

۴۴۲

کتاب تاریخ
اوواوه پناه فارسی

کتاب تاریخ
۱۵

۱۵

۲۸۹



تاريخ مجمع
الفضل

٢٠٨٩



المعظم ما كان
عظماءكم
هذا السيرة الحسنة طارئة على
والبحر من عظم الكرم والسخاء طارئة على
من طالع وسعة وهم وذكور السيرة الحسنة طارئة على
المعظم ما كان الكرم والسخاء طارئة على



Handwritten signature or flourish.

ان احق ما يفتح به الكلام وينجح به المرام حمد الملك العلام القدوس السلام
الذي اشرقت بانوار قدسه خواطر اولي الفكر واضاءت بمصابيح
انسه بصاير اولي العبر صابغ كبقم قدرت بر لوح فطرت نقوش
موجودات بنكاشت و بر صحيفه ايجاد بخامه ابداع و اخراج
صور آفرينش را نيز نكت زود مبدعي كه بديع صنايع نامحشور و قبول
بر دوش عقول انراخت و بپيامن تركيب كاف و نون كه مستحق
حكم و تسلزم انواع نعم است خلقت خلقت و لباس كرامت را

پيرايه وجود موجودات ساخت

فحمد الله ثم حمدا له على ما كسانا و داء الكرم
و شكر الله ثم شكرا له على ما هدانا لشكر النعم
بحكمت بالغه بپكر نيكوئي اين طلسم سخن كوي را در كسوت تخمير و ترين

عرض داد و بقدرت فاصله ديباجه جمال و بهاء او را كه كلستان
ادم روحانيان عالم قدس است و بخت سري مقربان مجلس انس
نشين سيمرغ بلند پرواز عقل و تماشا كا طوطي سخن داغ كن كرد

مصنف

چنين بكار كجا و چنين بكار كر است زني بكار كري كين چنين بكار را است
حكيمي كه در لعاب مكسي فقير فايده فيه شفاء للناس تعبيه كرد
و در رضاب كرمي ضعيف سر ثياب سندس خف و ديت
نهاد يكي را بر كران قهری سندس طيق اذ خاشع و انكبين نمود
و ديگري را در ميان كبندي مفرنس صنعت نبيج و پرو پرنيان بياخت

مصنف

نقش بند قدش در كا كا كن بكان چون كرا فتواه دانش كل فطرت در بيا
از لعاب منج و نخل آور و شمع و انكبين و ز رضاب كرم قزد بيا تنيد و پر بيا
قيومي كه منشور نور شكبان باغ وجود را اعني كه بود پوشان
صوامع افلاك كه بلموه و برق آنس من جانب الطور نار در تيه
طلب و بیداء حيرت چران مانده اند

همه مستند کردن چو پرکار بیدارنده خود را طلب کار
 دران گردش مستوره و مشبار نه درخوا بند از ان حالت نه بیدار
 تو مشغول شخخته ایشان در راه می بوسنده خاک در که او
 بتوقیع آنا زینا السماء الدنيا بزیة الکواکب موشح کرد و اختلا
 اوضاع ایشان را در معارج علوی علامات خیر و شر و امارات
 نفع و ضرر مدارج نفلی گردانید **ش**
 فاذا نظرت الى السماء ينظرة فاذا السماء تدل انك واحد
 واذا نظرت الى الكواكب نظرة فاذا الكواكب الملك شاهد
 دایع لطوفش چون بمظاهرت خلیل نشست عنان احراق از دست
 طبیعت آتش سرکش در ربود و ساعی احشاش چون بمساعدت
 کلیم برخاست کلام امساکن بر سر آب طوفان نوح کرد

ملوف

چون سیم عنایتش بوزید بر دل ساکنان راه هدی
 نار غم و دشت بهار خلیل آب دریا و قایه موسی
 بکرم عیم و نعم جیسلم از خزانه اعطی کل شیء خلقه ثم هدی

هر یک را از احاد کانیات بخلعت صورت در خود مخصوص کرد
 و بلطف کامل و وجود شامل از جامه خانه آنا گل شئی خلقنا نه و
 بقدر هر فرد را از افراد ممکنات بلباس کرامتی لایق بیار
 و از امشراح جواهر سماوی و ارضی حقیقت آدمی زاد را که علی الا
 طلاق اشرف آفرینش است و باتفاق اتم اهل بنیش
 و بتوسط اشراق انوار عقول زبده و خلاصه دوران صف
 نقاوه از کان که و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً
 ظاهر و پیداکردانید **پیت** دو عالمی تو و خود را نیکو نمی داری
 ز نازک بجهان سرکشی و جباری هم از عالم امرت جان روحانی
 هم از عالم خلقت جسم مقداری ستارکانت قواما و آسمان اعضا
 بجسم خاکی و بادی و آند و ناری ز جوهر و کم و کیف و متی و وضع و حد
 ز این و فعل و قبول و مضایق **خطه** ز آسار اگر مدح خویش کنی
 بجان تو که حق خود تمام نکزاری **مسرع** فکر کیتی نور دش را
 بعالمی رسید که کیفیت عواقب امور پیش از ظهور بعلم البقی
 بداند و برید و هم آفاق گردش را بمنزلی برد که کیت مفاد پر

اشیا قبل الوجود بعین الیقین ببیند بقرا مکتوب الغدین
 عنوان الیوم و یقطف ثمار الغیب من صوان النوم بیت
 ای فکر تو شکل امروز دیده دوی هر تویت حاصل امسال داده پار
 کیست که در یک نقطه عدسی چندین اشکال هندسی بعد از ادراک
 مدرکات و ابصار مبررات و لطیفه خط شعاعی که از مرکز مدرک
 و از باصره بمحیط میشود بعینه و در حقیقه مدور از لعل ناب
 و یاقوت مذاب سی و دو دانه در خوشاب که استاذ نظام
 خود از سمطان در جیرتست برای اظهار قدرت و دیعت نهاد

بیت

خود را و جان را که کرد آشکار که بنیاد دانش نهاد استوار
 که در پیکرتن روان آفرید که بخشید عقل و که جان آفرید
 که گلگون بر چهره لاله کرد که پیرایه غنچه از ژاله کرد
 که بر تارک چرخ اختر نهاد که در شک یاقوت احمر نهاد
 که شمع شب افروز بر فروخت که در بحر گلستان عود خست
 زمین را که گسترده بر روی آب که در دانه کرد از شمشک سجا

افرایتم الماء الذی تشربون انتم اترتموه من المزن ام
 نحن الممنولون افرایتم النار الی تورون انتم انشأتم شجرتها
 ام نحن المنشؤون یا را که رایا راست که دران سرادق عظمت
 تحفه شامی تبلیغ کند یا بدان بارگاه عزت با کوه حدی فرستد

بیت

زهی عزت که چندین زی نیازست که چندین عقل و جان آنجا بساز
 زهی هیبت که کر یک فزه خورشید بتابد کم شود در سایه جاوید
 زهی ساحت که کر عالم نبوی بر موی از آنجا کم نبود
 زهی شربت که در خون می زندان باو میدستقام رتکم جان
 زهی رحمت که کر یک ذره الیس بیاید کوی بر باید زاد ریس
 زهی ملک که واجب کشت لاند که نه نقصان پذیرد نه تنزاید
 سالکان خطه میاکن بشری را که نقش سمات نقصان حوایش
 زمانی و وصحت عوایق وجود مکانی دارند همان لایق تر و بضو
 نزدیکتر که شامسوار مضمار بلاغت با کمال جولان در میدان
 یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک از سر منزل عجز و قصور لاجیه

ثناءً علیک انت کما اتینیت علی نفسک در گذشت **لمصنف**
در وصف ذات او چو زباز اکلیل است بر درج در نشان دمان کرد قفل لا
طریق البحر عن درک الادراک ادراک پیش گیرند و بهیچ وجه از

پیت

انتصام الوری بمغفرتک عجز الوصفون عن صفتک
نمايند علینا فتننا بشر ما عرفناک حق معرفتک تجا و بخونید و عدول

لمصنف

بحدوث سمات و نقص جهات کی توان گفت نیت ذات و صفات
اوازان برترت و عالینز که بوصفیش نطق زنند بشر
ذاته ذات فیاضه لا متمکنه ولا متخیزه ولا متصله ولا منفصله
مبراة عن الاجیان والابین معراة عن الوصل والابین له الحمد والثناء
وهنه المنع والعطاء وبه الجود والبقاء فسمان الذی بین ملکوت
کل شیء والیه ترجعون و بس از چندین تغایر حالات و
تباين انتفالات که بروی طوراً بعد طویر سبب تکلیف طاری شد

لمصنف

بکام غصه و شیب و فراز پیروی درین مسافت اندک زحمت با بفضلا
چو شربت کی عبارت زار و الی العرا ز دست سازه ایام در کشتی و لیال
قیاس کن که زشش گوشه مفت اند قضا چگونه کشد در چهار منیع کمال
حکمت کل الیناراجعون چنان اقتضا کرد که چون نفس انسان
را لا بد است با فطرت اولی پیوست و روح قدسی را ناگزیر
بامرکز اصل رجوع کرد از باب معرفت را بخدات رحما
حقیض خطه تقلید با وج فلک توحید رسانید و عالم معقول
و محسوس را که اشارتست بر سزیم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
در نظر سالکان محج و تحقیق و زائران کعبه توفیق مویدا و روشن
کرد ایند و غایب ملک و بدایع ملکوت را بر دیده ارباب بصیرت
بحکم اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض عرض داد و جراید
اعمال حسنات و سیئات هر یک را بر مصداق و کل انسان الزمان
طائره فی عنقه و نخج له یوم القیمة کتباً یلقاه منشوراً بتمیمه وار
در جمید وجوه انداخت تا روز عرض اکبر که یوم تجد کل نفس
ما عملت من خیر محضاً او ما عملت من سوء تود لوان بینهما

و بینہ امہ ابیہ النفس یک تا بستحق فاما من ثقلت موازینہ فهو فی عیشة راضیة و اما من خفت موازینہ فامه باو یة بمقام لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و اصل شود

مؤلف

یا حبیب حکم سابقه لطفت یا عبتا	برنامه تا چه ثبت بود خشم یا ضا
یا غلر نه محض عنایت کند مدد	و انجا اگر نه عین عنایت دهد
نوید التجا بکدام آستان کند	کس را جز آستان تو چون نیست
در موقعی چنانک شود از مهابتش	مد موش عقل و موش اولی العلم
یارب مرا خجل مکن از کرد ما و بد	یارب مرا ز صحبت نیکان مکن جدا
هر چند پارسانیم اما نبشته ام	بر لوح جان محبت مردان پار
مالی البک غیر رجائی و سبیلہ	فارحم لذی المینۃ یا غایۃ المنی

و از برای تاکید اظهار دعوت و قامت اسرار بدینت
در بعثت انبیا که عقدہ کشایان راه دین و پیشوایان عالم یقین
و در درای اصطفا و دراری فلک اجتناب اندر رمزی که عقل بکنه
آن نرسد و اشارتی که فهم از ادراک آن قاصر آید لیلایکون للنباس

علی الله حجه بعد الرسل مندرج گردانید و بنور علم و معرفت و نور
توفیق و هدایت ایشان بیضه ادیان و ملک و جوهره شرایع
و نخل آراسته داشت و از میان آن جمع شمع مجلس سالت
و آفتاب فلک جلالت و مشتری چرخ سعادت و قطب گردون
سیادت دره صدق العلیین و غره جبین الدین صدر جریده
انبیا فرک جمع اصفیا بمحمل قانون اصطفا محمد مصطفی راضی
علیه وسلم که نتیجه مقدمات آفرینش و فهرست کارنامه
ارباب بینش است بر گزید **پیت**

آن سر و جویبار آبی که نفس است چون سر و در طریقت هم پیرویم
که با چهار پیروز زمان کرده درین که باد و طفل در دهن افکنده ریسان
هر داستان که آن نه ثناء محمد است دستان کامنان شمر آزانه داستان

پیت

قل للذین رجوا شفاعۃ احمد صلوا علیہ وسلموا تسلیما
اللهم صل علیہ و علی آلہ و اصحابہ و خلفائہ و جنودہ و علی الاخذین
بحدوده و المؤمنین بعهوده و سلم تسلیما کثیرا

سبب تالیف کتاب تخلص با تائب اعظم احمد خلد لله

در اول فصل فروردین که آفتاب عالم تاب برای اظهار
عمل بهرج حمل نزول کرد و صیباغ ربیع و صباغ بهار زیور
عروسان نایبه برگردن و کوش کوه و دشت و کنارجوی
دلگشت بست کل صد برگ از گل سبز زمره رنگ آهنگ
عرصه بستان کرد و لاله نغان از تنق عقیقی روی بافق
شماره شهر نو بهاری شک ریزن کل از باد صباقتان و خیزان
صبا از تحف لاله جرعه میخورد چمن چون نوع و سی جلوه می کرد
دست قدرت با اعتدال هوا از دم نسیم صبا جان در قاب
نایبه و مید و نقش بند طبایع فیضان امطار ارواح در ابدان
بنات نبات شربت غنچه چکا وک و لحن عنذ لیب از فضای گلزار
برخواست و نوای بلبل و قمری از عرصه مامون مستغرق
پیوست **العربینة** السبج تنکی و الریاض ضوا حک
و الوقت صبا و النسيم رواء **رباعی** روزی که کل از گل برون آید مست
باد سحر از جیب هوا بر زردست و ز سبزه برابر و جمن و سیم کشید

وز غایله بر فرق سمن کسم شکست در خانه تاریکتر از شب
دیخور و سکنه نواز دل ربخور **مصنف** ::

نشسته بودم و مشغول کاغذ بودم دی صحبت انبیا را بر خود بوم
صورت اباطیل آمال و اضایل امانی که دم بدم بر لوح خیال
مرتبیم می شدی ستودم و نقش تصورات محال که بدیده
بر سطح دماغ مصوری گشت محو می کردم و می گفتم

ملوف

چند آید این خیال و رود در دل خود کی بر آید از کل اندیشه بادی
طیور از سر حضور چون عاشقان فراق کشیده و ناله اهل بعد
الوقت و وقت یرتجی بعیوت رسانید که طفل رضیع
بنات در حجره نایبه بخد بلوغ رسید و تو همچنان نابالغ و سوز
آتش از دل لاله زبانه بخرخ اثر کشید تو از ان فارغ

پیت

لیک آخر جو نوشته سر غفلت در پیش حیف باشد که تو در خوانه و ز کشت
این غم نقش عجب بر دیوار وجود مرا که فکر نکند نقش بود بر دیوار

بیش از آن که فرصت ادراک فائت گردد و الفائت
لا یستدرک در پناه تو به گریز و دست در دامن اعتدال زن
و خود را بر فترت اک جد و جهد بند و پای در راه ساختن زاد و معاد و عتاد و یوم

ملوف

برون کن ای دل شوریده بخت رخت ز کوش بنیه غفلت کینون ^{رخت} ^{معال}
عظام جلک تخت الرثاء بالیه و انت تلوی فوق الراب کا لاطفال
و عنان نفس بد فرمای از چنک طبیعت بر بای و از متابعت ^{موا}
طبع بگریز و در مطاوعت احکام شرع آویز و از آنج بتغویت
وقت شریف و قضیب عمر عزیز متعلق است که باز یافتن

آن امکان ندارد و اجتناب نمای **پیت**
بیش از آن کین جان غدا و ز فردا ماند ^{ز نطق} ^{ماند ز کار}
قبل آن یاقی یوم یقول یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسول **شعر**

نزود من الایام خیرا فانه اذا ما مضی یوم فلیس بعائد
گاه از نوش دار و ربتنا آتنا ما وعدتنا چاشنی می گرفتیم و گاه
از خمیر مایه اللهم فتعنا بما رزقنا فطیر می بستیم ساعتی در میان

اندیشه نایم که خود را بچه تدبیر از بند رقیبت علایق اطلاق کنم
کنم و زمانی در کرداب حیرت غریق که چگونه از قیود جایل علایق
آزاد شوم **پیت** روی گیر نیست که گردون کا کش است
جای در نک نیست که کیتی مشوش ^{است} بام که انس کیریم از سوخته شوم
بنکر که انس نیز بتضییف آتش است ^{شک} نیست که اگر بتدیج
شیوه تجرید و رزم و قطع تعلقات راس مایه نیست و پیریه عادت ^{ساز}

ملوف

الف تقدم از آن بر خرو و بگریز که شد مجر و ویکتا و مستقیم احوال
بقای شریف و منزلی منیف رسم بک با خلوت نشینان
عالم قدس عزم مجاورت کنم و بلمحان بارقه تائید الهی
با ساکنان غری فردوس لاف مصاحبت و مجالست زغم

پیت

شوند حلقه بگو شمشیر تبارینما جو حلقه کر نشوم هر دری و هر جا
جهان را همه حاجت بود بسایه جو آفتاب اگر خو کنم بتنهت
علی الجملة میان چندین خطرات قلب که بیش نقدان ^{بهم}

مهر اع کاٹھا خطر ات من و سا و سیتہ قلب زرا ند و دی نمود
شا مسوار عقل کہ فارس میدان فراست است از راه
نقوش نقش کعبتین ضمیر کہ با حریف دغا باز پھر لا جورد
بر بساط خیال محال نرد در دی باخت باز خواند صواب چنان
دید کہ بمنصوبہ تدبیر مہرہ امل طویل اور از ششدر
دہ ہزار فکر خطا خلاص دہ در خانہ کیراہ سواد دا و رشاد
زیاد کند از راہ ایما و رمز کہ فوزانہ انرا کنز و طنز خواند
شعر ما جیلہ الانسان فی مائولہ والعجز آخر حیلہ الانسان
میخواہی کہ بقوت عزیمت نقش نزد از صحیفہ خاطر
محو کنی و میان حسب حال و تصور بحال کہ در نہایت خفا
ایتلاف دی این فکر نزدیک خود باطل است وین رای
بمذہب غافل از شرابط جواز عاطل چہ جرمان باز ماند کل
در حقیض عالم امکان اسیر قول افق دور اند جز تصور عشت
از وفور استغاثت نیست و تبیین نقصان استغاث
از فقدان استغاثت بحصول سعادت نہ **پیت**

مستدان بکام خویش کنند کار با جون بکار ساز رسد
دست این روزهای کوتاہ کہ بدان دولت دراز رسد
مفید را در ارشاد طالب و نشر علوم و بخت فواید هیچ فضیلت
فوق مرتبہ افادت نیست و مشفید را در افتنا فضا
و اکتساب آداب هیچ جبل متین و دست آویز قویتر
از اعتصام بدیل استغاثت نہ و لسان کھر شارب
شرح کہ خلاصہ اصل و فرع کایناتست **لمصنف**
علیہ السلام اللہ مافاح عمرہ علیہ السلام اللہ مالاح ازہ
مؤکد این حال و مصداق این مقال کہ الناس عالم او متعلم
و الباقی بمح خود کدام دولت و رای این تواند بود کہ علیہ
مرشد بنور علم و وفور دانش خویش ملہونہ را کہ در تہ
نادانی سر اسیمہ و در مظمورہ بمہل حیرت زدہ باشد بحجہ
دانائی و منہاج آشنائی رہنمایی کند یا طالبی مجد و متعل
مستعد در سایہ رایت علما آرام گیرد تا از انوار نجوم
کشف علوم فروغ و شکوی در ضمیر و خاطر او ظاہر گردد کہ

او هام غایت ترا در نیابد و عقول بکنه و پایان آن رسد

بیت

خواهی که بهین دو جهان کار تو باشد زین هر دو یکی کار کن از هر چه کنی
یا فایده ده آنچه تو دانی دگری یا یا فایده گیر آنچه ندانی زدگر کن
درین دریاملاحی و درین بیداسیاحی بفریز و افادت و نور
بازوی استفادت نتوان کرد در کنج خانه نشستن
و در ما بر خود بستن شیوه عجز است و اراغله پشته
اکابر و افاضل چنانک کل از شکنجه غنچه بیرون آید
و مظهر روشن پیره از حجاب سحاب جمال نماید عزم حرم کن
و اندیشه سفر از حد قوت بتجیز فعل رسان و روزی
چند بر عزیمت تطواف کرد اطاف برای و چون مردان
بجد منطقه **شعر** علی السعی فی طلب المعالی
ولیس علی ادراک النجاح کسالت طبع است بگذار و نقش

شعر

الهون فی ظل الهونیا اکامین و جلالة الاخطار و الاخطار

بر بیان جان بند و شیوه آسایش و آرامش که
بهر عز و رفاه و منظره عرصه

بر نیکین خاتم دل تو بیس و آن مثل که خرد مندان کعبه

بیت

نه در غنچه کامل شود پیکر کل نه در بوتنه ظاهر شود صفوت زر
ز احداث چرخست تهذیب مردم جواز زخم خایسک تیزی خنجر
یاد آور و یاد یال عجز بیش ازین تمسک منمای و در کن مسکنت
چندین پیمای سابق تبصر مرتعا و شیر امرا غما کثیرا

بیت

کرب و خاک زمینی نباشد مساز جو باد بگذر و ز آتش قرارگاه مساز
چو نفس را طنی نیست از گوشت مراد چه در بلاد فراسان چه در دیار خار
و در امثال سایر است که نطفه مبین سیاحت فرزند مبین
کرد و دقطه ضعیف سیاحت کوهر لطیف شود

الشعر

بنی اجتهد فی اقتناء العلوم و فر با جتنا شمار المنی
الم تر فی رقة بیدا اذاجد فی سیر فرزنا
و عادت مهود و رسم مألوف چنانست که جانب

خودمند در منزل زاد و بود بر مصداق **مصراع**
المندل الرطب في اوطانه حطب^۱ رعایت کمتر پذیرد
و محل و منزلت از باب دانش در مولد و منش خویش
بواجبی دانسته نیاید که گفته اند **الشعر**
الماليس يبلغ في ارضه كالمصقولين بصائغ و كره **شعر**
کی شود مایه نشا و سرور هم در انکور خوشه انکور
نوب ادب بر قطع مغاوزه و مغاوات باختن و درس
تهذیب نفس در خط و ترحال و نزول و ارتحال ملکه کردن
از مدارج سفلی بمحارج علوی رسیدن است و از مکامین
ارض باماکن سماوی پیوستن الاوان^۲ الرفعة في اطباق^۳ حل
لا في غطيطة الناي^۴ و صلوة القاعد على النصف من صلوة
القيام خویش را در محافل افاضل عرض کن و بهامش
کلک سیاهی که نگار بند عروس سخن است چند فصل
بر اصل بنویس تا غور معرفت تو شرح غوامض آن
شناسد و اندازه شاد تو در مضامین مضائق گفتارها

بدانند که هر رتبه از نسیج طبیعت در حساب دبیران
مکتبست و هر نامه از نسیج قلمت نقش بندان کار
خانه و فکر را کارنامه **پیت**
فضل و منزهات نیست تا نمایند عود بر آتش نهند و مسک بسایند
چون طفل سخن را از کجوه^۱ بیان برنی پاره بنان سوار کنی
قصب السبق برایت بلاغت از فضلا بر بانی و منکام
انگ محضات ابرار از حجاب ضمیر بحال سواد و بیاض جلوه
دی ندای حق که ان یکتب بالبر علی الاحدق لا بالجر^۲ لا^۳
بسماع افاضل آفاق رسانی **پیت**
هر یک کلک تو در کشف معضلات^۴ چنانک نغمه داد و در ادای^۵ بود
جواهری که بیفتد ز ساعد قلمت بزند دست بدش برای کردن
بنابرین مقدمات امثال فرمان مطاع عقل که در مدرسه^۶
اول ما خلق الله علوم او ایل و او آخر را تعلیق کرده است
و معلومات ظواهر و بواطن در خیز تحقیق آورده از قوا^۷
شناخت لابل که مرا انقیاد او در اساف این ملتئم بستن

از قبیل مفضات شمر **بیت**
 عقل نیکو نگریست ترا هر چه گوید بکوش دل بنیوش
 اگر ت خواجگی سیم باید بنده عقل باش حلقه بکوش
 تا بواجب رغبت در کار آمد و دواعی هم بامساعی قلم
 درم داد و غواص و راز دریای فکرت در نای شب افروز
 بر آورد و از کان قریحت جواهر قیمتی در سلک انتظام کشید
 و نقود الفاظ را بر نطق خاطر سر کرد و ز رنای معانی در دا
 ر الخرب ضمیر بسکه رسانید و هر در و مرجان کا نهنن الیا قوت
 و المرجان که ثمن ثمن هر یک دو مرجانست از درج حافظ
 در دامن جان ریخت و بر مان آن من البیان لیسرا
 حجاب شجعت و ریبت از پیشین بصر ارباب بصیرت برداشت
 فبعد هذا المدة و تراخی المدة چون کل این بوستان نقار
 غنچه مسوده بکشد و عروس سخن از خد ز فکر بر منصفه
 قرطاس کرشمه و جلوه گری اساس نهاد و طفل مقان بخد
 بلوغ و درجه رجال رسید **بیت** با خرد کوست که خدای جهان

گفتم ای عمده بقای جهان هر کار که اساس آن بر عقل
 نهند هرگز منهدم نکرد و هر قاعده که استاذ خرد بکل خشت
 حرم و احتیاط استوار کند رخنه بطلان بمساکل آن راه
 نیابد تبه و قدر و پیر ترازین نه خرگاه کجلیست که بر شوا من
 جبال جبلت زده اند و خیمه کبریا تو بالا این بلند
 قلاع با مفت کو تو ال که بر اوج موی فطرت ساخت
 این سیاق بدیع و اسلوب غریب و طرز لطیف و معانی
 محبوب و الفاظ مرغوب که خاطر بتلینق و حاکم بتتینق آن مطاوعت نمود

مؤلف

بخفت که برم کونرای آن باشد کجا تحفه فرستم که جای آن باشد
 گفت ای کلک سر تیز فطنت نقب در و دیوار مغیبات زد
 و بدیب ذمن صانع و خاطر وقاد در ضمیر رموز و اشارت
 قدم نهاد و قفل نه شکل که طلسم بطلمیوس بر کنج اقبلس کرده
 بافسون کتابت کشاده دل خوش دار که عرصه امانی فیض
 و زبان آمال فصیح و دست نعت دراز و در لعل و عسی باز

بیت

رو که برآمد ترا بملک سخن گوی آنچه علی را بزد و الفقار برآمد
 این کوهر داد بر جی و این اختر را بر جی و این دختر را خاطمی و این
 دفتر را کاتبی و این عروس را دامادی و این شیرین را فرمای
 دارم که ارتقا بدارج جلالتش کار هر قدم نیست و اجتیا زها
 از سر حد کمالش اندازد هر قلم نه هفتی که مطلع اشعه آفتاب
 حشمت است و در کاهی که مطلع با صحرای بر جیس سعادست خمری که
 از محض لطف خدا آفریده و بهماننداری که در جبهه دایه تأیید آ
 و عصمت یزدان پرورش یافته کسوت عنایت ازلی
 بفضایل ذات او معلوم گشته و ذات باطنش خلاصه سرائی اعظم

بیت

شهریاری جامه بر قامت او دوخت پادشاهی آیتی در شان او منزل
 پیش طبع غیب دان و رای مکارائی مشکل غیبی و راز آسمانی حل شد
 پادشاه اعظم شهریار ملوک عجم خسر و ایران و ارث ملک کین
 جمشید زمان دارای دوران ناسخ آیات بر ملک اعظم انانک

الذی ذلت له الادانی والاقاصی واعترف بعبودية الازمان
 والنواصبی برتشف سدة الافواه ویتترع فی ثری وصيد الجبابرة
 من اطاع فهو مجتهد مصیب ومن عصاه فانه من نصیب
 البحر شمة فمن شحات احسانه والشمس لمعة من لمعات سنائه
 نيرة الدنيا والدين غياث الاسلام والمسلمين كهف الملوك
 والسلاطين قهرمان الماء والطين ظل الله في الارضين
 المخصوص بعناية رب العالمين احمد بن الاتابك السعيد
 ركن الدنيا والدين معين لاسلام ظهير المسلمين يوسف شاه
 لا زال رايات جلالة ونفرة الى انقضاء السبع الشداد منصوره
 وآيات كماله وقدرته كالسبع المثاني مأثورة مشهورة
 والطباخ خيام دولة باقوا لخلود شروعه بظلال عدله ورافته على الخلايق محمود

ملوف

انك قد شرد بلندی اوج منفعم طالع است	وانك جاشد ترفع فوق فرق فرق است
انك بوسد با مداد ان خاك پایش افتاد	كرد اور تحت كاه چرخ چارم است
وانك بر لوح دل با كش بتايد ازل	اولین سطرى ز تلقین سعادت ابجد است

وانکه در اقلیم مردی و جهان مردی هر کجا ملکیت دست و طبع او قرار
وانکه در اقلیم استان در که او قید دارد زایران کعبه مقصود و دین را مقصد است
آفتاب حشمت و بحر سخا و کوه حلم سایه یزدان تا بیک نهره دین احمد
جهان داری که تا تحت مملکت بزیب عدل و زینت
احسان او جمال یافته است و منند شامی با و امر و نواهی او
آرایش گرفته اهل خیر و سلامت پای در دامن امن و استقامت
کشیده اند و حرب شرو ضلالت سر بگریبان عزت
و بطالت فرو برده ابواب جور و حیف بسمار انصاف
و انتصاف او بسته و اسباب رفاهیت رعیت یمن و فاق
و حسن اشفاق او دست درم داده انجا و ارجاء و لایات
بلطف اعتنا و استعمار او معمور و سکون شده اصقاع و ارباع
مملکت که اطراف از تعدی قطاع طریق و تغلب او باشد و دزدان
مبجور و مدروس مانده بود بقوت جرات و شوکت سیاست
او مامول و مسلوک گشته ساکنان قری و مزارع که بسبب غلامی
و تعدی ذراعت بخلامت مبتلا بودند از شمول معدلت

و و نور رحمت او روی ما و طان مألوف و مکن مهرود نهاده
مخط و تنگی نواحی از یمن عاطفت او بر خص فراخی مبدل شده
مزاج طاعت لشکر و حشم که از قانون صحت اخلاص و موافقا
منصرف شده بود بصواب تدبیر او از حال اعتقالات بکمال اعتدال
باز آمده آرای و امواء امر او امنی که در ابتهاج مناسج عبودیت
متفرق و مختلف شده بود ببلطف استمالت او بر صواب
جاده استقامت متفق و مؤلف گشته عواطف لطفش
سایه بر مظالم افکنده عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان از بیخ برکنند

مؤلف

دستان از گاهشش ریخته در پای دشمنان را روز کوشش کرده از خون
و تا بر بساط شه یاری با استقلال تمکین یافت و بر تصرف
قبض و بسط فرمان دمی قادر شد روز کار شریف بتعظیم او
امر حق محروف داشت و اوقات سمایون بر تفریح
قدر علما و توقیر نفس صلحا مقصور داشت جماعت متزددان
که بمعامل شفاف و مضایق شعاب تخصن کرده بودند و پای

از دایره فرمان برداری باز گرفته بمیان شهامت و دما
و محاسن صفات و ذکای رای انور خدیگانی لازال منور
سر بر خط انقیاد نهادند و ربقه طاعت را کردن داد و
دست تطاول در آستین خویش تن داری کشیدند و
روی دل با خلاص درگاه جهان پناه آورد و پشت فرغت
بدیوار امن و سلامت باز نهادند راهها از متسلطان
ایمن گشته و سرحدات از متردان خالی ماند **بیت**
زعین غدش زای زبان دزد ^{چو} ناکره شده از کاف کاروان گفتن
و برز بیکران مواضع دور داشت و مهاوی میب فارع و آزاد
تخم می کارند و می دروند و کار و انیان نه زحمت بدرقه
و مؤنه تباج مرفه الحال به آیند و به روند **ملوفه**
چون سیم معدلت بر عرصه کرد و زان ^{انکسلد} در رحمت او کاروان از کاروان
اشراق اطاف و اعیان بلدان و صد و رآفاق و وزراء
جهان که درین دور از بادیه دستگاه افتاده اند و باور
امن و امان و صیت عدل و احسان که بحمد الله ساحت

این مملکت را شامل است و سیرت حمید و طینت
طیبه این پادشاه نیکو خواه حاصل چون مرغان تشنه که
جان بآب ندانند من کلج عمیق روی بر لال نوال و هفت
جلال اوی نمند و بعصمت جوار اقبال و ذمت ظلال
زینهار اوی پناهند و در حرمان و علت احزان خویش را
داروی از دار الشفاء اشفاق اوی جویند و خستگی
ظاهر و باطن را مرم از دار و خانه اکرام اوی طلبند **شعر**
اری کل ذی ملک الیک مبره ^{کانک} بجز و الملوک جداول **شعر**
بملوک بود هر کجا که یازی دست ^{بیرصد} و بود هر کجا که داری پای
و پادشاه که از عمر و بخت برخوردار باد و بر مملکت کامکار
همه را در پناه رحمت خویش می گیرد و جناح مکرمت
بر فرق ایشان می گستراند و لطف و التفات خاطر اشرف
طیب علت معلولان فاقه می سازد تا از جیسم متهام و عیم
انعام او صحت و تنعاش می یابند و از صوب عاطفت
و فیض عارفیت او سیراب استقامت احوال می شوند

و در خصب نعمت و در خص معاش امن السرب و رابط الشی
روی با وطن خویشی نهند و استغراق عین الکمال از آن
حضرت جلال می کنند **شعر** فلم یجیل من یحیر له من لید
و لم یجیل من یحیر له من لیم **و** لم یجیل من انعامه عود منیر
و لم یجیل دنیا و لم یجیل درم **لا** جرم بواسطه حفاظت
او بر خلق حال طاوت و دولتشن نظام امور و صلاح
جمهور هر روز در تنزاید است و کار و رونق مملکت
بفراخی نعمت و یسار رعیت دم بدم در تضاع و کاو ام
بر عاء خیر و ثناء خوب رطب اللسان و ارباب صلاح
و اصحاب قلوب باستدامت عمر و استزادت مملکت ^{میان}

پیت

دست سر و اردغای او کند الف استقامتش نون باد
در کمر جز نغمه تشن بندد فی شکر آبش آب فیون باد
ملوک آفاق بر اسلت حضرت او مستج و اشراف اطراف
بمواصلت درگاه او مفتوح تا بمرکات این اخلاق صیبت

جهان نوردش نیک نامی و احد و ثنه جمیل سایر تر ازیم
صباست و شایسته از فروغ ذکا **ملفوظ**
ز بس آوازه عدلش که شایع گشت در عالم عجب بود که ملک جم شود با ملک منضم
و علی الحقیقه مفاخر و مآثر این پادشاه نیکو خواه و ولی سیرت
ملک صیرت بیش از آنست که در صدربایی یاد یابد کت
شرح توان داد بل ذکر این مناقب در طول و عرض
کعرض السماء و الارض نمی گرانست و چون نعمت این بهشت
نه پایان و هر اطناب که درین باب رود جز بحر و قصور ^{نیکو}
و هر انتخاب که در توفیق این جناب تقدیم افتد جز بنقص و توفیق ^{نکرد}

شعر

يقول لسان الدهر مدحک دایما و لکنه فوق الذی هو قایل
چه باری عزه شانه و نعم بر مانه ذات مطهر این پادشاه دین
پرورد و این شهر یار عدل گستره از کرامت شایلی پسندیده
و جلال خصایل گزیده آفریده است و لباس حفظ و
عصمت خویش که از وسخ دمایم افعال و درین قبايح

اعمال پاکست در روی پوشین **مؤلف**
ز تائید بر سر نهاده کلاه ز توفیق در بر گرفته قبا
چنین خسروی در ممالک کیست جو از دو صاحب دل و پار
صورت خوب و سیرت نیک و صدق و عده و وفا عهد
و رجاحت عقل و ساحت طبع و روشنی ضمیر پاک اندرون
و حلم با سیاست و تواضع با مهابت و عفو با قدرت و اخلا ^{با مکت}

مؤلف

از پای تا بر همه رفعت و مرد و ز فرق تا قدم همه مردی و مرد

شعر

فلیس شبهه المذیف واق و لیس نظیره للملک حاکم
نقد العلم منه فی ارتقاء و امر الملک منه فی انشطار
و نور العقل منه فی از دیار و ثور الفضل منه فی ابتسام
و آنچه او را خدا الله ملکه اقتنا و ذخایر مشوبات بضبط مصالح
خلق و اقتناص شواذ و حسنات بحفظ امانت حق و اعتماد
و توکل محافظت در کل امور بفضل و کرم آفرید کار و توکل

و الاصلطناد و استحکال عکال حال بعون و لطف ذوالجلال
ملکه شده است دیگر ملوک نامدار و خیر و این روزگار نهان
یکسان دست نداد و صیغه مفاخر ایشان سطر از آن
ماثر موشح نکشته **مؤلف** آنچه او دید از جلال و مرتبت خاقان
و آنچه او کرد از نوال و مودت داران کرد و بر مصداق این
دعوی و صحت این قضیت چند گواه عدل مست که کرد
رود زلال شهادت آنرا تیره نکرد و اندو کرد و نقص و بخار
اعتراض بر دامن دلایل آن ننشیند **پیت**
یا صادق الوعد خذیمینا بیس علیه غبار مین
انت حیو لکل نفس وانت نور لکل عین
یکی انگ در عنقوان جوانی و ربیعان شباب که مجال با
و ساو بس شیطانی فیج تر باشد و میدان مواجس جسمانی
و بیع تردست بر روی منکرات و منای نهاده است
مصارف و ملاهی پشت پای زده و تحریر رضاء الهی را
بر تتبع موای پادشاهی تقدیم نموده و تخلق با خلاق

اولیای بآیه را بمرتبه ملوک و پادشاهان دین نیز جیح نهاد

ملوف

نگرده به رضای خدای عزوجل نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل
تا بیکات این معاملات بازار فسق و فجور فتور گرفت
و متاع شر و فساد روی بنار و اجی و کساد نهاد و امر او
منجند در عایا بر مصداق الناس علی دین ملوکهم موا^{فقت}
اولو الامر واجب شمرند و بصدق رغبت روی بتوبت
و انابت آوردند و پشت بر محظورات شرع کردند و
مشوبات آن ایام دولت را بتهما الله ذخیره بزرگ
ثابت شد و سر فتنی لایب الزاد الامن التی بظهور
و زبان وقت از انشاء کاتب این دو بیت ثبت کرد

ملوف

شاه عادل چون رعیت پرورست دود سر نیزه بخش بر تراست
از رعیت پرست حال پادشاه زانک دین شاه دین شکرست
دیگر آنک استماع کلام ملهو فانرا عادت کرده است و بافت

متظلمان انس گرفته مالی خیره بتهمت منظم حقیر ترک دهد
و توفیرات خزینه و طبایر دین را الا بر خصتی شرعی
از وجهی مرضی بخورد و اندارد و هنیئاً لاهل ولایت و جمهور رعیت
من و بی و سنی و فقیر و غنی اذ اقام فیهم من یقوم انعم
و یحیی من الذیاب الضارة نعا جهم و یبیر الجیش من الطیب
و یجود علیهم کالغمام الصیب و یعرف الخیر و الشر موقع
و یقع کل شیء موضعه و لا غر و ان یکون کذلک فقد وقع
القوس فی ید باریها و عادت الانهار فی محاربا علی الجملة
کدام رتبت و مکانت و رای آن تواند بود که حق جل و علا
بصنع لطیف بنده ضعیف را امداد توفیق رفیق کرد
تا بصدق رغبت و صفاء نیت به صلاح رعیت مکرسی
و جهد بر میان جان بند و رضاء مولی بر جمله مهام او
شناسد ساعتی بسفارت همت طوق نعمت در کردن
حاضران کند و زمانی بدلات کرم غایبان را رزق جدید
نعم فرستد **ش**ر بهدی قوا عده امام سبابة

کاشمشندی النور قبل طلوعهما و روزگار مبارک
بر تهذیب احوال دین و ترتیب اعمال ملک معروف دارد
و خاطر اشرف بر تنویر قدر علما که تشریف تعریف العلماء
امداد الله علی خلق یافته اند بکار دوا اهل شرع و فتوی که
بر استیناء عزاء طراز علما دامت کابنیا و بنی اسرائیل
کشیده بوافر تر نصانی مخصوص گردانند و بوفور احسان فی
امتنان و شمول انعام فی انقصام ندای و آیتکم من کل
ما سألتمو بکوشش عالم و عالیشان رسانند **بیت**
بزرگ پیش خداوند بند باشد که بندگان خدا بش کنند آزاد
دیگر آنکه ابواب خیرات و مبرات بر عامه خلایق گشاده
و در مطالبات ناموجه بر کافه زیر دستان بسته و رسمهای
محدث از جراید اعمال و لایات حکل کرده و بدعتها قدیم
از صحایف اعمال دیوانی ستوده اطماع مستأکله و تعرقا
باطله از موقوفات مشاهد و رباطات و مساجد و
مزارات منقطع گردانند و دیههای معظم و مزارع منغل

ساحا در مئون دیوان بوده بخردانک شبهتی که در نقل ملک
آن نمودند استزداد فرموده و ذمت اسلاف و اجداد
بزرگوار خویش انا لله براهینهم از حمل اوزارات سبکبار
گردانید و اضعاف آن بر عمارات مزارع و مساجد و مشا
و معابد و قناطر و مصانع و مزار متبرک و بقاع خیر صرف کرده
و از ضیاع خاصه چند موضع مست که بهر کس از ائمه و اهل ورع
و حق داران این دولت خانه ارزانی داشته و آنج بر عامه
مقیم و مسافر و کاذب متصوره از وارد و صادر و بادی و حاضر
بذل می کند و بر رسم صدقه التمر روز بروز و ماه بماه و صلوات
و سادات و مشایخ و اصحاب حدیث و حمله و قرآن و خداوندان
فقه و سایر مستحقان از غریب و شهری و مشوطن و طاری می
چون خلل و جلال او فی پایاست و چون خصال کمال او فراوان
بیت — آیین شایه را به آنج ز اقبال دست داد
کس را نداد دست ز شایان روزگار خزان و ولایت رانی
آنک ببال دیوان بعض رساند آبادان گردانند و زیانی که

ریخت را افتد با حسان فی امتنان تلا فی کند و چنانکه
 رسول علیه سلام طبیب امراض نفوس بود فرمود که تا بحکمت
 تبدیل طباع ممکن گردد محتاج تهدید بغرب و تخویف بتیغ
 نباشد که قوله تعالی و جاد لهم بالتی هی احسن در هر حال
 تا بحال عفو و اغماض باید در تنفیذ موبقات خشم غنان نفوس
 فرو نگارد و در مراقبت جانب حق بلا یمن خلق و کفوی
 سپاه و لشکر التفاتی نماید و رضای الهی را بسبب ناموس
 پادشاهی از دست ندهد و در ادایل حال نظر مبارک
 بر عواقب اندازد و در مباری فکر حساب خائن بردارد

الشعر

علیهم باعقاب الامور کانه . مخملات النطن والغب عذر
 لاجرم دلهای بر مهر و محبت او منطبق اند و زبانهها بشنا و محبت
 او منطلق و خاص و عام در کلستان عدل اوبلیل و انوای دعا و غیره
 و پیر و جوان درستان انصاف سون آساین ابیات که از منشآت کاتب است

بیت

عدل برمان اتابک نوره الدین احمد
 ملک مغت اقلیم پیودند مساجد
 روح ذرین شهاب و مهر سیمین
 اربور کرم کردون چون برادر
 نعل یکران اتابک نوره الدین احمد
 ماه نو چون جلوه در گوش فکدانه که
 زخم پیکان اتابک نوره الدین احمد
 آن جراحت چیست بهر شک شفق خون
 گفت عنوان یک نوره الدین احمد
 کفتم این طغرای دولت چیست منشور ملک
 فیض احسان اتابک نوره الدین احمد
 کفتم این باران رحمت چیست بلاق
 کفتم ایوان اتابک نوره الدین احمد
 کفتم این قهرشید بر تر از افلاک چیست
 جمله دران اتابک نوره الدین احمد
 آیت تعظیم و تمکین و نوال و معد

و این معانی که تخریر و تقریر از ضبط و شرح آن قاصر است الا
 شیر یقین صادق دامن گیر هیچ پادشاه نشود و این مقام
 اخلاق و حسن اشفاق لاسیما باوقات غیظ و غضب جز
 بقوت دین درست و اعتقاد پاک در باطن هیچ صاحب

فرمان ظاهر نکرد دزدی کمال خرم و بیداری و وفور لطف
و دلاری و شمول رافت و مرحمت و شجوع احسان و مکرمت

شعر

هَذَا الْكَارِمُ لَا نَعْيَانُ مِنْ لَيْسَنَ شَيْبَا بَمَا وَقَصَارِ ابْعَادِ بُولَا
مَنْدِي الْمَاثِرُ لَا ثَوْبَانُ مِنْ بَيْنَ خَيْطَا قَيْصَا فَعَادِ ابْعَادِ اسْمَالَا
حَقِّ تَعَالَى سَايَةُ مَعْدَلَتِ اَيْنَ پَادِشَاهِ صَادِقِ دَوْلَتِ شَيْبَانِ
بِمَا بُونِ طَلْعَتِ شَهْرِ يَارِ كَرْدُونِ جِشْتِ رَا تَا دَا مِنْ قِيَامَتِ
بِرِ كَرَكَا قَهْرِ خَلْقِ مَبْسُوطِ وَ كَسْتَرْدِهْ دَارَادِ وَ آفتَابِ سُلْطَنَتِ
اَوْرَا از وَ صَمْتِ كِسُوفِ وَ صُرُوفِ وَ مَعْوَتِ زَوَالِ وَ انْتِفَالِ
اَيْمَنِ وَ مَصُونِ كَرْدَانَا دَا تَهْ مَجِيْبِ الدَّعَوَاتِ **بیت**
دَلِ وَ كُشُورِشِ جَمْعِ وَ مَمُورِ يَادِ زَمَلَكُشِ پَرَا كُنْدَكِي دُورِ يَادِ
غَمِّ از كَرْدَشِ رُوزِ كَارِشِ مَبَا وَا زَانِزِيشِ بَرِ دَلِ غَبَارِشِ مَبَا
دِرُوشِ تَنَائِيْدِ حَقِّ شَادِ يَادِ دَلِ وِ دِيْنِ وَ اَقْلِيْمِشِ آيَادِ يَادِ

فصل

از مدته مدید و عهدهی بعید باز دل را آرزوی آن دامن

بود که اگر سپهر بد فرصت رخصت دهد و ایام نه فوجام
از سر مضایقت برخیزد و کرد و نود و ن در تیسیر اسباب
طریق مسامحت سپرد گفتنی تألیف کرده شود مشتمل
بر ذکر اخبار ملوک ماضیه و محتوی بر آثار ارام سالخیز چنانکه
پسندیده نظر ارباب فضل و محبوب طبع خداوندان عقل

مولف

بَلْفِظِ كَقَطْرِ الْمَرْزَنْ فِي اَذْنِ مُحَمَّدٍ وَ نَظْمِ كَدَمِ الْوَجْدِ فِي عَيْنِ بَصِيْبِ

بیت

بود همچون خرد محبوب دها شود در حسن منظور نظرها
بسان قطره باران که در کندی پدید آید اثرها
ز الفاظ و عبارات بدیش کند در خاطر دانا اثرها
خود دور سپهر و کردیش کرد و ن در مهر بر مقتضای عادت
خویش که هر دم بو قلمون وار بر نیکی بر آید و هر ساعت
چون مرد خیال باز نقشش دیگر نماید و از سزنی رحمتی
خاک در موارد مراد می پاشد و چراغ سلوت دوستان

بیا و حدشان نشانند و خار نو میدی و حرمان در دیده مواصل افزون ^{مکنند}

شعر

نظرات و ناله هر روز نشانه و وصله چیتا دیه فی ضنن
قبوئه سه تابع نمایه کالشوک لاینفک عن ورد
و خیره اکثر من نفعیه و نخسته اکبر من سعد
در حدوث و قایع و وقوع حوادث دست برد ما نمود
و آنچه ممکن بود از ترادف بلیات و تضادیم رزیت
بجای آورد ناچار نطق و وقت از اعتناق فرصت
شکست آمد و چهره مقصود و جمال مطلوب در نقاب تأخیر و حجاب تقصیر بماند
شعر اذ الم یقدر له ما یریدہ و تحمل ما یقضی له شاء ام انی
مع قطع النظر عن هذه الجهات بانک عوارض زمان و اختلاف
ملوان مراد طی و نشر ناپروای داشت گاه گاه نوا میض نهمت
علاقه وار در دام جان می آویخت و متقاضیان فکر است
تنبیه بر پهلوی ارادت می زند و ساعتی که خلسته من الزمان
و فرصه من الحدشان زمانه شوخ چشم را در شکر خواب

و ممول یافتنی و جبهه دل از آمد شد اندیشه متوالی خاکی
طبع عقیم را بالجام و افتراح در کار آوردی و لفظا و معنی که
خاطر تبلیغ و ضبط آن مسامحت نمودن بر بیاض کاغذ پارنا
سواد کرد می تا اکنون که خسته و کرد و نپا به کیوان درگاه
شهریارانجم سپاه تاج ملوک کیان سرور محالک ایران
محبی خیرات مارجی بدعات جهان معانی ممتد قواعد بشر
و دیوان خاقان عجم تا بک اعظم نعمة الدنيا و الدین
معة الاسلام و المسلمین قره عیون السلاطین عضد الخوا
قین احمد ضاعف الله جهله و مد ظلاله تشریف کنانه که
بحقیقت فہرست امانی و سر دفتر شادمانی و فاتحه
گرامات و مقدمه سعادت و صبح نور افزای روز
معضلات و مصباح ظلمت زدای شب مشکلات ارزا
فرمود منظوی بر صوب عوارف و محتوی بغنون عواف
چون نفس سیح روح افزای و چون دہم نسیم طرب انیکر
و چون وصال یار راحت رسان **بیت**

بخارند که نباشد ز نکته‌هایش بدیع بدیع اگر عرق شرم بر چین آرد
 خطی چنانکه اگر این مقله زنده شود تراشه قلم او بمقله بر دارد
 آن دایمه مجده شد و آن فهم از بند امتناع بیرون آمد و چرا
 تردد از پیش رویت برخواست و از جد بلیغ با عیش
 شفیق بر اتمام آن گماشته شد و چون کل این بستن
 نقاب غنچه مسوده بکشد و زبان وقت لسان حال
 انرا کتاب المعجم فی آثار ملوک العجم نام نهاد و ثوق غالبست
 و اعتماد راجع که دیباچه آن بذر مناقب شامانه مطرز
 کشت و از فر القاب همایون زیبی نوورینتی نازه
 یافت تار و پود این دواج در بازار قبول رواج یابد
 و رخسار این ابکار از خدشته انکار صله ماند و از
 طراوت جد تشبیه با اختلاف جدیدین و اتفاق فرقین
 باطل نکرد و مؤلف العبد الفقیر الراجی فضل الله فضل الله
 ختم الله له بالحنه دعای خیر و نام باقی بر روی روزگار یادگار ماند

لمصنفه

اسم حکما

بهین دار شام مرد را یادگار سخن باشد این یک سخن یاد دار
 سخن حسیت فرزند جان خود چه چیزست مانند جان و خود
 سخن دلکشی و سخن جان فرزند سخن رای دان و سخن را بهین
 سخن را چه دانند بهر بوالهوس سخن دان شناسد سخن را و بس
 جهان از سخن یافت نام نشان سخن کز نبودی نبودی جهان
 کس کو کشت از سخن هر مند ندانیش نزد خود ارجند
 مرا که جهان آفرین زرناد ساری و در و کاخ و منظر نداد
 سپاس فراوان که بکشد در بروی من از کجیهای مسر
 سخن داد تا پرورم جان ازو نهم کجیهای فراوان ازو
 رسانم ز رفعت پیروین سخن بماند ز من یاد کار این سخن

و انما ارجو من الله تعالى ان لا يبطا لهما الا المبرون من اذنا
 خيالات الخلد ولا يميتهما الا المطهرون عن انجاس و سوا الحسن
 والله يمن علينا بتصديق النظر و تحقيق الامل و تثبيت
 اقدارنا في مصارع القول والعمل صلى الله على النبي المرسل
 والرسول المكرم المبجل و على اله الاطهار و صحبه الابرار و سلم

تیمما کثیرا دایما جیما

ذکر پادشاهی کیومرث که مقدم ملوک عجم است

مورخ که تاریخ عالم نهاد ز گفتار موبد چنین گردید
که تا کرد بنیاد کیتی خدای زشمان بافت فرمندی
تختین خدیوی که کشور شود سر پادشاهان کیومرث بود
چو زینت گرفت از رخسار تخت بیداخت از مرد و مقان هراج
بداد و دوش خلق را و عذر کرد جها را بنام نیکو عهد کرد
از و گشت پیداسخا کستری رعیت نوازی و دین پروری
کار آزمایان کردش روزگار و شکل کشایان قصص
اخبار چنین اخبار می کنند که شاه کیومرث از اسباب مملکت
مهلاییل بود و امام حجة الاسلام محمد غزالی نور الله مرقد
در کتاب فی صیحة الملوک ذکر می کند که برادرشیت بود
و جمعی گویند از اولاد نوح است علیه السلام و در زغم طایفه
از مغان و آتش پرستان کیومرث آدم است علی الجملة
با جماع ائمه تاریخ نخستین شاهان بود و معنی کیومرث

بلغت سربانی حتی ناطق است یعنی زنده گویا بحقیقت
اسم او بمسمی مطابق است و یکی از فضایل ذات و خصایص
صفات او است که چون رقاب کردن کشتن در ربقه
عهد و پیمان و طوق عبودیت و فرمان آوردن سایه انعام
و کرم بر خاص و عام افکند و جناح عدل و احسان بر پیر
جوان بکشد و در کشف ظلمات ظلم از مظلومان و قضاء
حوایج محتاجان چندان مبالغت نمود و بساط پاس و هیست
بوجهی بسط کرد که در ایام دولت او مغناطیس از سر نفوذ
جذب آهن برخواست و کهربا دست تصرف از دامن
گاه کوتاه داشت **پیت** اضحی به الین مغتر با ستمه
و الملك بعد ثبات الشمل منظم **ش**
بروز کاروی آن انشظام یافت ^{چنان} که از حمایت جوند نیاز شد کافور
دران دیار که افکند عدل او بقدر ذره بود آفتاب و قمر ظهور
و او با وجود بسطت ملک و کثرت سپاه و غلبه قهر و غبار
مشغوف بود بسیاحت کردن و تنها کرد کوه و دشت

کشتن و چون از تدبیر ملک و مصالح احوال رعیت پرداختن
در شفاف مهابی و مهیب و شتاب شواخ و جبال مادی ساختن
و ذل غربت و هوان کربت را بر عزت سر پر سلطنت و متکا
چهار بابش دولت بحاجان نهادی و بر لوح ضمیر معنی بن ابیات

ش

و قایل لایسک عن سفر و سایر القوم فی اوطانهم لبثوا
فقلت حوی الهمة السماء دینه هذا و ذوالبحر مشوا له حدث

پ

بسختی شود پنجه مردم من با تش مصفا شود کیم و در
و او را پیری بود دیر و مردانه و کار دان و فرزانه نامش
سیامک از مبداء بلوغ که اقران او را موی جمع خطام و جذبه
منافع دامن گیر آمد مرخرقات دنیا و دنی بردامن ممت و
نشسته و از اوایل عهد صبی و ربیعان عمر که دواعی طلب
لذات و متغاضی حصول شهوات تواند بود ذیل عصمتش
بقا و نیت ناشایست آلوده نکشته

له حکم ما ثور و جین بلنقی بار ائمه عند الملوک مجامع
حمید السجایا کل ما از داد فرقه تواضع حتی قیل ما ذ التواضع
و پذیرم در زمان دولت و روز کار پادشاهی خویش حل
عقد امور رتن و فتن مصالح جمهور بر برای آب مضای
آتش مضای او حوالت کرد و خواست که خود از میان
کرانه گیرد و باقی عمر بگوشه و گوشه قناعت کند پس بعد از
استشارت و استخارت گفت سیامک فرزند خلف
و سلامه صدق و و بی عهده و قایم مقام منست **مؤلف**
دین او دین من و ایانشان منست حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست
بار ما تجربت و امتحان کرده ام و بمباراست و آزمایش داشته که
او در مصالح عباد و بلاد و منافع طریق و تدارایی رزین و
حزین متین دارد و در جوانی چون پیران کار دان مزاج در
و نرم دیده است و مذاق سرد و گرم چشید و فرط فزا
پذیر تعلیم یافته بود و تلقین گرفته و آثار پاکس و بخت

مصنف

دیگر سخن گوی و شیرین زبانت خردمند و فرزانه و کار داشت
بدانش بزرگست اگر چند خردست بتدبیر پرست اگر چه چو است

بیت

که بطش قایس تحت قدح و منع نجیل بعد بذل مفضل
بس سیمک بموجب اشارت پذیر باع و بس مملکت حکم و فور
کفایت و حصول کفایت و صدق صدق و استحقاق بشهادت
قاضی قضاة و وکالت خیر ناصر عقد و نکاح بست و روزی چند
بر منصبه ملک و جمله کاه سلطنت رسوم دامادی باقامت
رسانید و در امور ولایت داری و رسوم رعیت نوازی
چنانکه از حسن ذات و لطف صفات و کمال دانش
و فرط فرزانهگی پدر تعلیم یافته بود و تلقین گرفته و آثار باس
بجست و نمایان دانش و حصافت ظاهر گردانید و در افاضت
احسان و اذاعت انعام و استیفاء مطامع نفوس و تحصیل
مراضی خواطر بوجهی اقبال نمود که زبان اهل زمان شکر آن
مواهب گریار و ورقاب ارباب قلوب بطوق نعم او کران بار شد

نکته

شعر

فاذا نظرت الی انملاک عینه یوم النوال ریت فیض غمام
ولو ان البحر الحمیم ساحت لغدا مقیل العیر والارام
و او نیز باینک شکست سپاه و رفعت درگاه داشت و بخرم متین
بمجد چنین و کفایت کار را خطی اشتها ریافته بود در سوارخ
مصالح ملک و ورود مہمات دولت رجوع باصابت رای
وزرای کاردان کردی و سنت پذیر که من اشبه اباه فما ظلم
در ابتهاج مناجح غربت و غلت نگاه داشتی و روزها
تند و شبها تاریک در کھف کوہها بلند و زوایای غار را
زرف که آنجا مجال گذاروش پرواز طیر نبودی بمنزوی
و بنوک خامه فکرت و انبویه قلم خیال معانی این چند بیت
از نتایج طبع کا تبست بر سفینه و صحیفه دل نگاشتی

لمصنف

اگر بشعبد در بحر نمی نیاید و کر بھندہ بر چرخ کشی کشال
نه تخت ماند و دولت نه تاج ماند و نه کج ماند و شکر نه ابل ماند و آل

کجا است ملک سلیمان کجا است جام جم کجا است سام زبیران کجا است بزم زلال
مرت و فلوایت علی منازلهم و ما وجدت بغیر الرسوم والا طلال
شبی در کنج غاری از مضاعت وقت غرداری بر طبق اخلاص
نهاد بود و زبان بذر و مناجات کشاده و خال بجهه کاه
باب دیده آغشته می گفت **لحنه** جهان آفرینا تو دانی و بس
که تا بد بکیتی مرادست رس همه رایت مردی افراشتم
همه دانه مردی کاشتم جهان با همه زینت و زیب و رف
جو خارا است و خاشاکم اندر نظر **نحوایم نه تخت و نه تخت و نه گاه**
نه ملک و نه حکم و نه مال و نه جاه **چه آسایش است اندرین زند**
مراجع کن زیرین پراکنده کی آلی الی که ملتزمین نی کس جیست
مرا از مسکن مجازی و مأمن عاریتی که زندان خانه دیو
و مغیلان را رغولست **بزم تنگاه حقیقی و جنت برای معنوا**
راه نمای و این یک جوهر علوی را که بر سر در راه عالم کون و
فساد پای بند موالب سکا نه است و در چهار دیوار ارکان
بانفس مواعیم مخانه و در پنجه پنج جس گرفتار و از کشاکش

بهشت زیر بار از شرفات مفت فلک بگذران و بغرق قصور
بهشت بهشت برسان **بیت** برسان بدان مقام که مقام تو بیایم
خلط نشان که یا بذر نشان نه نشانی بطیفیل طاعت تو دل خوشی از خرم
چو نباشد این سعادت نه من زندگانی ز قبول حضرت خود نظری برین دل افکن
دل غم رسیده را برسان بشادمانی تو رسانده از اول سعادت وجودم
چون نفس با خداید بسعادتم رسان **کوی دران رفیع جناب بر**
مقتضای قد سمع الله دعوتی و اجاب تیر دعاء سیامک
بر هدف اجابت آمد و جوت از کفره شیاطین و فوجی از زمره
عفاریت مرتقب و منتظر فرصت بودند و یکدیگر و تن از این
مه و چار دیو خون خواری سوی آن شاه جهان داشتند
و سنگ بنج و شش سبک و کران بر سر شهر بار مفت اقبیم
زند تا طاد و س روح و سیم رخ جانش بالاء قصر بهشت
و کنگره کبریا نه آسمان در سلک آن ده که بعشره مبشره **فان**
منظم شد **المؤلف** **دران غارت را یک چون تو چا** خدیو بهین کشته شدنی کنه

نکس را بدان جای که راه بود ^{از} نهال اولش کراگاه بود
 جو یک مفتی بگزشت شده زاده نیامد برامش که عسرو باز
 زن و مرد در جنت جوی آمدند سپاه و رعیت پریشان شدند
 و یکو مرث نیک تنک دل و اندوه کن شد و ضحوت و فکرت
 بر خاطر و درون او استیلا یافت و سینه را بسهام انگار
 افکار دید بفرمود تا خیل و سپاه جهنت استنجا رحال شاه زاده
 بجوانب جنوب و شمال روانه شوند و قصاص چالاک و پیکان
 چابک از زمین و بیسار بستانند باشد که از وی خبری بانشانند

بیت

دویدند بسیار از پیش و پس نداد از سیاه مک نشان هیچ
 و شاه در مفارقت جگر گوشه که قره عین و قوق ظهرو
 سلوت روح و عمده فتوح و نصاب زندگانی و سرمایه
 شد دمانی بود که آن لکل شجرة ثمرة و ثمرة الفواد الولد
 دل را تنور آتش محن دید و دیده را موج چیز طوفان اسف
 سر اسیمه کرد مضارات و مفازات می گشت و امداد شک

حیرت کتوان از الدمن الفرج بر چهره روان کرده مژه در جنت از
 گریه خار شد و مواز غصه بر تن سوفا ریز گشته وی گفت شعر
 ما حال من کان له واحد غیب عنه ذلک الواحد شعر
 آنچه از من گزشت کم گرا از سلیمان گم بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگشتی
 آتش و آب را بیدانستی که از کیتی چه رفت آتش از غم خون شدی آیه از غن
 کاشکی کرد و در طریق نود گردانی تا بر اهل دانش و اهل نظر بگریستی
 کاشکی آدم بر جنت در جهان باز آمد تا بر این خلف بر مردوزن بگریستی
 مردم چشم از فیضان و موج ماطلات سوار قریات اند
 و انسان غین از سلیمان سواکب عبرات جوارى ساقیات

شعر

یا ساقی الهم ان درت علی فلا تمزج فانی بد معی مازج کاهی
 و یا اخا الحی ان غنیت لی طرباً فعین و احسن تا من حرات نقاسی
 نیم شبی منکام مناجات اهل حضور و عرض حاجات ارباب قلوب
 مصراع که آن زمان نبود در ره دعا پرده در گوشه زوآ
 معبد پیش معبود برقرار معبود زاری بسیار کرده بود

و مذلت و سوگواری بی اندازه نموده و روی دل سوی
توبت و انابت آورده و درون از ذرین اوزار و وسیع
آشام پاک کرده ساعتی مراقب حال و حاضر وقت شد و در
آشنای آن مراقبت خیال سیامک دید که با فرجی معذور و
وافر با هنر ازای عظیم در نظر آمد و گفت **لمصنف**
ای باحقاق شاه کامکار و شهنشاه مایون روزگار
ای بوجودت موج دریا یک جناب وی ز حشمت جوش دوزخ یک
نیت در بدل تو ذل اقتناء نیست در بر تو رنج انتظار
اطح عنک واردات الهوم بعزایم البصر حسن الیقین
صبور باش که صبر نیت و پناه هر بخت شدگان ثبات
و قرار است و قلب شکن لشکر نوایب لیل و نهار
در تنگنای تو تهمت اندیشه اوست که فی دلائل دلاری
کند و در کین گاه فرج و فرار عنان گیر نفس نه قرار شود

بیت

در دفع خدنگ مستم کردش کردن بهتر ز کفایات آلمی سیری نیست

در ذوق خرد چون صبر بکشتی در تصفیه حادثه شد و شکری
یا قوت صفت باش که در جملة احوال از آتش و آب مرا و فرزی
هر تربیتی و کرامتی را جز او پادشاه بمکیال حسانی یا میزان
تقدیری دهند جز بمشوبات صابران که از حد حصرو
و حیز احصا متجاوز است کما قال الله انما یوفی الصابرون
اجرهم بغير حساب و روح الله علیه السلام گفت انکم
لا تنالون ما تمحبون الا بالصبر علی ما تکرهون و لله در قائل

شعر

ولیس الفتی من جنیز الخط صبر و کینه من حاز فی صبر الخط **شعر**
دلادر بند محنت صابری کن مکر بیرون بری جان از ^{مهاکل}
جهان همواره بر یک حال نبود لعل الله یجذب بعد ذلک
اصلاح دل ناساز کار بعون صبر باز و دار باید کرد و
جنج و زاری و عجز و سوگواری که از ضعف نفس ^{ست}
بخویشتن راه نداد تا از اعلی درجات ان الله
مع الصابرين باسافل در کات کالذی استهوته

الشیاطین نازل و مابطن کردند **شعر**
صبرت فکان الصبر متنی سمیة و جبک ان الله اثني على الصبر
ای شاه و الا جای بر تو و بر رای تو پوشیده نیست که
هر طلوعی را زوالی و هر شرفی را زبالی و هر نزدی را انتفا
مقدرات **شعر** اری الدنیا و زخرفها کما یس
تزو علی اناس من اناس نقوی نداد و هر که عالی و غل نشد
نقشی نباخت چرخ که آفر دغا کردن در قباب سلامت گرانشان
کافر جو صبح و لش اندک بقا نکرد کی دیده دو دوست که جز اصف
کایام جو نقش ز عیسان جدا نکرد وقتی شنیده ام که وفا کرد و روزگار
دیدم بحشم خویش که در عهد مانکرد دیگر آنک چون و اوردی از پرده
غیب و ورای سر ادق تقدیر بظهور خواهد پیوست حسیب
و طول تفکر و انا و کثرت اعوان و زور بازوی توانا نه مانا
چندان تاثیر تواند نمود لامر و لقضایه و لا مانع حکمه منبع
عیشی مصفا از شوائب زوال گنجی است و عطیه عمره و
از غوایل عین الکمال کراست **لصنف**

ولی گو که از چرخ باری ندارد رخی که حوادث بخاری ندارد
نقد در کستان آفاق کردم کلی نیست در وی که خاری ندارد
بگرد خرابات کیتی دیدم سری نیست کانی خاری ندارد
بعبرت نکرد در جهان تابینی که ملک جهان اعتباری ندارد
یا کدام حادثه از حوادث که حکم جاذبه از جواذب قضا
قدر دارد و جلیت در آن حالت مفید است و عقل در آن معض
سید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید من باری جزا و یاری
و بر دل باری و در جان ماری ندارم تعلقات کونا کون که
بر مثال سلسله ذرعه سبعون ذراعاً فاشکون درون و
بیرون را مقید کرده بود گشاده شد و نقوش نه طایل دنیا که
پیوستگی آن حکم کائنات لیلۃ باللیل موصول یافته از لوح مخیله
و صحیفه مفکره محو کرده آمد و دل که در سفینه سینه میان موج
خیز کرد آب حوادث و لجه طوفان نوائب غرق بود از غمت
ملاک بساحل رجا رسید **بیت** بودم از آن سوی فلک زخمت
ماندم ازین سوی جهان خان و اهل ما زبازبان وصول

از ملکوت و ملک تر جهان • و شاه ناکاه ازین مقام آگاه
 و بدانت که سیامک برای بقا را بردار فنا اختیار کرده است
 و خست هستی از منزه نگاه وجود بشهرستان عدم برده
 بسان ابرو بحر خوش بر آورد و سواد دیده را بیاض
 اشک پیوش نید و گفت **بیت** جهان را کیت کرد و تو شاد
 همه دور تو با جور تو بادست جهان را ماکشای زیر میغست
 همه کار جهان در دور پیغست بخشد چرخ مردم را ز آغاز
 که در انجام نستاند از و باز • شبها تا ریک بصومعه دو
 و نزدیک رفتم و چراغ و اشتغل الرأس شبها بر فرق گرفتم
 و بغزال مرکان چون خاک بیزان نزاب هر محراب بستم
 تا تیر دعا تیره کرد و از کشاد کمان رب مبل من لذت
 و لیا بر نشانه انا بنشکر بعلام کار کر آمد و دایه الطاف کرد
 پسری از مهد رضاع بشیر اصطناع پرورده در کنار نهاد نور نجابت
 و رشد از چهره اولام و شکوه مردی و شجاعت از سیماء او ساطع

بیت

گفتم سپاس و شکر زیزدین دادگر کامد ز صلب من پسری مشتری نظر
 فرخ رخ آن پسر که چو من باشد شنید ختم دل آن پدر که چنین آورد
شعر : اذ اولد المولود من آل هاشم
 فقد زید فی اهل المکارم واحد • در رخ که ناکاه از کمان کشیدن
 و کین کشدن قضات نه تیر دیده دوز فنا شد **بیت**
 درینا کر مر بودی خبر زود و لیکن چون کنم دیرم خبر بود
 که افتاد در کار جهان این ز می کار جهان کار جهان بین

بیت

و اعدته ذخرا لكل مله و سهم الزا یا بالذخایر مولع
 جایی که کار از مشاهد جمال با تمنا غیال افتد و حالت مجالین
 اجسام بحیاطت او نام بل اصفیات احلام باز آید از ان حیات
 چه راحت و از ان زندگانی چه لذت طمع توان داشت و قشقت
 ازین مصیبت نایل و رزیت بیهناک آینه قمری نور کرد و دست
 عطار دقلم شود و نزه نامید ازین غزال پرده بیفتند
 و تیغ آفتاب در قراب ثوارت بالجاب ژنکار کیر و حسام

بهرام در نیام شکسته شود و محکمه بر مشتری تنگ تر از حلقه
انگشته ی آید و ایوان کیوان بدوده اندوده گردد **بیت**
ای مملکت جو صبح بدر جامه تابان و سلطنت چو شام پیر موی تابان
وی تیر آسمان که سبز باز کن وی جرم آفتاب قبا ی کیهن پوش
ای ملک عقد عدل جو بکست خال خور و بی تخت جام جو در جو بکست
و مقارن آن حال جلیله سیامک حامله بود نیشی او را در د
طلق گرفت و سحرگاه فرزند ی دل بند و مولودی اختر بلند
بیاورد و پیش از آن در ساعت بقدم شاهزاده بشارت دادند

بیت

که ای شاه فرمان ده دادگر خدیو مهین خسرو و محور
ز پشت سیامک ترا مرده با که امشب یکی پادشاه زاده زاد
اگر اختری شد ز کرد و نغور بقای ملک باد تا نفع صور
و راز باغ یک لاله بر ریخت چمن سار سبز باد از درخت
و کرگم شد از روی دریانی بماند جاوید دریا پی
کیو مرث را عنان تملک چنان از دست رفته بود که بوصول

مقدم طفل نور سیده آرام نمی یافت و چون باد در خاک می
غلغله و بسوز سینه آتش بار آب از فواره دیده می ریخت و گفت

بیت

کار من از دست اختیار یزد حاصل عمر همه مهاباد شد
باز غارت پذیر کی شود ای دل خانه که طوفان گرفت و زیر و زیر
این همه بر من قضا نوشت و قدر کیست که او مانع قضا و قدر شد
وزرا و دستوران حضرت زمین خدمت ببوسیدند و گفتند
سایه چتر عقاب سیما ی همای آسای منقوض دوران بر سر
جهان و جهانیان سایه بان امن و امان باد تدارک
هر فایت ممکن است و ترا جع هر غایب جایز مکراد را که جان
رفته و ملاقات روح مفارقت کرده **شعر**
و کل ذی غیبه یوئب و غایب الموت لا یوئب
در مضمار این کار فخر رضا بقضا روی ندارد و الا بمقدور می شود
و جمیع دیگر نه لایستطیعون جیل و لایستندون **شعر**
واذا المینه انشبت الظفار ما البیت کل تخیمه لا تنفع

اکیست که در ولایت خلعت خلعت عمر جاو ذانی یافت
 یا کدام وجود حد و عالم حدوث و قرارگاه ابدی ساخت
 انظر و الی القصور العالیة و الملوک الفانیة کیف نسبتهم الایام
 و اوزر کم الحام فاصبحوا ربما فی التراب و افترت منازلهم و قد
 عطلت مقامهم **ش** پروین چنین گویند کانی که نکلندی
 گفته که برافشانید زرین بر زبان ابدید عجزت بین وی خاطر معنی
 زرین تره کو برخوان رو کم تر کو برخوان **ل** کوسیل الارض
 من غرس اشجارک و اجنی ثمارک و اجری انهارک فان لم
 تجها حوازا اجابتک اعتبارا کل شیء ماک الا وجهه
 له الحكم و الیه ترجعون **ث** را کلمات دستور سبب تسلیه
 قلب و موجب طمانیت دل شد و با حصار کو ذک نور
 فرمان داد دایره او را در قفاطی از هر پر پیچیده و در مهدی
 بجواهر موصع کرده خوابانیده بباکاه در آورد مای دید از
 افق حسن و جمال تابان شده و آفتاب از مشرق مجد
 اکمال طالع کشته شکوه شامی در روان طلعت نور گسترش

ظاهر و امارات فرمان دمی از ضیاء جهت خورشید بگوشن بام

مصنف

بیایز کی قطره زالد بود بهیكل دوروزه چو یکسال بود
 بسوسید تنگش بر در گرفت بسوک سیامک غم از سر گرفت
 بروزاره بگریست همچون بنی ز جیش روان کشت چون جیش
 چو کردوشن باوشن **ا** گفت نیانام بهوشنک فیت
 پس از روزی چند که بدیدار فرزند تنی خاطر حاصل
 بفرمود تا عارض شکر و سپاه را عرض داد و بالشکری
 جوار کر آریه فرار که او هام بنی آدم از تصور فوجی از
 افواج آن عاجز آمدی و اقلام اقالیم عالم بکتبت آن
 کفایت نمودی **بیت** جنود عظیم الناس **ل** و ان
 اصاب سیر اما اشقر له **ق** قطره جنگ جوان چون قضا
 نافذ عزم و باد پایانی چون عمر سبک رو که از سطوت
 ایشان دل در بر حمل خون شدی و جان در تن دو پیکر
 بسان کبوتر اضطراب نمودی روی بقهر و قبح خصمان

آورد بر عتی که شمسوار و دم دو اسبه بگردان زد سید
و باز بلند پرواز اندیشه در هوای ادراک آن از طیران نماند

شعر

کتابته یلوح النفر فیها بآیات نظر ز بالینج
تکاد ممالک الافاق شوقاً تسیر الیه من کل النواجی
روانه شد و تیغ انتقام ازینام برآینجت و غیمت
تدارک کار قصاص و اراقت دماء خصمان سیامک
مقصود داشت و چون مردان مجد که در امضای غرام
جد و جهد نمایند گفت **بیت** ز پای نشینم تا بدست نارم یار
بیای خود بهلای روم ز می سرو کار و چون مرحله چند بکام
نکا دران پیمود و مسافتی بعید بتنگ باد پایان قطع
کردیم روزی بیابانی رسید تهی از آب و گیاه و خالی از
خوش و سبزه و از لعلات سراب چون آینه ملک
و از دوری و درازی چون عصه جا بلسا یا تیه موسی مس
لا تری فیها عوجاً و لا امتاً یواشحن چون ماهیه آتش ریز

وز مینش سحر آسموم انگیز از سوزت گرما و حرارت مو
کانه افعی نزاعه للثوی **بیت** از تف مهر و شعاع شمش و تاب آفتاب
تاوک بولاد سم در جوف ترکش می کد مرد جنگی در میان جوش و خود و زرز
مجزور در ربو و چون موم از آتش می کد آخت گفت هر چند
از کوفتگی راه و خستگی تن بیم است که نفسها بسته شود
درشته زندگی از رنج تشنگی گسسته کرد و اما این جانه
جای آسایش است و استراحت و منزلگاه ایمنی و فراغت
مصرع انا حلقنا بواد غیر ممطره یک روز دیگر بار مشقت نفس
نیم و عنان بدست عناد و بیم و دو منزل یکی کنیم باشد که
امشب میبیت در فلان مبت افتاد که هم آنجور و
منبع انسان است و هم چراگاه و مرتع حیوان آنجا دوسه روز
بجهت استرواح رکائب و استجمام جنایب مراسم اقامت
بجای آریم و آنج بشروا تخصص راه تجسس احوال خصم متعلق
و مضبوط است مرعی داریم انگاه متوجه مقصد معین و متفک
معلوم شویم **لصفه** بگفت این جو در یاکف برانگینخت

چو رستم رخس را از صف برانگینت و با چند سوار که
هر یک سوار ساعد مردی و دو شاخ صدر قلب شکنی و دو
عقد میدان داری بودند چون باد که عرصه خاک بپاید
وسیل که از فراز و نشیب آید روی براه نهاد و شبانده
قرار و آرام نگرفت تا بر کسید بیای کوهی از بلندی سر
بعبتوق کشیده و قلعه بقعه و سماک پیوسته **بیت**
ز بالاش گفتی که در زرف جا فلک چشمه و چشم ما بیست ماه
ساعتی بردامن آن کوه عنان باز کشید و تنی چند را از
طلابه سپاه اختیار کرد و باستعلام موجبات احوال آن
دیوان و مقام معلوم و وطن معهود ایشان ارجوانب
روان گردانید و خود آفتاب و اریک سواره از میان
شکرگاه کناره گرفت و زمانی دران صحرای و حیرت
حاضر وقت و مراقب قلب شد گویی بحکم این حدیث که
قلوب الملوك خرابین الله فی ارضه ما تقی از عالم غیب
در گوش جان او این ندا کرد که **بیت** نصر من الله وفتح قریب

و ان عون الله نعم الرقیب کشتگان سیامک را بر کنار
افلان بیشه قرارگاه هست و فارغ و آزاد نشسته اند و
راه گذر بر وارد و صادر بسته و دران حدود از نکابت
شر و سرایت فساد ایشان مجال گذارد و دامن و پر
وای جنبش سوام و موام نیست **بیت**
زمینت دران کرد و دیو می سنگ خارا شود شاخ شاخ
دران نشیب و بالای آن بوم بریزد می مرغ را بال و پر
شاه چون از عفو باز آمد و ازان سستی افاقت یافت
اگر چه خطانی بشارت امیر از حضرت قدس شنیده بود
و صورت فرجام کار و غلبه خصمان بعین الیقین دانسته
نایره غضب در کانون کینه ملتهب یافت و آتش غیظ
و کینه در بوتۀ دل مشتعل دید جست برجست و گفت
ما زرده را تریاق و بسته را اطلاق در مانست تا این سینه
با بتقام که سنت عزیز ذوانتقام است منشرح نگردانم
و از لذت غلبه بر خشم و استیلا بر دشمن که هیچ لذت و رای

آن نیست چاشنی نیکرم و فرق اعدا و تارک مخالف را
لکد کوب اقدام و قوایم انعام نکم آب که بدرقه غذاست
خورم و خواب که مایه استراحت قوی است مایل نشوم
و چون آوازه جنبش جیش شاهی بکوشش آن ملاعین رسید
آتش وارتافته و باد کردار کشته شدند و وجه تدبیر صواب صواب گزید

ملوف

از نهیب تیغ و سهم تیر و ترس شمشیر
چو لاله میخشد خوشنشان ابرین
و روز مفتی کرد بر کرد پیشه که ذکر کرده آمد سپاه و لشکر بعد از قتل
و النمل و چون دایره بر مرکز و ناله بر قمر میخواستند و در حالت
الفر و الی و جین الوصولیه قرینه قتال مقدمه جدال آن دیو
مایل را که قاتل سیامک بود **مراج** علی سابقه قید و فجیده غل
باد و شیطان مرید بحضرت آوردند کیومرث نظر کرد دید
سیاه عظیم زشت و پیکری بنایت مکروه دیوی رخساره
بانفاس دوده اندوده و زبانی چمن بقطران و قیر آلوده

قدتی چون مرقدی و مر موی بر اندامش **سپردی بیت**
سرسش همچو کوه و دمان همچو غار لبان همچو تند زبان همچو مار
طبع شامانه از قبح صورت و کرامت بیگل او مرسان شد و بر
نور بفرمود تا سزنی مغزش که باد خانه نیز نک و فسون بود
بتیغ نی در ریخ از تن بر گرفتند و جسته بخش و بخش قالب بلند پدید
او که کنده دوزخ و هیزم مطبخ راشایست در آتش افکند و
خاکسترش بر باد داد و بقایا که درز و ایامانده بودند دواز
میدان ستیزه بیابان گریز نهادند چنانکه دران دیار دیار
نماند و آثار آن مخدولان از روی روزگار محو شد و مایه مروت
ایشان بکلی منقطع گشت و صدق معجزه و کذ لک اخذ ربک اذا
اخذ القوی و می ظالمه ان اخذه الیم شدید بوضوح انجامید
و حقیقت الظلم قاصح الحیوة و مانع البتات فی شہت ماند و جزا
فعل بد کردار المسمی یکفیه ساءت از بیات منصف روشن و سدید

لمصنف

مکن بد که مر کس که او بد کند بهمانش مکافات یک صد کند

نکویی بهر حال بهتر بود اگر نیک و بد مرد و با خود بود
و در آن نواحی شمس بلخ را که از اتهامات بلاد خراسانست
بنیاد نهاد روزی مجسمی ساخت و اعیان قوم و اشراف قبایل
و امجاد اجناد و کارگزاران و سرشکران سپاه را در آن مجلس
جمع کرد و گفت خداوند جل و علا مرا بر شما پادشاهی داد و بسطت
جاه و فرمان روائی و بلندی و کشور گشای مخصوص گردانید و
در دبیرستان علمنا من لدنا علما علمی بر طریق الهام تلقین
کرد که قوت فهم بشری و غایت ادراک انسانی باستیفاء
بعضی از آن و فائز پذیردن کوشش کنید و بر منهای صراط مستقیم
قدم ثابت و راسخ دارید و ثمره رستگاری از شجره رستگاری جوید

بیت

راستان رسته اند روز شمار جهد کن تا از آن شمارشوی
اندرین رسته رستگاری کن تا در آن رسته رستگارشوی
و خطبه غرآب زبان سرایی املا کرد که ترجمت آن بلغت تازی
اینست الحمد لله الذی من علینا بکرامته و اصطفتنا لدینیه

و امانته احمد علی الایه و اشکره علی نعماته عباد الله انبتهموا
عن نومة الغول و استیقلوا من رقة الذمول و انظروا بعین
الاعتبار الی ما صبت من البوار علی بغاة زمانکم و المجامیر من العصیان
سلطانکم جمعو اللدیرین من البغی و الحسار حتی ابتلاهم الله بحر السیف
و قرنا تغنوا زمانا یلا قیکم فیه المطلوب مسلما و یواقیکم ممنوع المراد
مسلمافکونوا لله عابدين و من الذنوب تائبین و بالاسحار مستغیرین
و استغفر الله لی و لکم و لجمیع المؤمنین مستمعان مجلس و ملازمان حضرت
جون این کلمات از زبان خسر و ملک صفات استماع کردند با اتفاق گفتند

بیت

ای شهریار وقت و شهنشاه روز جاوید باش در کنف لطف کردگار
اجرام رام و تخت بکام و فلک غلام دولت مطیع و چرخ مساعد زمانه یار
آثار مقامات خروانه باقی صی جہان و مسامح جہانیاں رسیدیت
ماثر شانمانه بابرید صبا و دبور چهار گوشه شش جهت مفت اقلیم
بنمود تابیرین درگاه که مدار عدل و مکر متست و مزار ملوک و سلاطین
عالم خلق و چاکری در کوش کرده ایم و جوامع بیات بر ملازمت

خدمت که مستجمع سعادات اولی و آخری و مستدعی فتوحات
صغری و کبری است مبذول داشته **بیت**
همه بند کاینم خسرو پرست اگر پیشوایم و کر زبردست
برین آستان همچو خاک رهیم کمر بسته حکم شاهنشسیم
شاه چون این کلمات بشنود و بر عقاید عبید و خدم و مکنونات
ضمایر سپا و حشم اطلاع یافت که غبار سعادات از آینه دلهای برخاسته
است و اندرون و بیرون قوم بزیور و فاد و صفا آراسته
و اختلاف و تنازع که طبایع آدمی را بدان انطباع داده اند
با اتفاق و تصافیه بدل گشته خوش دل و شادمان شو و از یزدان
منت فراوان و سپاس بی پایان داشت که در عهد دولت
در روز کار سلطنت او بنیاد دین راسخ و قواعد شرع مهمل و مبانی
عدل مشیدست و و من آن دردم ممنوع و فتور آن نزدیک
عقل مستحیل و آیت بلده طیبه و رب غفور بر صحایف
ملک و خواش مملکت **مضطرب** ملک مصونست و حصین ^{حصینست} ملک
منت وافر خدا را که چنینست پس گفت غایت بغیت و قصه

ملی امانت من آن بود که در زمان جوانی و او این ربیع
زندگانی از سر تنگین و افتد از تجرد و انقطاع اختیار کنم و شیوه
عزت و انفراد پیش گیرم **شعر** ساقی دیوان الشبیه آنقا
عاطب العلیاء و طلب الاجر **بیت** مرا عمر بیت تا در بند آنم
که تا با محمدی یکدم برانم و قیود تسویلا و تخیلات شیطان که
در دل القای کرد و بزرگ سر پنجه عقل و قوت بازوی حزم
از پای نفس فرمای بردارم **لمضنه** کی ثنی روی نفس بد آموز کنم
ملاحظه هزار غم بس اندوز کنم چون چرخ برانم که بغرض بسازین
روزی شب آرام و شبی روز کنم خود ستر حکمت بزیور آید
و مایکون الا ما ارید مراد موقوف **مصرع** فکانتی قلم با صبح تب
مستور و ما مشغال امور ملک داری کرد و حسن تدبیر موافق
بن تقدیر نیاید تا از آن دولت محروم و از آن سعادت مایوس
شعر بریر المران یعطی مناه و یا منی الله الا ما یشاء
الکون که صبح پیری از مشرق فی تدبیری دید و روز بازار
جوانی بشهرنگام ضعف و ناتوانی عوض گشت و مشک عذار

بکا نور بدل شد و عارضی که بسواد چشم منتقل بود از بیاض چشمش ماند

شعر

طهور صباح الشیب فوق مفار نذیر بان لیل الشباب مفار
ثانون من ریعان عمری و نشر مضین مرا عا مثل لمعة باق
سقی الله ایام الشباب و ربما سمحت بها اذ یال النشوان عاشق
وقد كنت فی دجن من الشوغات وقلبی فی ضوء من الانس شارق
واصبحت فی ضوء من الشوغات وقلبی فی دجن من الحزن غارق
سودای آنی پریم بدست و دندان تجرد دامن و کریبان
تقدیرم و خود را بلطف جیل از جلاله اشغال و نیوی
اطلاق کنم و از مرج و صحت تهمت و صورت کدورت
دارد امن الشرب و صافی الشرب شوم و معنی الدنيا
والآخرة عدوان مختلفان والصدان لا یجتمعان فمن
احب الدنيا و تولیها ابغض الآخرة و عادها ما تحقیق کرده
پیش چشم دارم و حق این حدیث که ان من السعادة ان
یطول عمر الرجل یرزقه الله الانابة بخوبتر و وضعی و محبوبتر

از درون تفرقه بیرون کنم و هیچ ^{شوم} ^{بیت} چنچون خاک زهر پریشان کردم
نامن از نفس بهیمنی نهم برتریا ^{شوم} این محالت که از زمره انسان
چون سراپرده سلطان جرم خاص ^{منت} من و اعتکف کلن سلطان کردم
اگرچه امروز بخشن این سودا چون خط معما و اسم فی سما اصلی ندان
و بر مضمون فی ضفت اللین با ستارک فایت عمر ضایع
کردن از مذمب خرم دور نماید ^{مؤلف}
در شب طیش که عیشم ز جوانی خوش ^{شوم} تا که صبح بستی گذرانیدم خوا
روز پریمی اسیری به ازین ریت ^{شوم} می خورم اندر بهیوده بر ایام شب
لکن نمک بحبل کتاب الله کی لا تیا سوا من روح الله نمودم و بد
اجتهاد که جا به و افینا دامن توفیق گرفتم و بکرم عیم معبود
قدیم تو تسل جستم و کفتم ^{شوم} و لربما استیاستم ثم اقول لا
ان الذی ضمن النجاح کریم ^{شوم} و این پنج روز که از عمر باقیست
منتظر فرصت باشم و پیش از آن که دست تکالیف
ایام خاشاک موانع در مورد مراد پاشد بقرع باب مناجات

واعتذر روقلغ تاب مہامات وافتخا اشتغال نمایم و ہم
 من اراد النجاة فعليه بترك الشهوات بزيكس دل نقش كنم
 چه مدت حیاة وایام بقا مرچیدیر تر کشد نتوان دانست که
 چه مقدار بپاید و این حدیث که اعماز امتی مابین السین الی
 السبعین خود دلیل واضح است و قوی **متنیر بیت**
 چه گفت آن سخن دان حکمت کز ویافت ایوان حکمت شکو
 گرفتم که سال تو مفتاد شد و زو خانه و عمر آباد شد
 ز مفتاد بر نکذر و بس که ز دور آن چرخ آرمودم
 و کر بگذرد زان بسج بد تربیت بران زندگانی باید کر بیت
 مرا بعد ازین در پیغوله انزو و ما و است و از دار و خانه و
 تنهایی برک و نواب **بیت** مرا با خوشی و قنیت بن خوش
 نباشم بعد ازین با هیچکس خوش اکنون بر مصداق کما خلفنا
 کم اول ممت و ترکتم ما خولنا کم و راء ظهور کم باز سر فطرت
 اصلی رفتم و درون را از وسوسه میلان بهر چیز و هر کسی
 بحاروب بخود رفتم **شعر** تو حشت حتی اودم التوم اننی

تعاطیت فی الاسلام دین **الزین** ککل اناس مذمت فی معاشهم
 و ترک فضول العیش باعث مذمت و حوالت این شغل
 جیسیم و خطب جلیل بحصافت عقل و متانت حزم و رزانت
 رای و اصابت فکر و فطانت ذهن موشک کردم و امور
 مملکت از راه ولی عهدی بدو سپردم و معتمدان صاحب
 فضل و امینان مقبول را بملازمت او مشغول گردانیدم و در
 میان اعیان از اتفاق و مشاکلت با یکدیگر و مواظبت
 بر خدمت و توقیر بر مصالح رعیت هیچ شریط مهمل نگذاشتم
 پس از من جهان جمله موشک **بیت** سپردم بدو ملک یزدان گوا
 فرشته صفات و خرد فطرت ملک اعتقاد و بنی فکر تست
 ملک دیده در لباس بشر بهوشنگ آداب او در نگر
 برای مراد و بکام منست ولی عهد و قایم مقام منست
 اگر من روم یاد کار من است بنیک و بد حق گزار من است
 من و بعد ازین کنج کوهی من نه فرزند کویا دمن کن نه زن
 بروان من با خوشی و کیر و بس میبوند زینهار با هیچکس

که هر کس پیوست با غیر خویش درون را بنیش ستم کرد پیش
زمن شهر یاری نیاید و اگر ازین بس من و خدمت دادگر
دوروزی که باقیست از زندگیم نهم بر زمینش سر بندیک
بسی در جوانی کنه کرده ام دل دشمن و دوست از دلم
ندامم که فردا چه عذر دهم چه گویم چه سپرد سخن دادم
بیای تا برین در چو ابر بهار بگویم سخت و بنایم زار
مگر خط غفران کشد بر کفم بخشد برین بندۀ غرور
همی گفت چون ابر خوش گریست که فردا ندانم سرانجام چیست
حاضران جمع را ازین مقالات کمان بحقیقت پیوست که
پادشاه غایم نهضت با مضار رسانیده است و عنان
حرکت بصوب انزوا و استعفا منعطف گردانیده و
شفاعت مفید نیست و ممانعت نافع نه بران مفارقت
نه منکام از جفان اجفان بجای آب خوناب
روان کردند و با اتفاق گفتند **بیت**
بر افلاک تازم و ماه باد کیومرث مارا شهنشاه باد

از و تخت هرگز مبادا نهی بد و بادنازنده تاج شاهی
اگر چند مو شک سلطاوش ^{است} سرفراز شایان کردن گشت
بخونی و بیوی بایست براد و دشمن او نیست
ولیکن بمردی و دین پرویشان دیگرند و تو خود دیگر
رعیت ز عدل تو آن دید که در هیچ ایام نشنیده اند
انعام عامت شربت معدت از تشنگان بیابان حیف
منع نکند و خوف با ست سودای تعدی در هیچ دماغ
متمکن نکند از دگر از وصیت شاه تغافل نمایم و در
امثال امر مطاع شیوه تکاسل و رزیم در خذلان خود
کشادنت و شقاوت و طفیان را بخود راه دادن
ما بندگان دولت با اتفاق دل از تیرگی نفاق و زنگار
شفاق زدوده ایم و خامه کردار بفرق وفاق ایستاد
و سر بر خطا عهد و میثاق نهاده و تا این زمان که جان
ساکن تنست و روح ملاقه بدن مگر عبودیت شاه زار
بسته و از سر صدق نیت مخلص عقیدت بر آستانه خدمت ^{نشسته}

بیت

تو شاهی و مابندگان دریم	ز امروز فرمان تو نگذیریم
چو موشک امروز شاهی گیتی	که با حق بصدق است با خلق ^{راست}
رعیت نواز است در ویش	پسندید خلقت پاکیزه ^{است}
بدانش کیو مرث را بانی است	حقیقت سزاوار سلطانی ^{است}
سیامک که او را تو باشی پدر	از و همچو موشک زاید پسر
سپاه و رعیت برین است	همیک زباند و یک داستان
که بندند بیکس خدمت مکر	وزین استان بر نیکرند
کیو مرث چون سخن گوش کرد	تو گفتی می خوشدلی نوش کرد
برون رفت و در کف گویی	بشت از علایق بیکبار ^{است}
بیزدان پرستیدن و اعتزال	می تا بمر دن نمود اشتغال
بس از مرک دیدند او را بخواب	که رویش می تافت چون افتاب
بگفتند اکی شاه چونی بکوی	که می تابدت همچو خورشید روی
چنین گفت کین دولت داد	که بوم و برداد آباد باد
اول کسی که بنای شهر نهاد	او بود و شهر بلخ و دماوند

اصطخر فارس از موضوعات دست و اکثر اوقات در
اصطخر مقام ساختی کو پیدا بود که از پشم و موی جامه و فرش
ساخت و سنک از فلاخن انداخت و نخستین پادشاهی که
در میان فرزندان خویش خطبه انشا کرد او بود و ز مایه
پادشاهی او چهل سال بود و مدت عمرش مزار سال **بیت**
این کل از بوستان حکمت است وین نواله ز خون محنت است
کل عمل محتاج الی التی رب و کل قرابة محتاج الی المودة و کل امر
محتاج الی الفصحة و ایضا من کلامه کل شیء اذا کثر رخص
الا العقل فانه اذا کثر غلا ارحموا صغارکم و قر و اکبارکم
ففی ذلک صلاح دینکم و دنیاکم ان الله تعالی جعلکم مثلاً فی البریة الی یوم
القیمة فقال الستم ذوی الاخطار فلم تولون الا دبار علیکم بالتانی و الا ^{خطبه}
گفتار پادشاهی هوشنگ بن سیامک و صفت پادشاهی

جهانوار موشک با موش و منک	شهی داد که بود و پیر و جنگ
چو ملک کیو مرث میراث یافت	عنان سوی آیین اسلاف یافت
همه رسم بنیاد نیکو نهاد	بیفزود بر عدل و احسان داد

فرومایگان را ز در دور کرد جهان با انصاف معور کرد
در تواریخ و قصص مذکور است که موشک بن سیامک بن
کیومرث پادشاهی بود حکمت پشوره و شصت یاری صاحب
شکوه در تدبیر اهدت جهانیان ملجأ اقا صنی و ادانی و در
زنده گردانیدن مکارم و معالی ملاذ اکارم و اعالی **بیت**
در کعبه کعبه حاجات خلایق بوی حضرت مجرب باب حقایق بوی
مهر کجا ذکر سلاطین و فضایل فنی فضل نه منت او بر روی سابق بوی

بیت

اذا ظلمات الدای اسدل ثوبها تطلع فیها فجر فتجلت
عجول بیت المکر مات و نثرها وان عظمت فیها الخطوب **ج**
در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق از ظلمات ظلم
بهر چشمه آب حیاة عدل و انصاف رسیدند و کافه امم در
ریاض امن و سلامت و حدائق فراغ و رفاهیت خوشدل و اسود **رشدند**

بیت

کان التازی لین به حسیج انا خوابین احسان و جود

یغید و یستغید غنی و حمدا فاکرم بالمفید المستغید
اقبال خفرت عیش در جنت سرای حضرت او یافتی و نعت
نعت رحسار از سبزه زار تیغ آبدار او گرفت **ملفوظ**
دولت نهاد تارک بر خاک آید نفرت گرفته نعت از تیغ آبدار
کلا درین شکفته از نو بهار شد دست ستم شکسته از کلک در نثار شد
بنیادش محکم از مرجع داشت قد پهلوی ملک فربه از خامه نزار شد
و تجدید معالم عدل و معاهد احسان جد بلین و سعی جمیل بوجوهی که
انوار شواهد و دلایل آن بر روی روزگار نظام و لایح کشت
و در تشیید ارکان دین و تمهید بنیان شرع شروع بنوعی
کرد که رخسار روزگار بزرگوار منقلب آن مورد ماند **بیت**
فتی مطلق الکفین بالحد و الندی غیاث من البلوی امان من الفقر
این مسعود ایا بسا بیمینه بیود الی مکان فی الورد و الخضر
موا الملک المسؤل فی کل حاجة و فی کذبات الدمر اندی من القطر
و او از مخترعات قریحت صاف و مرتجلات خاطر و قادر خویش
گفتند در حکمت علی تصنیف کرده است و آنرا جاودان

خرد نام نهاده بلفظ اعذب من ماء الزلال و احلى من
يوم الوصال عباراتش چون موضع موعده عید مبهج اروا
و اشاراتش چون مژده عید منبج ارباب **بیت**
معاینه حور ز غلابی لفظه لها من وجع الیزات برقع
حسن بن سهل که وزیر حضرت و دستور مملکت مامون بود
او در عمر خویش از وزرای آفاق بکمال فضل و بلاغت و وفور
کار دانی و کفایت کوی مسابقت می رُبود **ملولف**
بلند قدر و وزیری که در زمانه نداشت عیدم شبه نخم متین و رای صنوا
محیط دور فلک با همه جناب رفیع غی رسید ز شمت بدان رفیع جنا
چند فصل از اصل آن کتاب انتخاب کرده است و بلفظی
خوب و عبارتی مرغوب آنرا ترجمه بنشسته بود و شیخ ابو علی مشکویه
طاب الله مشواه که رأس ادوئیس حکما و قبله و قدون علماء و
بود ترجمه حسن بن سهل را و دیباچه کتاب ادب عرب
والفرس از مصنفات خویش تفسیر کرده و مطالعت این
فصول دلیل واضح است و بر مانی لایح بر حذاقت عدل و

و کمال آداب او **بیت** شاهد عدلست لطفش بر کمال فضل
چون دلیل صبح صادق از طلوع آفتاب و زمره از ایجاد
قبایل و دودمان ملوک عجم او را پندامر خوانند و صادرات
افعال و واردات اقوال او بر صدق نبوت کواهی امین و عدل
صدوق دانند و در دعوات او بخلق از حق مبالغت نمایند
و حقیقت آنکه اگر صدیقی از خصال شایسته و صفات پسندیده
و واردات غیب که بدان جوهری عیب ساعه فساد
فایض شد و در سلک کثابت کشیده آید بیاض و راق از
سواد الحاق قاهر گردد و المدح بر حق قدح اذلا یحیط
بکنه صفاته مدح و او بکم القاب تنزل من السماء به بشداد
ازان تمت اشتها ریافت که همواره از اشاعت عدل و افاضت
احسان سخن راندی و خلق را بداد و دینش و ایثار و بخشش
خواندی و ترغیب ملازمان درگاه و تحریض مقیمان حضرت
بدرویش پروری و داد کمتری کردی و معانی ابیات خاقانی
بر دیباچه دفتر خاطر و صدر جویده ضمیر نوشتنی

بیت
 مر جا که عدل سایه کند رخت دین بنه کین سایه بان ز طونه اخگر نکو تراست
 و اینجا که عدل خیمه زند تختگاه ساز کین خیمه از سپهر مد و ز نکو تراست
 احکام خروان نشیندی که در کردارشان ز عقل مصور نکو تراست
 تاریخ پروان نوشتی که در سر اخبارشان ز کردارشان نکو تراست
 روزی خلوت ساخت و طهورش را که ولی عهد او بود خفیه
 طلب داشت و گفت ای فرزند دل بند و فرزانه ارجمند
 مرا بر صیانت ذات و مکانت و صفات و طهارت نفس و سمات
 طبع و وفور دانش و کمال آداب تو اعتمادی تمام و اعتصام
 بزرگ است و برای العین مشاهده می کنم و معاینه می بینم که
 در اصل فطرت نفس تو پدیرای نقش حکمت است و مستعد
 قبول بند و موغظت مرچند بر مضمون لقد ابلغتکم رسالت
 رنی و نصحت لکم و لکن لا تحبون الناصحین لواءیم نصیح ملایم
 طبع بشر نیست که کعبه اند ناصح المرء قاریه اما پدران خلاصه
 نیک اندیش و نقاد حقاوت و مهربانی در اندرز فرزند

و وصای ایشان مندرج دانند و آنچه از خصایص و خصایل
 انسانی و فواضل فضایل نفسانی باشد بحکم اذاتر عرج
 الولد تر عرج الوالد در طبع و خوی ایشان مدکور گردانند **ملوک**
 چه خوش گفت زالی بفرزند خویش چه فرزند را دید دل بند خویش
 که ای نور چشم و چراغ دلم نهال فرامان باغ دلم
 بگوش دل از بشنوی پند من سرفراز کردی به سرانجمن
 و کرزین نصیحت بتابعان چه سختی که خواهمی کشتی از جهان
 شاه کیومرث از کنجخانه فواید خسران در ری چند شاهوار
 در کنار من یاد کار نهاده است جوهر شناس عقل
 با کمال دانائی و موفقت از قیام نمودن بقیمت آن قاص
 است و مناطق سخن سرای قلم با چندان جولان در
 مضمار بلاغت از شرح فواید و منافع آن بجز و تصور معترف

ملصّف

جوهری دارم که صد جانش بها **ست** جان چه باشد ملک سلطان بها **ست**
 ملک سلطان جیست نزد دیگر **ست** عرصه ملک سبناش بها **ست**

آخره و افلاک و کیلوان کیستند معنی جان سخن دانش بهشت
 عصه ملک سلیمان را چه قدر اختر و افلاک و ارکانش بهشت
 چند آنکس بحکم نظر نقاد و عیار نقد اعتماد گرفته در آینه رای
 معاینه دیدم که سزاوار آن امانت و شایسته چنان
 و دیوت لاج ضمیر و خزینه کینه تست که و شاح بر صدر
 خوبان خوش نماید و زیور بستن از زیبا پیکران خوشتر
 ولاد و الیا قوت حسن و زینت و لکنها فی جید حسن حسن
 ارادت بران باعث می شود که شرایط اجتهاد و در محاسن
 آن با قامت رسانی و نقوش حروف آن بر سواد
 سوید بر بیاض دیده نکاری تا ترا شرف مزیت و تبت
 تقدم بر اقران و اتراب بکمال فضل و آداب حاصل شود

شعر

اقبل علی النفس و اشکال فضا فانت بالنفس بالجسم انسان
 طاهر و زمین خدمت و طاعت پیوسته و با داری نرم
 چنانکه شرم زدگان را عادتست گفت ای خدایکان

اقایم سبع وی قهرمان ممالک آفاق بیت
 رایت و رای تو تا افکنده از دوی نور بر رخ بلند و به بر دهر خزا
 روشن سق کمره دون فارغند از ساکنان ربع سکون این انداز
 بنده از عدا که ام نیک خدمتیار است که چندین نوازش و الطاف
 و پوشش و استعطاف در باره او بندول فرمایید و زیادت
 از حد استحقاق و طور استعداد او را مشمول بانواع عواطف
 و معمور با صنایع عوارف گردانید بیت
 بودم چو ذره خاک مهر منبث بودم چو قطره خرد بحر غدیر شتم
 تا بر سرم نکلندی از لطف خویش چون آفتاب تابان گردون می شتم
 اگر خدایکان بنده نوار جانب صنیع الطاف خود را بنظر احسان
 و حسن اشفاق و یمن تربیت و مکارم اخلاق ملاحظت
 فرمودی از محض ناگید مواعظ و صغوت ذکر و نصایح محکی چنانکه
 نخل ز جید الحیب همایل بر قلب و قالب او کما شستی
 بجا امیند شستی که در بلندی درخت و ارتقاء منزلت از
 اخوان صفا و خلایق و فا و اقران و اکفایا متباز اختصار

ملوف

کره مردم یافتی از مهر تابان ^{تربیت} نک ناموار در ابرو اکان کی زرشیدی
ورنه اندر مهر در یاد اکی کردی ^{هوا} قطره حلق صدف که دانه کوه
چنانک انقیاد اولو العزم از فرايض عقلست و امثال او
لوالا امر از لوازم شرع است حیت قال الله تعالی اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم این دو درجه بلند را در
جنب حضرت کبریا خود یاد کرد و این دو مرتبت مبین
رتبت عزت خویش جل عن التمثیل یکی در سلک تنزیل
کشید اکنون بر وفق راست رای انور و مقتضای
فرمان مطاع منطقه مطاوعت بسته ام و چاکرانه
براستان خدمت نشسته ^ب آنجا که درایت در حلقه آنست
و آنجا که پایت سر و سجده ^{است} تا بر درت بواغ سکی نافرودشیم
کردون درم خرید سگ پاسبان ماست ^{موشنگ} چون
الف طبعی و شوق جیبی ظهورش در استماع و عطا و احفاء
پند مشاهد کرد گفت ای خلف صدق و سلامه مجد

آن هده تذکره فن شاء اتخذ الی ربه سبیلا ^{میر جریده}
اندر زو بیت قصیده وصیت آنست که امضای احکام
پادشاهی مقدمات تدبیر بنازله قضا و تیر تقدیر مانده
از محیط افلاک زجر سوی مرکز خاک آید و از قبضه مشیت
عزم عالم بشریت کند رد و منع آن بهج سپهر عصمت و وقایه
قوت در حیز امکانیاید ^{بیت} حکم قضا و امر شنشاه تواند
هر جا که می کشد عنان بر دو با مهند ^{بس} شر طخدا یکان
مملکت و قهرمان رعیت آنست که در امور مصالح جمیع
حجتی قاطع و دلیلی ساطع و بینتی روشن مبع حکم بامضا
نرساند و نه تأمل و امعان و تدبیر و ایتقان پروانه و فرمان
ندهد که فردمندان کعبه اند ^ب بنشد پسندیده عقل و رای
که نی بیت شاه فرمان د که همچون مضای قضا حکم
کی جان ستاند که جان دهد ^{وصیت} دیگر آنست که
از موافقت و مطابقت اصحاب اغراض دامن اختراز
در چید که صاحب غرضان از سر دعوی نی معنی پیرامن

الفت و صداقت کردند و از راه مجاز بکوی حقیقت
 آیند و عقد مجتبی و مودتی چنانک دانی **بیت**
 و کان ما کان مما است اذ کزو فطن خیرا و لا تسأل عن الخیر
 در پیوندند و غایبان عند العهد خد امر جوامر حسنات را
 در رشته سیتات کشند و فعل جمیل و کردار نیکور
 در کسوت قتیح و صورت زشت بیرون آرند **بیت**
 مده راه صاحب غرض پیش خویش بناخن مکن سینه خویش پیش
 که او جمله نیز نک و مکر و فنست برون دستار و درون دشمن
وصیت ۳ دیگر آنست ارباب فسق و فجور آما لیده و مز
 جور دارد و شریر و مفسد را منکوب و مقهور و دفع
 دزد و راه زن و شرفقتان و چاه کن از معابر و منابع
 و مراصد و مسالک مستدعی حفظ منازل و نظم مسالک دارد

بیت

پادشاهان سخت گوش نجور نامشان حبیب است نبیان
 سفکاهانند اهل ظلم و ستم اهل انصاف معدلت را دان

تا نکوشی بمعذلت نشوی مرکز از ملک و سلطنت شادان
 و مسالک زرد و دایمن دار ای که خواهی ممالک آبادان
وصیت ۴ دیگر آنست که تا تواند راه خدایت و میکیدت
 دشمن که **مصرع** لیس العد و علی حال بأمون بر خود بسته دارد
 و از موجبات مکاید ختم و سکا لش دشمن مهر حال این و غافل
 نباشد و بر دوستی و فاء او که چو سیمرغ مکان و چون
 کیمیا امکان ندارد بهیچ وجه اعتماد ننماید **بیت**
 مباحش ایمن از دشمن و کید مباد که ناکه شوی صید او
 پیام کیومرث و اندرز او که دشمن نکردد باندر ز دوست
وصیت ۵ دیگر آنست که بر مصداق من کف لسانه عن
 اعراض الناس قال الله عشرته يوم القيمة از بدنام کردن ایندن
 خاندان عفاف و صلاح که مولد خزی و مورث نکاست
 دامن در چیده و زبان کشیده دارد **بیت**
 بدنامی خاندان عفاف اگر داری انصاف هتنان میا
 نخواهی که بد گویدت عیب بد هیچکس تا توانی مگوی

وصیت دیگر آنکه از بنی و مکر و نکث عهد که ثلث
من کن فیه کن علیه البغی و المکر و نکث العهد و مصداقها قول الله
علی انفسکم و من نکث فانتما بینکث علی نفسه و ما یکرون
الا با نفسم اجتناب و احتراز لازم شمارد و معنی **شعر**
خدا را فان البغی یصرع اهلہ مصادره مذمومه و موارد پیش
چشم دارند و ابیات مصنف را درین باب که گفت

انما یفک

بیت

سید فعلست بد در نهاد بشر کزان نفس را میل باشد بشر
یکی نکث عهد است کاندو بود ازان خصلتی نیست مذموم تر
دوم مکر کردن سوم چسبیدن کزین دین و دانش بود در خط
کرد مست مردی و موش خرد ازین هر سه خصلت حذر کن جز
مستکی بزرگ شناسد **وصیت** دیگر آنکه سخن سماعی و تمام
را بحد استماع و محل اصغار سازند و از امتثال امر خردند
نهی که گفته اند اطرد عنک اهل النیمة فانهم یبغضون الناس
الیک و یبغضونک الناس تجاوز نماید و معنی سبک

من بلفک نصب العین خاطر و سمیر ضمیر دارد **شعر**
فان کنت ان بلفک منی خیانه فبلفک الواشی اغش و اکذب

بیت

نکستم مکر دان ز بدگوی رو کز خود سخن تا توانی مگوی
بران از در این مکر بد نام سخن چین و ساعی و تمام را
وصیت دیگر آنست که باندک گمانی که افتد گمانی را در
مضیق ضرر و معرض خطر نبیند از دو بر مضمون ان الظن
لا یغنی من الحق شیاً خود را محل مقت و منظر غضب فرید کار
تعالی نکرد اند **بیت** مکن کس را باندک ظن باطل
عقوبت تا پشیمان یارد که چون شک از یقین کرد و موبدا
پشیمان کردی و سودی نداد **وصیت** دیگر آنکه در تمشیت
امور سیاسی بر مقتضای لیس من العدل سرعة العدل شتاب
زدکی ننماید و هنگام سورت خشم و حدت غضب بحکم
بیش الاستعداد و الاستعداد زمام اختیار بدست امر را استعداد
بزد و مانند اهل خرم که من فکر فی العواقب امن من المعابر

نظر از سر فکر بپایان کار اندازد **شعر**
 ان البلیب اذا تعلق امة ارتق الامور مناظر او مشاور
 و اخو الجماله یستبد برایه و تراه یعسف الامور مناظر **شعر**
 ممکن در امور سیاسی شتاب ز راه تا ثنی عنان بر مناب
 که صد خون بیکدم توان ریختن ولی کشته نتوان برانیکه نین
وصیت دیگر آنکه در عموم احوال جاده اقتصاد که الاقتصار
 فی الامور قرب الی السداد نگاه دارد و وسط امور که الحسنة
 بین الشیئین التوسط واسطه عقد عادت گرداند تا اختلاف
 باحوال معاش راه نیابد و از اینجا گفته اند که در قسمت میان جانین
 ثالثی مشدین و حکم عدل بیاید و الا تراضی میان دو خصم می شود
 منصف قاضی عادل دشوار دست دهد بلکه آخر حال
 بجدال انجامد و عاقبة الامر کار بنزاع و خصومت کشد
 و فایده مقاسمت عاید نشود و مصنف را در معنی این آیت
 ولا تجعل بیک مغلوله الی عنقک و لا تبسطها کل البسط فتقع
 ملوما محسورا قطعه غایت این دو سه بیت از اینجا است

بند از بر مساک دست برگرد که خصلت است نکو مید پیش اهل
 ملکن بجانب اسراف نیز چندان میل که مرعج بیکه کنی ز ست
 چو در میانه این هر دو قسم آن مقدار تفاوتست که از آفتاب تابها
 بر اختیار وسط راست در جمع امور بدین دلیل که خیال امور و وسطها
وصیت دیگر آنکه در میدان امار که بس فراخ مجالست
 عنان آرزو تنگ گیرد و از سوی تقبالت که حجاب نعیم آفت
 عاقلانه باز اندیشد و از متابعت هوا و مطاوعت نفس که
 ریع و ثمره آن حسرتست و ندانست پیرد و از دقیقه لایترک
 من اجل خطوط الدنیا الفانیة طلب الفوز بنعیم الآخرة الباقية
 که مدد از صومعه عقل و خفیه قدسی یا بدخود بزمول منسوب
 نکند و بنظر اعتبار درین معنی این کلمات **شعر**
 فمن یذق الدنیا فانی طعمتها و سبق الینا عذیبا و عذابها
 فلم أر ما الا غورا و حمره کما لاح فی الارض الفلک سیرها
 مشار بها قد کدرت حین قدر فیا ما ج قل لی کیف یصفو ثراها

تا مثل سزاوار شناسد **وصیت** دیگرانک بر مضمون لا
صواب مع شروع نکند و او را در حل مشکلات و کشف معضلات
حاکمی عدل و میزانی بحق شناسد و خطاب مستطاب لقوا
عقولکم بالمداکرة واستعینوا علی حوائجکم بالمشاورة بکوشش
موشش استماع کند و در امثال امرو و شادرم فی الامر منطقه
مطاوعت و اذعان بر میان جان سینه دارد **شعر**
شاور صدیقک فی الخفی المشکل و اقبل نصیحتی ناصح منفضل
و الله قد اوصی بذال نبیة فی قوله شاورکم و توکل
و از نیاج خاطر مؤلف درین معنی دو بیت مرغوب ثبت افتاد

مؤلف

در مشورت را چه بسته مکر مذمب عقل را جا حدی
نه از باب فطنت چنین کعبه که رأیان افضل من واحد
وصیت دیگرانک حکم اول النبی الاختلاط و اسوء القول
الافراط میل بطرف تغریط و افراط که نزد خرد مندان
ردایل شایل است احتراز و اجتناب لازم داند و باذیال

غلو در کارها که سیرتی نکوهیده و عادت ناپسندیده است
تشبث ننماید و دران باب از جاده اقتصاد قدم فراتر نهد

بیت

ز افراط و تغریط در کارها بیکسوی شو کفتمت بارها
غلو در سخن تا توانی ممکن سبک روح باش و گرانى ممکن **بیت**
ولا تغل فی شیء من الامر و اقصد کلاط فی قصد الامور ذمم
وصیت دیگر یقین غالب داند که صورت مردی و مردی
در آینه بر و نیکو کاری جمال و غیال از ادکی در کسوت کم آزاری
و شمار مردم داری بد افتد **شعر** جمال الخ النهری کریم و فضل
ولیس جل عرضا و طولاً **بیت** ستوده از خصال ای پیروز فضل
تکفمت بفصحت ستوده دار الناس لولا عرفهم فهم الادی
و المسک لولا عرفه فهو الدم **وصیت** دیگرانست که خود را
از ریور سیر شایسته و پیرایه خصال با بسته عاطل نکرد اند
و بزینت جمال ظامری بحسن اخلاق باطن فریفته
انگردد و از حقیقت المرء فی طی لسانه لاف طبل سانه عاطلانه

باز اندیشد که خود مژگان کعبه اند **شعر**
وما الحسن في وجه النقي شرفا اذالم يكن في فعله والخلاتني
وصیت ۱۷ دیگر آنست که در شخص حقیر خلقت خلاقان کسوت
بچشم خفت و نظر حقارت نگاه نکند که در مر کلیمی کلیمی
و در مر زنده زنده و در مر خرقه مقتدای فرقه ایست
ردا را خلق و ردا کانه فلق و جلدی در پیر کاسیده علی

شعر

تری الرجل نجف افتر دیر و نه اثوابه اسد حضور **بیت**
علی ثبات دون قیمتها الفلوس و فیهتن نفس لا یقاس به الانسان
و ثوبک شمس تحت اذیالها الذی و ثونی لیل تحت ظلمایها الشمس
و مصنف کتاب برادرین معنی قسطوا **بیت** **لمصنف**

بس کهن پیر من خلاقان کلیم که معاذ جامه جانفش نواست
صورت ظلم ندارد اعتبار بشنوار گوشت سخن ارشی است
آنگ در جنت کدای مغلس پیش دانا بر بهانی خسرو است
بحر در حال عالی منصب است شمس در مرج صاحب برتواست

وصیت ۱۸ دیگر آنکه عدل و انصاف شعار و دثار روزگار
خویش سازد و در طلب مال که پایال مر کس و دست فرسودم
خس است با رعیت مناقشت نکند و خدم و حشم را
بمطالبت ناموجه بغور از درگاه دوز نبرد و نونی شبایی
شک و عاینه بهشت نراند **ب** که رعیت شهی که مایه ر بود
بن دیوار کندم بام اندود **چه** سلطنت و نبوت دین
در یک خاتم نهاده و ایالت و امارت دو توامند بیک شکم زاده

بیت

ترد فردش می و پیغمبری چون دو نیکین اند و یک انگشتری
گفته آنهاست که آزاده اند کین دو نیک اصل و نسب زاده اند
ای که ترا جان سخن دان کبیت گفته پیغمبر و سلطان یکبیت
هر حامی و راعی که حال خلود الی یوم الموعود بر چهره وجود با
و پایدار خواهد بهمت بر ترفیه خاطر درویشان و رفع حال
و فراغ بال ایشان مصروف دارد و گفته سنائی را که
اهل دل سناییست مادی راه هدی و دلیل اتصال ملام علی

شعر

عدل کن زانک در ولایت ^{عدل} در پیغمبری زند عادل
 شه چو عادل بود ز قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال
 تا بواسطه التزام سلوک جاده معدت و ابتهماج مناج
 نصفت از عهد من آناه الله مالا و جمالا و شرفا و سلطا
 فواسما من ماله و عفا و جماله و تواضعه و شرفه و عدل
 سلطان کینه الله تعالی فی خالص دیوان الابرار
 چون مهر از مشرق سرخ روی و چون آب از منبع پاک
 پاک دامن پروان آید و چنان سازد که پیش از صدما
 ز لزال فنا و فوات یعنی قبل هجوم مادم اللذات
 چون جواهر اسطقبسی و هیاکل عنصری استجیل گردد
 و ماده میولانی و ترکیب جسمانی باطل شود و اعضا
 آله در معرض اضحلال و تلاشی افتد بحکم **مراع**
 المرء یفنی و المشاء باقی **خبر خیر و نام نیک و در جمیل**
 و اثر خوب و آثار پسندیده یاد کار گذارد **شعر**

ذکر الفتی عمر الثانی و حلیه مافاته و فضول العیش اشغال
 و ابیات مخر این تصنیف که از تزییف معاست دین
 معنی دزد و راه اعلو و عرو و وثقی شناسد **بیت**

ای طالب خلود بقا و دوام	با تبه ذکر خیر بود نام آدمی
پنجست ملک سلطان و حکم و مال	چون عاقبت فناست سر انجام
چند آنک فکر کردم اندیشه راه برد	نام نکوست حاصل ایام آدمی
شعر و لغتی من ماله ما قدمت	یداه قبل مویه لا ما اکتنی
و اما المرء حدیث حسن	فکن حدیثا حسنا لم یعی

بیت

هم سرخواهی شدن که سازی از کبر	هم سخن خواهی شدن که بندی از پرور
همدگر چون سخن کردی قوی باشد	سعی بر تا چون سر باشی قوی باشد

وصیت ۱۹ دیگر آنک صورت مطلوب و چهره مقصود هیچ مستحق
 در نقاب تعویق و حجاب نفوق ندارد و تا کل اقبال در باغ دولت
 و شکوفه مراد در چمن مملکت شکفته بنید قضا حواج را غنیمت
 بزرگ و دست آویزی شگرف داند و اسعاف مطالب انجارج

ما رب خلق را وسیلت اقتناء و خایر و ذریعت احتوائی با
 مفاخر شناسد **لمصنف** وجودی کو غنیمت می شمارند
 انگوی با کسان نیکو و جودیت نیست می و زو فرصت نکه دار
 که فی شک مرهونی را که در دست **بیت** اذاهبت رباحک فاعتنهما
 فان لكل عاصفة سکون ولا تغفل عن الاحسان و افعول
 فلا تدری السکون متی یکون **وصیت ۲** دیگر آنک پیش از آنک
 در دشمن روی و سپهر جفاجوی خوی خویش اظهار کند و عهد نامه
 دوستی را که بسا لها رقم الفت و صداقت یافته بطرفت المعینی
 کطی السجل للکتاب **نوردد بیت** زان پیش که دست ساقی در
 در ساغر دولت افکند زمره با هزار مثنویات و اذخاریات که مع
 من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه سعی بلیغ و جد نجیح نماید و نیکو
 کاری و کم آزاری را بصاعت سفاخرت و زاد راه و معاد سازد
 و از و اعطای عظم لعکم تذکرون این ذکر که **بیت**
 و ما المعبی دیناه الا کجا پر و ما صالح الاعمال الا بحسبه
 و ما هذه الا یام الا صحایف فاحفظ فیها مثله یوم حشر

بر لوح دل نوشته و در روز کار خود داند و درین معنی که شعر
 قدم لنفسک خیر اوانت ما کد مالک من قبل ان یتلاشی و کون حاکم
 تدبری وافی و تاملی شایع واجب و لازم شناسد **وصیت ۳**
 دیگر آنک بر مفوات اصحاب زلات که **مصراع**
 ولولم یکن ذنب لما عرفت العفو دامن تجاوز و ذیل اغراض
 بکستر اند و قواعد معاذیر ایشان بفرمان مطاع شارع که اذ قدرت
 علی عدوک فاجعل العفو عنک شکر القدره علیه متمد و راسخ دارد

لمصنف

چو قدرت یافتی بر ختم قاهر بعفوش بند کن تا بنده گردد
 که مذنب کشته افعال خویش چو بوی عفو یا بد زنده گردد
 اگر صورت پدید بر دیکر عفو چو ماه و شتری تا بنده گردد
 و از هر که زلتی آید یا از تنگاب جمعی نماید از بعفو و صفح تلافی و
 تدارک کند رمزی و اشارتی که در معنی منادی یوم القيمة مکرر
 علی الله حق فلیقم الامن عفا از مفتی محکم شریعت بتحقیق
 رساند و ذات و صفات را برزبور لو علم الناس ما یخد من العفو

لیقر بوا الینا بالجنایات اراسته و عملی دارد و ترجمت این
کتاب از زبان مصنف و حی منزل و نقض حکم شناسه **لمصنف**
مجم کرایین دقیقه بدانکه نفس ما را چه لذت ز عفو گناه کار
همواره از تکاب جرایم کند بعد و ایم بنزد ماکنه آرد با عذار
مؤلف کتاب را درین باب ابراد مناطه ارقم بن کلیم
مناسب و موافق افتاد که چون ده تن از قبله معن بیتج بگذرند
پیامد و بارخواست و رسوم خدمت با قامت رسانید
و حشم احترام و اکرام و توفیق بتجیل و ترجیب از مکارم اخلاق
معین داشت معن گفت ما الذی قادک الی ام تحش عقوبتی
قال ما قادنی الیک قلہ سالما ل فلا تحشایا اذ الذنوب وان
تعاظم فعفوک اعظم منه مرا نزدیک تو قوت مال و خشکی
سال نیارده است و لکن علومت من رخصت ندارد که
جز ترا کردن نهم و غیر ترا مطاوعت کنم **بیت**
وما الفقیر من ارض العشیرة قادنا الیک و لکن بقرباک نخ
و از عقوبت تو چندان ترسان نیستم که مر جند گناه بزرگست

عفو تو ازان بزرگتر **شعر** لایستی اعظم من جریمی سوئی املی
خسین عنوک عن جریمی و عن زلی **شعر**
از تو انکر نیم بخشیدن چنان دشوار نیست انکه در قدرت بخشید جرم کاری منظمست
کر غیبت از فردستان عذر آرد از خداوندان عمت عفو کردن اعظم است
وصیف دیگر آنست که آیت ظلم و رایت جور مظلوم و منکوس
دارد و از ناوک فریاد مظلومان ستم دیده و مملو فان محنت
کشیده که کعبه اند **بیت** اصابع المظلوم فی وقت السحر
انقد فی الاصلاح من و جوالا بر با پرهنر بر خذر باشد و از سوء
خامت و وخامت عاقبت ظلم که الظلم ادعی شیء الی تغییر نوعه
عاقله باز ایستد و در معنی این دو بیت که از نتایج قریحت
مؤلفست تا مملی منرا و تدبری از سر استقصا واجب داند **لمصنف**
چنین گفت یک روز اصف نجم که ای شهریار ملوک عجم
زمن کوش کن پند آموز کار ممکن بد که بد بینی از روزگار
و از اشارت اتقوا دعوة المظلوم خود را بتغافل موسوم نکنند
و از ملهم غیب ندای **شعر** یا ظالما مرخیا بالتعرب اعن

ان كنت في سنة فالدم تعطان بسمع قبول و كوش اعتبار
اصفا كذا و نقش این کلمات که **بیت** لا تظلمن اذا ما كنت مقتدرا
فالظلم آخره يا نيك بالندم ناهت عيونك والمطلوم منته
يدعو عليك وعين الله لم تنم نصب العين فكرت و ملحوظا بهر
بعيرت گرداند شاه چون از سياق اين فصل و اسان اين
فصول پيرداخت آنگاه گفت اي فرزند خلف يادگار سلف
والآن ترجع الى ما كنا بصدده بدانك مسارعت نمودن است
در تحصيل مطالب و جهد رنج كشيدن در اکتساب معاش
و عالي تمت انتست که در تحصيل معاني سرمایه قدرت
و بضاعت استطاعت معروف دارد لان السعادة امر لا يبر
بعيش بعرك اگر دست امانی دامن گامرانی رسيد خود بدو
کلی که نتیجه فطرت جيلی است فايرو محتظی شد و اگر مطلقا
روی در حجاب تعذر کشد عذرا و باری نزدیک خداوندان
واضح و مقبول افتد و **سرمه** اذ الميعنك الحجة فالجذب باطل
روشن و آشکارا شود اکنون ما بحکم بلغ ما عليك و ان لم

يقبلوا ما عليك آخ را بت نصحه و وظيفه تذكر بود بر مصداق
وما علينا الا البلاغ المين كنتم و بر رسول نباشد بحر بلاغ رسالت
هذيان للناس و هدى و موعظة للمتقين طهر مورث چون ديد که
شاه را مرسله مقال از جوامع الفاظ پيرداخت و سلسله کلام از انتظام
ترکيب بيان کث و شد روی تواضع و تذلل بر خاک عجز و بسکنت
نهاد و حقه دمان بدعا و شایسته و جهان چون صدف
لولو و ناز و آمودن در خوشاب و غاليه دان مشک ناب کرد و گفت

بیت

ای که ز انصاف تو شیر فلک ^{بهست} پایۀ تخت ز جا به بر سر مهر ^{مهرست}
دم بنیایت نزد سون ^{ایکمست} مرمر ز خاکت نساخت ز کس از ان ^{ایکمست}
کبر اگر مقصد ملت اسلام ^{هششت} کبره حاجات خلق حضرت شا ^{هششت}
با همه فلک چاکر این آستان ^{کهمست} با همه جهان بنده این در ^{کهمست}
ما قطب دار فلک و سماک سماک و دایره افلاک و محیط مرکز خال
و محدب کره اثير و مقعر قمر منیرست دو وجه ذات ملک
ملک صفات و نهال حیات پادشاه جهان پناه و شهنشاه

والاجاه در چرخ جلال و جویبار اقبال ثابت اصل و عالی فرع باد
 بنده درگاه پسر ساری و چاکر آستان فلک فرسای هوا غفاش
 و نصایح خروانه را که ممتد قواعده و مجده طراوت زندگانی و
 و مرقع روح شادمانی و مفرغ قلب آمانی و شفا بخش بیمار
 جمالت و رهنمای وادی ضلالت و طرازنده لباس نیکبایی
 و فرازنده رایت شادکامی و سواد دیده بیداری و سرور سینه
 بختیاری و سبب حصول اغراض و امال و واسطه عقد و دلالت
 و اقبالست نه چنان در دل اثر کرده است و در جان جای
 گرفته که باختلاف مسا و صباح آمد شد غد و و رواج نقوش
 حروف آن از لوح فکرت محو یا از اندیشه صحیفه نشسته شود

بیت

یا دایام وصال تو ز لوح دل بمرور فلک گردش دران نرد
 قلم شوق بوجهی رقم مهر کشید از تنم که بمشجان برود آن نرد
 و ثوق غالبست و رجا راج که اگر توفیق رفیق گردد و سعادت
 مساعدت نماید بس ازین یک لحظه مداکرت و مدارست

این و صایا که مستجمع تفصیل و مستبدی تحصیل سعادتن است
 فارغ نشینم و جز با فادیت آن و استنفادت از آن
 روز کار خویش مصروف نکردم چنانکه مؤلف گوید

مؤلف

اگر باشم این پند را کار بند	بد نی و عقبی شوم ارجمند
اگر سر بیچیم ز گفتار ش	شود حال من درد و کینتی تن
مرا شمر یار یما یون نظر	ز رویم بخشید و تاج و کمر
بدانش مرا در جهان شهر کرد	ز ادب و اخلاق با بهره کرد
مرا محرم خلوت خویش داشت	نظر بر من از دیگران پیش داشت
شدم خرم و ملک و کج و سپا	ز دم خیمه بر تارک مهر و ما
یکی قطره بودم چو دریا شدم	یکی پیشه بودم چو عتقا شدم
ز احسان خسرو بمن آن رسید	که کبرشت تشنه ز باران رسید
ز می فضل و تأیید پروردگار	ز می لطف و بخشایش کردگار
که شاه جهان سایه بر من فکند	بمن رشک بر د آفتاب بلند
بهر موی اگر صد دهانم بود	دران مرد ناصد ز باغم بود

د زامروز تا روز محشر می
ز بخشایش و بخشش شهریار
چو طهورش از شکر شاه جهان
بدو گفت موشنیک و آلاتبار
من اینک گرفتم تی کار خویش
نبردیم بتو ملک روی زمین
بگفت این سخنها و بشناخت
دران غار تاریک مادی گرفت
چو ابدال معروف بودی نام
لجی در مناجات بودی و ذکر
اجل تا برد در سحلت بخواند
شیدم که کارش چون نزدیک شد
بر آورد فریاد و بگریست زار
که ای مونسش روز و شبهای من
دوای دل خستگان نامست
شوم پادشاه را ثنا گویم
یکی گفته باشم هنوز از هزار
پیرداخت درج عقیق دمان
که ای پدر روز نیاید کار
شدم منزوی من درین غار
تو دانی اگر خاینی و رآمین
بجا مریو مرث را جای بود
تی راه اجداد و آبا گرفت
شب و روز او بر قیام و صیام
کی خامشی پیشه کردی و فکر
دران غار فردا و جید آماند
جهان بینش از غصه تاریک شد
نباید چون ابر در نو بهار
طیب شفا بخش تنها من
جگر خستگان ای از جام تست

درین دم که جان در کنار بست
رخ از حیرتم زرد و تن لاغرست
روان از بدن رفتن آغاز کرد
ز گفت و شنودم زبان بسته شد
برین خاک لب تشنه باری
درین وادی از بهر روزمجا
بخشای برستمند ذلیل
چو تنها مانم دران تیر خاک
مرا مونس یار و محرم تو باش
درین پسته خاک و بالین نشست
مکفن حلقه گردان و خاکم عبیر
چو ناپدید شد صورت مستعار
درین نیستی هستی ده مرا
کویند که نخستین خسروی که با سحر جاج آمن ار سنگ مبادرت
نمود و در کوره گذاشت و از آن انواع اسلحه ساخت

و از پوست رو باه و سمور پوستین دوخت و
 و سکانراشکارا موخت و فرشهادر زمین بگسترده و آبها
 در جوهار اندا بود و بنای شهر بابل و کوچه از آثار اوست
 بمارت اصطح که دارالملک پدرشن بود چیزی درافزود و
 پادشاهی او پانصد سال بود **ب** این بکر لطیف از حرم فکرت
 این دریتیم از صد فطنت است **ه** ام علی الملک السکر فانه حارس
 مملکت و قبیح آن محتاج الحارس الی من یرسه و قال لا تنفروا
 بالوان کثرو قال اطلبوا الادب فان کنتم اغنیاء
 شیدتم و ان کنتم فقرا استغنیم و قال من لم یعف
 الذنوب ولم یقبل العذر فلا ترغب فی مولخاته و قال
 من طلب لیسر حافظا افشاء و قال لا تنفرو بمودة الا
 میراذا عا دکل وزیر و قال الندم علی العفو اجبت الی
 من الندم علی العقوبة و قال سوء التدبیر مفتاح التبدیر
 و قال نعم الشعار الا من و نعم الرفیق الحلم و نعم القاید الحزم
 و اوار کلمات مشتمل بر مواظ و حکم بسیار است که

ایراد کردن آن دیرین مختصر غرض را در حجاب تعذری دارد
 فمذکوفه کفایت ذکر پادشاهی طهمورث دیوبند
 چو موشک در غار شد مترو و لی عهده زد کوس کینجسوی
 جهان دار طهمورث دیوبند که والا کهر بود و اختر بلند
 بروزی که استاد اختر شناس گرفت از بجوم سعادت قیاس
 چو مهر فروزان و بدر منیر بیار است کیتی بتاج سریر
 زمره سوز سولان فرستاد داد جهان را بشارت بانصاف داد
 بفرمود تا اهل دیوان سال بعشر از رعیت بخوانند مال
 بروایت و نقل صحیح در کتب مثبت است طهمورث
 دیوبند خسروی بود فردمند و خدیوی بود و عدل و انصاف
 موصوف و جهان داری بداد و دوش معوف بهمت بحری
 موج زن که در کثرت نوال از قلت نیندیشد و بشهور
 سیلی کو کن که هنگام تصادم از فراز و نشیب پیر میزد
 روزی عطا و دوش چون ابرمه لطف و گاه بندگوش
 چون شیر همه غف بیت نیمطریوم الجود من کفره الندی

و یقطر یوم انباء من سیف الدم **شعر**
شیم لطفش با خاک اگر سخن گفتی حیات تازه گرفتی از وعظائم
سوم قهرش در آب اگر نظر کردی پیشینه داغ شدی پر مشام مایسم
و کان که وزیر موصوف بحسن السیرة وسداد الطریقة **شعر**
الدین و الملك منصوران تمه والعود الجمد معدودان من مشبه
الله سبحانه من فرط رافیه علی الوری جعل الارزاق فی قلبه **شعر**
داد ملک نه قرارش کار عالم قرار داده رای با شتابش ملک دنیا را شتاب
بوده اندر مرز نه اقصی نهایت الکمال چون محیط آسمان اقصی نهایت
مولم نزل بر شد الی علو الهمة ونشر المودة ومعايلة الامور ومکام
الاحلاق وبش الرافعة بین الکافة ورعاية الرعية وملاحظة
احوالهم بنظر الاشفاق **وین الرحمة ب** دستور نیک خوا چو باشا یکدست
عقد امور منتظم و عدل شاملست چون بعون عنایت یزدانی و
تأمید دولت آسمانی و بمن طالع میمون و فرخنده روز افزون حسن
تزییر و زیر راستی قلم درستی قول او چهار بالش شاهی بیکان شاه
زاده زینت گرفت و سر بر سروری بجمال طلعت او آرایش

۶۵
یافت و بسطت ملک و نفاذ حکم و جلال قدر و کمال علم از ملوک
آفاق و خواتین اطراف بامتیاز مخصوص کرد رایات عدل و
انصاف از بسط خطه خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت
آیات عطایا و موهبت با قلام شهب و ثواب بر جباه نجوم و
کواکب بنکاشت **شعر** عم البرية و البسطة عدل
فالخلق اشخص و البسطة دأ رقت حواشید و رق زواره
فخیر و اصیل اشعار **لا** بهم صیت بر و انعام و آوازه عدل و
احسان او بر مرع جهان به بیماری صبا مسابقت جست
و از پیک دریا نورد شمال کوی سرعت و استیصال ربود و هر روز
آثار هیبت و سیاست او در دلهای متمکن تر شد و هر ساعت
ساخت و لایتنش بسطی نو و زینتی تازه یافت **بیت**
زام خویش متوفیق او سپرد قضا غنم خویش بتدبیر او گذاشت قدر
راز متابعت او بتافت کیتی روی ناز موافقت او کشید گردون سم
کمال یافت بدوران ملک او دیم شهر گرفت باقبال عدل او افر
و معجزة مروت و فتوت و برهان فراست و یکاست

او جز شهادت مشاهده و بیان عیان مقدر نکرد **درب**
بیان حشمت دریا بشرح باید زان کوه حشمت دریا فاضل دریا
و در آن چند گاه که موشک از ملا بست اعمال جهان بانی دامن
کشیده در گنج اختفا و انزو و آشوب عزت و انقطاع و طریق
وحدت و انفراد پیش گرفت بسبب اختلاف مهتران سپا
و دو موایی اعیان مملکت اندک شلمه بمر مالک و رخنه
بمحسن مسالک راه یافت و چون در التیام آن بیشتر جمعی
و زیادت التفات زلفت جود از طغات و شرمه از
عصا که بر عادت نکو میرده و اخلاق لیثم خویش در سکر
عصیان و نشو و طغیان مستمر بودند و در اقامت ایناس
ورش و تشنید بصیرت مقصود **شعر**
قوم اذ احاربوا کانوا استنم بآله الشهادت للسلطان بالذکر
م الصعایک الان باسهم علی البسایتین والخلائی والذکر
سلوک جاده عقوق و احوال جانب حقوق را التزام نمودند و
از خط فرمان و کردن از ریت و فرقان بتافت کلی حمت

بر ابطال حق ولی نعمت معروف داشت غافل از وفای
عاقبت و تبعات اندک کفران آمدن اکفولان بدو احوال
و ذاک اثنان **لمصنفه** مکن کفران نعمت زانک کفران
چونیکو بگری باشد و کفران در سست این خبر کاند رقیات
نیابند اهل کفران بوی غفران و بر خلاف واقع فی ایضاح
بینتی و اثبات جتی مثله و مخاطبات اصدار کردند منطوی
بر بهتان و دروغ و محتوی برافرا او اکادب بجانب
جمعی که در شهر سراز کریمان طعیان بر آورده بودند و نجفیه
نقض پیمان و هدم بنیان باز ما پیده و سالها تخم حسک گاشته
و مرکز بر بر نداشت و عمر غا غس نهال خلاف کرده و روز
بوی ثمره مراد نشنید **مولف** خلق نه مردم آسانه آدمی نشان
بادیویم طویل و باو ششم زبان و درخت و تحریر ایشان قیام
نمودن با حشاد و شکر و استعداد عدت و آلت حرب
مبالغت نمودند و فصلی برین سیاق مبنی بر عهد و میثاق و
منهی از وفا و وفا و پیرداخت که اگر چند امور مملکت شامزاد

بحسن کفایت و فرجام نظامت و کمال مضامرت و زیر
در سلک انتظام مستقیم است و منتظم کن بکرات استماع اثنای
او بسبب ضعف بینت و مراعات بکیر سن و او آخر عمر
شیخوخت از تصدی اعمال ملک و تحدی با اقوان و اکفای
استغفا خواسته است و عذر آوردن زبان باب مقبول بقیما
و خود در نیست که امروز فردا از هجوم هرم و ظهور مشیت
رایش در عقد کسوف اختلال عقل افتد و از شروع در کار مصالح
ملک و اتمام بمنایم احوال خلق تقاعد نماید و چون آن
صورت بظهور پیوست و از زخم کعبتین آیام چنین نغشی
ظاهر شد بضرورت موت را بر حیات مقدم و عدم را بر
وجود راجع شناسد لم یبق من عصی الا ساعة زمینة و ما
بعد المشیب الالبیة ملیة **شعر** اذا السود لون المر و ابيض شود
تقص من آیامه مستطاهاء و شاء زاده کوز کیت نوجوان
بمال و جمال شادمان و بکنج و سپاه مغرور و بتاج و سریر
مسرور مشاطهان مواد موس صور آملی و امانی و عروس

جاء و جوانی را در نظر او جلوه داده و شیاطین شهوات
جهانی و لذات نفسانی در غش خیال و آشیان دماغ او
بیضه نهاده روز بخروج کوش و اقداح راح برواح رساند و شب
در اعتناق کل رویان عناء الوشاح و التذاذ بتقبیل سمن
بویان صباح بصبح پیوند **بیت** نم شب تا سحر با کل عذاران
نشیند بر کنار جو یاران زشادی و نشاط باده نوشن
در اندازند خرقة خرقة پوشان پری رویان کل رخ همچو لاله
گرفته شیشه و جام و پیاله پری رویی گزان یک شیشه خورد
بافسون صد پری در شیشه کردی زاشک کریه تلخ صراچه
شکر خنده زده شتی مباحی شده در چارسوی مجلس ناز
منادی کز دلف و چنگ خوش آواز شرابی در قنح ریزد دل افروز
که از عکسش شب پیداشود می اندر سر چنان غواص کرد
که در سر مغز سر رقا ض کرده و بعد از حسو سلاف و رشف
عقار عزم صحر و شکار کند و از غایت شر بعبید شیر و کورو
شف با صطیبا دآهو و کورو و میم او اکثر در مصاید بخیج باشد

و میست اغلب در گنایم و خوش و چراگاه سباع ساز و دود
 دارد که مردان سپاه بتیر دیده دوز و پیلک شریان شکاف
 ذیاب برارانب و ضباع بر ثعالب دوزند **لمصنف**
 شاه این دو کاری کند از کارنا و چند آنکه کنیم در احوال و نظر
 یاد در شراب خانه خورد و باد و چو یاد در شکارگاه کند صید جانور
 و خود در تحقیق این ابواب چه حاجت بچندین تکلف
 و تنوq چون بیدید عقل معلوم است که نکهبان کشور
 و قهرمان لشکر چون بضاعت عنفوان شباب در شکار
 و شراب صرف کند و از وقت بلوغ صبح تا ولوج شام
 و از مقطع شفق تا مطلع فلک غایت بغیت و قصاری
 امنیت بر استیفاء مطامع حسی و استقصای مطالب شهوی
 مقصور شناسد و از حقیقت هم الملک الهیام فی ابواب
 السیوف لایف باب الشیوف و فی بیض القواضیل ابتداء
 المصانع بهمت غفلت موسوم کرد و کجا بکفایت مهمل
 انام قیام نماید و چگونه از عهد وظایف ارزاق خدم و

لایف فی الکواکب و فی سمر الزمان لایف
 الملاح و فی اتخاذ الصنائع صح

محقوق موجب سپاه و هشتم بیرون آید **لمصنف**
 چو خسر و کند میل مستی و خواب شودنی کمان خاندانش خراب
 مقاسات رنج و تکرر نیست ایات نه کاسات می خورد
 ازین انواع فضول بر فصول تلخیص دادند و در طی کتاب
 ثبت کرده هر بدست قاصدان باد پای که گاه سرعت
 آتش و اراز پستی بالا گیرند و گاه آب کرد و اراز فراز بنشینند

لمصنف

مصرعان و رنده چالاک همه عالم نور و چون افلاک
 بفرستادند و آن مخدولان بد بخت و نااملان سوخته رخت
مصراع ان الشقاء بالشقی مولع چون شقاوت بخت
 و نحوست طالع ایشان راباعت و محرض بود و در دار الفضا
 یقضی الله امرها کان مفعولاً قضا و قدر تقدیر چنین کرده که
 کیفیت امن و ساحت راحت بمضیق خدایان و بمن
 حرمان نقل کنند و در مضموره مذلت و ناویۀ موان
 با ملک سپارند آن ترنات نه اصل و مخارفات نامعقول

بسع قبول اصفا کرد و نه اعتصام متمسکنی بحال عشو و
 نیز نک در چاه غصه و بلا و مفاک ملاک و فترفتند **شعر**
 جان جاہل بسختی ار رانی و اذارا د الله رحله دوله
 من دار قوم اخطاء التذیر **بیت** زه از گوشه چو خواهد تا فتن سر
 بدید آید در آ منک کمان دره و جنگ را ساخته و بند را آماده
 کشند طهورش چون از ترقب حساد و سکا لش اضداد
 آگاه شد و از سعایت مساعی و تهمت تمام و کید بدخواه ابتیاء
 یافت خود را بوفور حرم و کمال شہامت کالطود الشامق
 والطور الشامخ بر جای داشت و خواست که تذیر و تانی
 آن جرح را التمام و آن خرق را التیام کند و پیش از تقویت
 زمان فرصت که کعبه اند خدا الامر بقوا بل قبل ان یدبر و یغو
 آن عزم بامضا و آن حکم بنفاذ رساند و خانه و قدیم و منصب
 مورث را از شر خصمان جیه دست و معارضان قوی
 حال صیانت کند پس با وزیر که مشیر ملک و کفیل مصالح
 خلق بود بر مصداق ثمره رای المشیر اطحی من الاری المنشور

مشورت کرد و از پرتو رای ملک رای و نور ضیاء مشکل گشای او
 در دفع آن قصد و حسم آن اعاده اقتباس نمود که خداوندگان
 حرم و فرزندان دمر کویند **بیت** وللتذابیر فرسان اذار کضوا
 فیہا ابر و اکمال لمحوب فرسان **دستور** که بجزو ملک و ملت
 و اسطوانه و دیوار دین و دولت بود زبان بدعا و ثنا
 بکشد و بر اسم تعظیمی که در حضرت پادشاه بر کویند و ا
 بایست اقامت نمود و گفت رای مشرف پادشاه که
 مشرق نجوم سعادت و مطلع سعود دولت است چون
 صبح صادق پیروز و چون خورشید عالم افروز باد **شعر**
 تلا لایف ایا مک المجد والعلا و اشرق فی اعلامک النفر و النعم
 تذکر الکریم الشواقب سعدا اذ الالح فی الظلماء و اخلاقک الزمر

شعر

مست با جود تو ایمن همه عالم ریتان مست با عدل تو فارغ همه کس از خیل
 که با چون کره ابروی عدل تو بدید خاصیت باز فرستاد فرا جشن بایل
 تو انم که جهان در کرت خواند از انک او جمانیست مفصل تو جهان بمجل

دو جملک انجی من لو ان لم البهر
 بنام اسمی من خطای بعد انوری

امروز بحد الله تو کس روزگار زیر این سیاست و
حرامت این حضرت دولست و شمشیر حمایت ثغور
رعایت جمهور از قراب غنیمت و شهادت و مسلط
کار ملک و متهات دولت بحسن تدبیر و بمن نایب
نظام گیرد و مصلحت ولایت و رعیت بفرمهاست
و فرط سیادت او تمام پیرد **ب** در سایه شان تو کرد کی نه
سوزند به چو خنجر خشنده چون **ا** آموکان کجا خور و قطره مشک
اندر دمان ناز شود دانه ناز **ا** اگر چه هیچ دقیقه از دقایق
بدایت و نهایت این کار بر خاطر دور بین و ضمیر باریک
اندیش شاه مبهم و پوشید نیست و بجاذبه الهام
الهی و تناجی بامقربان ملا اعلی از صمیم اسرار اسما و جبار
اخیار می کند کن چون تشریف خطاب شرف و استماع
کرامت فواید آبخ حالی در ضمیر آید و از اندیشه بشوآن
مسامحت می نماید آنست که اگر مزوری و یا خود متهوری
از راه تهو و بهتانی و دروغ اقدای نمود و بدست حسد

نقاب ظن کاذب بر چهره یقین صادق بست و رای
ملک رای خود در معرض معارضه ایشان نیارد و صورت آن
مغاسد بر خاطر اشرف عرض نکند و نوادر عشرت و سوابق
زلالت او را محلی نهد و بر مقتضای **شعر**
اذا انت قابلت المسیئ ما انت فانت لعمری و المسیئ سواء
از شیوه مجازات و مکافات بر حذر باشد چه منفرد است
دشمن بر مثال در منزه خشک و طغیان دود خورده بود و چند
بقوت آتش زود تر بالا گیرد و اما بر فوراً منظر غایب پدید

بیت

سکالش کردن بخود دولت بصورت کرچه پیاپی باشد
باجزای شرماندگزار آتش کشد بالا و لیکن هیچ باشد
و از مخدوم نیز لازم است که اگر در سیاست احوال و غفلت
مجال می تدارک در حینه امکان نیاید که اطناب سر پرده دولت
بسمار سیاست استحکام پدید و عقد جوهر سلطنت در سبک
اقامت حدود و منتظم گردد و مشرع ملک و دولت از قاذورات

فتنه و فساد بهرامت شمشیر ابدار صاف شود و بیضه دین
و ملت از مخالفت اهل شرک و ضلالت بهما بت تیغ فی
دربغ محفوظ ماند چون در امور سیاسی تقصیر افتد کارها که از
سنن صواب و رواج مجتهد صلاح مهجور باشد آینه بظهور پیوندد
بنای ملک بیکبار کی شود ویران اگر نباشد تیغ سیاست سلطان
کنون صواب چنانست که از راه معارضه الفاسد و دافع الشر
بمثله عدول نماید و آینه رای و رویت را بمصقل این کلمات
غفلت زدای که الغر لا اهل الغر و فاء عن الله والوفاء لا اهل
الغدر عذر عند الله زوده متجلی دارد که خرد مندان کفش اند
نادان نی عقوبت عاجل و تخویف اجل از تهیج فتنه و اثارت
فساد اجتناب نماید و از سیر افعال نامحمود و اعمال نامرضی
امتناع نخواهد تا بلبیتی از بلیات مواخذ و بعقوبتی از عقو
بات معذب نگردد **بیت** نکند از در زندگی توبت
کرک تان شکنند و ندانش تا نکو پند سر بسندانش
اکنون کار جنگ را سازده و اسباب نبرد و بیکار را آماده

نبرد از ترک زدن

شو که این حکومت جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد و این
خصومتی تو سطر مبارزان مبرز منقطع نشود چنانکه مولف

بیت

کمان نیک بردشمن در تیغ سزای جان دشمن زخم تیغ است
چون وزیر آن فصل پیروخت و در میدان فصاحت
سمند بلاغت بتاخت شاه بر بر جان عقل و و نور فضل و
آفرین کرد و گفت اعتماد و استظهار در استبداد و استقلال
تو و بهائت اشغال ملک و معرفت مقادیر سپاه و حشم
و ارتیاض بمصالح کافه اعم و و قوف بر دقایق امور جمهور
و تفحصی از عهد کفالت و اهتمام بمنابع احوال رعیت و
اجتهاد در تقویت دین و نصرت کلمه حق و ثبات و قرا
ری که در معرض این منصب تراست زیادت از آنست که
اندیشه بکینه آن راه یابد و فکر ت بدرک آن محیط شود
تو تا مدبر ملکی شکوه تدبیرت زبام کیتی تقدیر بدعی را ند
جهان باب و فاروی عدل شویدی فلک بدست ظفر جود ملک شانی

تو در زمانه بعقل از زمانه افزون و کر زمانه ندانند خدای می دانند
این مقالات براند و خلم خرم بر مرکب غم استوار کرد و
در جاده تدبیر و طریق مخلص و مجزح احاطه منطقه جد و جهد
بر میان بست و روی بتقدیم ابواب مراسم حرب و قیام
بمصالح جنگ و ترتیب اهب سلاح و استكمال آلات مبارز
و استعداد روز عتاد آورد و بغرود ملا مو نور و نقدی می
حساب که او نام دبیران از ضبط آن قاهر افتد و آنچه سپاهی را
بدان حاجت افتد از جنایب و رکائب و زواید اسلحه
معد و آماده دارند چون اسباب شکر ساخته شد از آن مقام
گاه کوچ کرد و با حشری انبوه و شکری باشکوه بیت
سپاه کوه پیکر فوج برفوج چنان کز روی دریاموج در موج
سراسر یکسانهای زره سم ز سه تاپای در آهن شده کم
گرفته م طرف شیران جنگی کمان چاچی و تیر خدنگی
روان شد چنانک در مقدمه بجیش او سیصد مربط فیل بود که
وقت جلوس همایون او را از دیار مند آوردند آراسته

بیک ستوانهای ذبال و اسلحه نه مثال هر یک بفتحی مت
پندگویی مهیب و بدرشتی هیکل طود عظیم بیت
همه زنده پیلان کردند شکوه بتندی چو دریا بهیکل چو کن
درین سیاق بران صوب نهضت فرمود و جوانان سکون هرگز داشت
و بخوم آسا آسایش در سلوک راه و قطع منازل شناخت بیت
بخرسندی گرفت آن راه در پیش ولی زاندریشه می بچید بر خویش
که آن توکن عاصی را بکدام دست را بیض زیر کلام اذلال رام کند
و آن نمنک جان را بقوت کلام صیاد در دام افکند و چون
مسافت میان جانبین نزدیک و آوازه و وصول مواکب
خبر وانه بمعاقب نزدیک شدن مخایل رعبی عظیم و دغری تمام
در صمیم سینه متمکن و خیال بیم و مرس بر حواشی ضمیمه متطرف
یافتند بوجهی که نوارغ طننون طمانیت و سکون از دست
ایشان بر بود و از کرده پشیمان و از انیکخته نادم شدند
اما ندامت مفید نیامد و تا سفس سود داشت بیت
لوان صد و رالا مریدون لغتی کا عتقا به لم یلقه بتندم

بن باتفاق جمعیتی ساختند و بامدبران ملک و کارگزاران
 خویش فصلها پرداخت و بعد از استشارت و تأمل و
 گنجای رسولان حرب زبان را که بسجریان عقد و حشت
 از ضمایر بکشایند و بلطف جیل مرغ رضا را از مواء ابا بزرگشت
 آرند روانه داشت از طوفان آن طغیان بجاریه بخت
 و زور و رق خلاص بپا بست چنانکه در خلاص ذات البین
 سعی نمودند و در باب اتقای و ایستادگی مجانب از جوانب
 و خلاف استیناف چون تقدیر آسمانی غالب آمد و قضای
 بزدانی خواست که شرار شور و شر مشعل کرد و طوفان سنگ
 دما و بسی ما و غارة شعوائی تسلط کرد در ایامی بدست
 موافقت قرار گرفت و گفت هیسات **مراع**
 من یزرع الشوک لم یحصد به عنباء تخم جفا کاشتن و خرمن
 و فاجشم داشتن و نهال خلاف نشاندن و ثمره و فایین
 پیشه خرد مندان نه کار دیوانگان باشد **لمصنف**
 ندانستی جو منتظر نشاندی کجا نیشکر بتوان درودن

با ستظهار اندک نایه تریاک مملک جان بود زهر آوردن
 اذانت لم تدربا بایست سلیقه کذک مامد ری بمانت بایع
 این کلمات فرو خواند و عنان باد پای خاک نور دآب سیرتش
 نعل فرو گذاشت **بیت** جهان نوری که امروزش بر اینک
 بمالیت رساند که اندر و فر دست **شعر**
 فکانه بینات نعش طلب و کاتما مو بالثریا بلیم چون
 برق خاطف و ریح عاصف سهول و صراب و شهبوب و شب
 آن سافت در نوشت و بیک رکضت بر سر ایشان
 تاخت تابا یانی که آب آن لعاب شیطان بود و بنر جز صفحا
 حسام نیلوفری نمود و فوجی از شمعان رجال و فرسان ابطال
 هر یک را که ییجاشیری ثریان و بیشه کارزار پلنگی مان بود

شعر

تستعدون منایام کانهم لا یسوان الدنیا اذا قتلوا
فرو و غصغ خوش دامن پوش و کردون گوش و خارا کن
 مصاف اندوز و جنگ افروز و اعدا سوز و شیر افکن نامزد کرد

تا حصن صربگاه را بکامه جیوشش و حاکم جنود و پیلان جنگی و پیلان

بیت

فیقول کالجبال العاصفات خيول کالترياح العاصفات
استوار کردند و غفاریت فریقین کار رزم را ساخته
و طعن و ضرب را آموختند بیت دوروی صفدران صف برکشیدند
هم روی زمین لشکر کشیدند زمین از پای اسبان خال بخت
موا چون خاک نیزان خاک بخت و دران دشت و غاب
و خزون و شتاب از مزار نیزنگاران و خشخشی
باد پایان و جمیع و جیار و غنم و جناد و قعقه سلاح و نفیرهای
و خروش کوس و آشوب صدا در طاس نگون کردند و افتاد
و آواز نعره و فریاد بقره و پیروین و قبه و چرخ برین رسید

شعر

خروشنمای چون صور برافیل بگردون شد ز پیش کوه سیل
چنان شد زخم کوس و نعره جوش که گردون پنبه محکم کرد در گوش
سواران آهنبین دل کوه رفتار ز سر تا پای در آهن گرفتار

بنا را خاک زیر پای پاره شده چون سرمه در چشم ستاره
شداز کرد سیه خورشید کم راه سیه شد همچو خال و لیران ماه
مبارزان مبرز که هنگام جنگ جنگ در گریبان اجل زنت
و گاه نبرد چون کرد با باد هوا بر آویزند کالبرق الحی طغ
و التریخ العاصف از مرد و سواران شدند و بسان زنبوران
خشم آلود بهم بر جوشیدند و دست در گریبان یکدیگر
کشیدند و بمشق سنان و رشق سهام و ضرب مسام
سرو سینه هم از هم می شکافتند و سر تا بر مثال کوی در میدان
معه می انداختند و از تلاطم امواج دریای نبرد و تزلزل
عصه صحای مصاف صورت فرج روزا که در چشم مرد دلدار
مشاهده افتاد و سر هلاک ابتلی المؤمنون و زلزله و زلزالا

شدیداً معنی خویش آشکارا کرد بیت

زمر سوگشته چندان بیست که راه جنگ بر شکر فروست
زمین از خون مردان موج زن پر باخشت و جوشنها کفن گشت
دیران سپه بر هم افتاده صلاهی مرکب در عالم فتاده

تن از اسب سرازتن سرنگون فلک دریا زمین صحرای خون شد
مهر روی زمین شنکرف بگرفت ز خون تازه رودی رز و بگرفت
و ناکاه ماه رایت شاه که نصر من الله موته بود از افق موعه
طلوع کرد و قضا میدان رزمگاه از میان لوافتح پیکر
و پیروزی ظفر مشون کشت طهمور بنفس خویش کالیست
الصایل و التماس الهایل **بارب** رسند ترز قضا و دونه ترز ^{خیال}
چهند ترز جهان روزه ترز بل کام او بکه پویه کشته ذلول
سپای او بکه سیر سهل کشته جیل **بش** جو کام زند دست او بود عجم
و کبر روز زند پای او بود ارجل **در صف** موعه بستاند و رجاله
شکر و ساو سپاه با اعتماد و استظهار اعلام فتح پیکر
مبادرت نمود و بر مشال معنا طیس که بقوت طبع و خاصیت
مزاج آهن را جذب کند بقایار که در زوایا مانده بودند
بجاذبه قهر از مکامن و مضایق بفضای میجا کشیدند و
یکدیگر را بطریق سرعت چون مرغ که التقاط جبات کند
بمنقار نقار برچیدند و جوة در قید اسار او ذل رقیب

کز نقار کردند و برخی بر مشال اختران از انسلال خنجر خورشید
راه فرار پیش گرفتند و مانند مبانیا چیره و فنا شدند چنانکه مولی کتی کوبید

بیت

چو صبح خنجر خورشید بر کشد ز قرآن نجوم را نبودی شک از گریز گریز
در آن صد قطرات سحاب بر اچل که بحر براندازد از زری تاثیر
و مقارن آن فتح ملوک آفاق و خسروان اقالیم نه قرینه
دعوت و ضمیمه منق روی بحضرت نهادند و در سلک
خدم و حشم و طلال اعلام ظفر بخش منتظم شدند و بمطاول
و انقیاد بحسب هوا و مراد دولت مکر بستند بس عنان
مواکب میمون بعرصه ازان حدود که مجال اتساع بیشتر داشت
معطوف گردانید و روزی چند جبهت استقام مواکب و
رکایب و اقتسام غنائیم و رغایب نزول فرمود و امارت
جیش و قیاد جنود بر کسانی که استحقاق مباشرت آن
شغل و استعداد تفویض آن منصب داشتند بتجدید
مفوض داشت و بافتی رابع و بنجی شایع و حولی متبیین و

نعمته مسبین عزم انصراف بجانب بلاد شرقه واقلم
خادری کرد و انواع سعادت و افواج کرامات در سایر
غایت همایون مساعدت نمود و اصناف پیر و زی و بر
روزی در ظل آیات نجسته دست در هم داد و زبان
وقت بهمانی آن فتح نامدار این ابیات تکرار کرد **شعر**
فلا زلت منصور اللواء مظفراً | یزنی الیک الماد حون التهانیا

شعر

ای آفتاب رایت بر آفتاب غابر	وی آسمان قدرت بر آسمان مقدم
خال جمال دولت بر نامهاست نقطه	ز نوع و سن نعت بر نیزه های مجسم
تکبیر فتح گوید سیاره چون بر آید	باد دولت مصور بانعت مجسم
از عرفهای تیغ آیت فتح خیزد	تألیف آیت آرای مست از خود می
در رایت تو باد هوای نعت	روح الله است کوئی در استین
و از جمله غایب افعال و عجایب احوال او یکی آنست که با سپاه	
چنین نی شمار فزون از اوراق اشجار و قطرات امطار	
کرد معموره آفاق برآمد که یک تن تحمل کلفتی و مقاسات	

شد نه گرفتار نشد و هیچ بنیان از صدمات آن انبوی منهدم ^{بکشت}

شعر

نخاک بخون کس آغشته شد نه یک مور در زیزی کُشته شد
دیس از مدتی که بمسقر عز و قرارگاه اصلی و مسقط راس و مولد
منشاء محمود باز رسید **شعر** بلاد بهما نطق بیله تا سخی
و اول روض من جلدی ترا بهما و نقطه وارد در دایره مملکت
نمکن یافت خلایق بجزب و قحط مبتلا بودند و در دست
تنگی قوت و استیلا ی مجاعت گرفتار و نرخ حبوب و سحر
غلات بدان پایه رسید که گران فراز تر پایه نمایند **بیت**
کشت چون پروین بقیمت سبزه کار کندم آنجنان بالا گرفت
و بدین سبب دواعی انتشار و تلاشی بجهت موز خلق راه یافت
و جلای وطن که بمشابت جلای روح است از بدن و در قرآن
مجید مقابله عذاب شدید که ولولای کتب الله علیهم الجلاء
لعدبهم فی الدنیا اختیار کرد و فرمان مطاع پادشاه بران
جمله نفاذ یافت که اغنیا و ارباب ثروت و توانگران

و خداوندان یسار بطعام شبانگاه قناعت بنمایند
 و معهود خورشین جاشت بدر ویشان و اهل فاقه دهند و از
 خزینه نیز مالی خیره ضمیمه آن ساخت تا در وجوه مهمات
 و عوارض حاجات فقا و مساکن اطلاق کردند و تا مدت
 غلا و قحط سپری شد خود با متعلقان باندک لقمه و سد جو
 قناعت می نمود و بیداری شب و کرسکی روز را شعار
 روز کاری ساخت **شعر** حکمت این مرد و حالت چون پیر بیدار
 و او یک بایس کز و آسود جهان گفت چون من خورد باشم پیر باشم خویش
 یکی خبر دارم ز حال میهمان کرسنه تا بیا من این حسن تدبیر و
 لطف رای خلایق از محل و محط قحط بمنزل خصب نعمت و مرتع
 دعت و راحت نزل کردند و گویند که روزه سنتی بود که
 طهورت نهاد و در عهد و زمان رسول صلی الله علیه و سلم
 فرض گردانید و او را دیوبند از آن جهت خوانند که بوار دات
 غیبی و الهام الهی تسخیر جتنی ملکه کرده بود و جنود دیوان شبیه
 و وفود غولان مجیب را بمقتاسات کارهای صعب مانند

غوص و یامای ژرف و نقل سنگهای کران و بریدن کوههای
 عظیم عقوبت کردی و کفنی کار دیوان جراتت وند
 باکی و اقدام بر خبث و ناپاکی آن الشیطان لکم عدو فاتخذ
 عدو و انما یدعوهم لیکونوا من اصحاب السعیر اگر نه سهام و
 سیاست من ایشان را چون رجوم نجوم هدف پیکان ملک
 و دمار و نشان تیر خزی و خسار کردند عایم امور مملکت
 از شره رسته ایشان منهدم کرده شود پس چون در روز کار که
 مقتضای طبع او است داد مواهبست مزاج بگرداند و بر عادت
 معهود که عقد قسح کند و عقد پیمان بکسله عاریتها که بتدریج
 عمار دادند باز خواست و شکلی که بر خاطر و راندیش در معنی
شعر تظن العواری لا تقضی و ان الودایع لا تنشد
 مستولی بود یقین بدل شد و سر این سخن که خواج سنان گفت

بیت

داد خویش خرچ بستانند نقش اند جاودان ماند
 بطهور پیوست در معرض عارضه صعب افتاد چنانک

دست تفرق طیب از دامن مداوات او کوتاه شد
 و آثا رضع و امارات نقص بدید شد قاب منظم قصد پرواز
 افق عالم علوی دارد با ستحضار ممالک و کماة جیوش فرمان
 داد و جشید را که ولی عهد بود طلب فرمود و مرجه امکان داشت
 از تعظیم و احتشام و تجلیل و احترام در حق او تقدیم نمود و گفت
 بدانکه روح نوریت از انوار الهی و طایری از اوج عالم ^{متنای} تا
 چون فرمان یا آیتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه
 مرضیه برین طایر طاری شود و از آشیان ظلمانی تن عزم
 پرواز کند و بر مصداق **مراج** هو الطائر القدسی تم بکره از اثر
 قات عالم قدس نشیمن سازد و کرا عادت او مشهور شود
 و ادراک او در چیز امکان نیاید **شعر** چو رفتی رفتی از دنیا و رفتی
 و گم گز بدینا در نیفتی چنانکه سیل را وقت انحدار بآیین
 بازداشتن ممنوعست و صدمات زلال را بقوت اقدام
 استوار دادن مستحیل مزاجی را که از عوارض عارضه بطرف و تنویط
 مایل شد و از صوب استقامت میل بجانب الخوف کرد و بحد

اعتدال طبیعی که لازم حیات است باز آوردن در شریعت
 عقل محظور و از مذمب حزم دور بود **بیت**
 عجز ز غمت ان تکون فیتة و قد لح الحسان واحد و دب الظه
 تدس الی العطار میره املها و هل یصلح العطار ما فسد الدم دست
 کاری ایام این تن ضعیف را چنان از پای در آورد که **شعر**
 اگر موری سخن گوید و کرمویی روان ^{دارد} من آن موری سخن گویم من آن موری ^{جان دارد}

بیت
 و لو قلم القیت فی شق راسه من السقم ما غیرت من خط کاتب
 اکنون که نوبت نیابت بانقضان نزدیک شد و در خلافت
 بانتهار رسید و رایت تقدیر متقاضی امانت گشت چنان
 میخواهم که حق بمصعب استحقاق رسد و کار در دست خویش
 قرار گیرد و در باب تاکید ولایت عهد و تفویض یالت اثری
 مرضی که بمقصود مفضی باشد بنایم و مسی شکور که ابدالدم
 منت آن مذکور ماندی چندانکه کرد سرو پای اندیشه گشتم
 و بجبل فکرت بار یک اندیش نمودم و بر رجاست عقول

و عظم هم استدلال گرفته سزاوار این منصب تراشن ختم
ثبات قدم تو نزد موالای دولت ظامست و نیکو خدمتی
و ستوده میرفتی تو بخوا خطار نقصا موقوف اگر خواهی که تقدیم
عمل و تقرب مکانت و تمهید اسباب حرمت در باره تو
مضاغف شود و رغبت رعیت بر مطاوعت و موافقت
تو مقصور گردد و نواهی دولت و سیاست مملکت در قبضه
اقتدار آردی و از ملوک آفاق بکارم اخلاق مستثنی شوی

ملوف

وصایای موشک را کار بند که من کار بستم شدم از جمل
زاندر زان خسروئی ملار تجا و زمکن گفتت زینهار
نه رامین چنین گفت روزی تو که پند خردمند بر جان نویسی
جمشید زمین خدمت ببوسید و بدان اعزاز از امتزاز نمود و گفت **ملوف**
من آن کترین بنده ام شایا که بوسم می خاک درگاه را
ببوسیدن خاک درگاهش زدم خیمه بر تارک مهر و ماه
همانا صفای عقیدت و خلوص طوئیت و عرفان حق نعمت که

بنده است بر ضمیر منیرش امانه مخفی نماند که اگر بمثل گردش
خورشید با او بعطیت عجاوید مساحت نماید و تا انقضای
مدت حیات مکر خدمت و مطاوعت بسته دارد و منور بقضای
یک مکرمت از مکارم شاه و فائز نموده باشد و از عهد عارف
او تقصی نکرده **شعر** فان انا لم اشکرک نعماک جارا
فلا ملت نفعی بعدا تو بوالشکرا **شعر** چو طویان سخن گوی اگر شود مردم
بشکر شاه جهانم شکر نثار زبان منور گفته نیاید ز صد مزار کی
کم بهر سیر مویی بود مزار زبان نصایح **شاه** مقضیست
بشرف نفس و آداب ذات اثر اف او صاف ایشانست
و مشو با خلاق ستوده و خصال حمیده که احسن نعوت **آدم**
مقبل دلی که جوامع نیت برا هزاران مقصور شناسد و مجر
بودی که دواعی همت بر حفظ و ضبط آن معروف دارد چنانکه
تبعیت رسل فرضست و تصدیق رسالت ایشان واجب
و لازم در محاطت آن غایت جهد بذل کردن و در استیجاب
مقاصد و حاجات و استفتاح ابواب طلبات آنرا کار بستن

بیت
نصیحت گوش کردن نیک بخت
خنگ انگو نصیحت گوش دارد
کسی پند خردمندان کند گوش
که حفظ از عقل و رای و هوش دارد
طهورش بر رجاست عقل و ساحت خلق و صدق و فاء و انشاع
عصه کوم و ارتقاء ذروه مهم او آفرین کرد و امداد کرامات
در باره او مبدول داشت و اعیان دولت و ارکان مملکت
و سایر رعاة و رعیت را در موالات و مطاوعت او ترغیب
و تحریض نمود پس روی بویزیر کرد و گفت بیت
ندانسته بودم که وقت رحیل بود با اجل داوری سنجیل
جهان با همه زینت و زیبا و نیز بدین رنج و آسیب او
بگفت این سخنها و بهیچ جان بخلوسرای ابد بر دجان
که شست و جهازا بنیکی کواشت خنگ انگو جز تخم نیکی نکاشت
تو گفتی که آن شاه و الاثراد خود از ما ذردم مرکز نژاد
چنین است آیین گردنده دهر که بخشد بر غبت ستان و بقره
و از آثار او امروز در نواحی اصفهان دو بناست یکی مهرین

دیکر سارویه و در میان مهرین چشمه آب روانست
که حفران قنوات چند آنک منبع از اطلب کردند
نیافتند و شهر شاپوره از فارس کهن دراز مرو او
بنیاد کرد و اول کسی که خط فارسی نوشت و زینت
پادشاهان ساخت و احوال و ائصال بر چهار پایان نهاد
و ایشانرا در رکوب مسخر خویش کرد و مرغان شکار را مانند
باشه و صقر و عقاب و باز صید کردن آموخت و از کرم
قز ابریشم استخراج کرد و باهام المی بدانست که خورش
او برک تو شاست او بود و گویند که در عهد او بت پرستی
آشکارا شد و سبب آن بود که و پای عظیم حادث گشت
و مگر که راغی نری درمی گذشت مشابه و مماثل او صورت می ساخت
و بیدار او مستانسیه شد پس آن عادت استمرار یافت
و فرزندان ایشان بر مصداق فابواه یهودانه و نصیرانه و
تجسسانه بتقلید بت پرستی آغاز نهادند و گفتند هو لاء
شفعنا عند الله و مدت پادشاهی او سی سال بود

در شان او مجزه و القیت علیک مجزه منی اطهار کرد و دها
بر مهر و محبت او قرار گرفت و ولای او در ضایر متمکن شد و درین
جوانی متحاب پیران کار دیده شهرت یافت **بیت**
لهم لا منتهی کبارها و همة الصفی اجل من لدم
له راحة لو ان مشارجوها علی البر صا البر اندای من البحر
بس غم خطه فارس کرد و بنای شهر اصطخر که طول آن از اول
صواب خوک تا وسط عصر راجع است بروزی که اختیار اختر
شناسان بود بنهاد بنای چنان محکم و اساس بنیاد که در درم
بقعه از اقلیم بسو رو بندگان و اهل سیاحت را مثل آن
عمارت مشاهده نیفتاد و امروز از رسوم و اطلال آن اعده
دیروستونهای بیوتات که از اچهل منار خوانند ظاهر است
و چون آفتاب عالم تاب بنقطه اعتدال ربیعی رسید یعنی
خسرو سبازگان اطناب سپارده شامی از دنبال ماهی بر گردن
بر بست و از آبگیر حوت بچاکه حمل نقل کرد در اصطخر
مذکور مبتدع و مسرور بر مشکای سلطنت و سریر سروری

نیکه زد و بساطات بسط کرد و بعیش و عشرت مشغول شد
و آن روز را نوروز نام نهاد و بجهانیا نرا بوفور بدل و احسان
و شمول عدل و داد و عده داد و ظل خفاوت و مهربانی بردانی
و قاصی و اذ ناب و نواهی بکسته و فرمان داد که هر کس از طبقه
مدم کاینما من کان از محترمه پاکان تا محترمه ذکاکان اسباب
مرآت ساخته و ابواب مانی گشاده دارد و ملازمان خدمت
و مقیمان درگاه استیفاء لذات اشتغال نمایند و از دست
سقا ملاح متخرج کوئس و اقتراح راح شوند و در وقت از
سواق جاریات و جواری ساقیات بستانند **بیت**
بالعل ناب نوشند از صبح تا شام یا عل یارب بوسند از شام تا صبح
ممکنان بر مقتضای فرمان جمید در موارد مرادات و مشاع
لذات بخلاف شرع شروع کردند و تمتع نعیم جاودانی بتنبیح
شهوای نفسانه از دست بداد یکی می گفت امروز که
ماد نفس حاصلست و مواد انس متواصل **بیت**
بدو جام می ای سرو سهی زود که زود از ما جهان خواهد تپی بود

می جان پرورم در ده صبح فان الراح ریحانی و روحی
چو ز مرغ سحر کا می پروبال پرو بالی بزن تا خوش شود حال
دیگری می گفت که اکنون که نسیم ارد بهشت مزاج شدم
بهشت دارد **بیت** بیار آن باد خوشبوی چون مشک
که بچون مای افتادیم بزخمشک بیاتایک شبی دل شاد باشیم
دی از غم جو سر و آزاد باشیم بشادی استینی بر فشانیم
چو تنک آمد اجل مرکب برانیم می و مشوق و عشق روز نوروز
ز توبت توبه باید کرد امروز **دیگری** می گفت درین موهم
دوایح کل بنیاد نهاد و زبان عنده لب آغاز ترتم و صبا
جیب لاله بکشد و شمال کریبان غنچه چاک زد **بیت**
چمن از دست کل پیمانها خورد جواز لطف سن را شانه ها کرد
کنار جوی از سبزه جریست میان کوه از لاله مرکبست
مزاران کل چو طفل نوشکفته ز برک بزم لوج نو گرفت
جهان پیرانه سرگفتی جوان زمین از سبزه کویی آسمان
بزراری عنده لب از کل و فاجوی کل از کهواره چون عیسی سخن گوید

چو دهر می وفا نوری ندارد می بیماغ سوری ندارد
بر آورهای موی چوستان ز نقد وقت داد و عمرستان
که چون کشتی عرفت بگردان امان ندید که یک شربت خوری
بیاتنا کام دل با هم برانیم کزین بس می ندانم تا توانیم
و مقارن این حال حکیم مرتاض لابل دریای فیاض فیلسوف
رباعه پیشا غور سن جوانی که واضح علم موسیقیست ملازم خمر
بود و او دانای بود محقق که بصفای فکر نقش استقبال از
صفحات دفتر حال بر خواندی و بر زانیت رای و اصابت
اندیشه فایت دی را با حاصل امر و زخم کردی **بیت**
دی خبر دادی بغیر روشن رانی مرچ فردا منتقش کشتی برالوج
چند آنک بکثرت ریاضت و الزام خلق قاعده دعوت
تمهید کرد اجابت نکردند و او را با آنک از حکماء عصر بفضیلت
تقدم و طهارت ذات مفرد بود و برحقایق اشیا مطلع
سخه گرفتن و امثال این افعال از عامه خلق چندان بدید
و غریب نیست چنانکه قول حکیم مجدد و بالغ سنایی بدان است

بنظم و نسق کار دیوان آورد و ضبط ممالک و اعانت او بیاورد
 اهانت اعدا اشتغال نمود و تدارک و تلافی خلل چند که قبل الجمل
 بسؤال تدبیر بعضی کما ششکان حادث شده بود و نیکوتر وضعی
 با وجهی مجبوتر هیأتی بجای آورد و رعایا را بر مثال استقسط
 اربعه و ارکان چهارگانه منقسم کرد علماء را گفت جا بکسواران
 قلم فتوی و کوی ربایان میدان تقوی اند امورم حتم و طاعت
 غنم در تقسیم و توقیر ایشان غایت جهد مبذول دارید که
 کیفیت اصول و فروع دین و ملت و کیت مقادیر ملک و دولت
 و نظام حل و حرمت با حکام ایشان باز بسته است و نص
 یوتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
 در حق ایشان منزل شده و سر بل بیستوی الذین یعلمون
 و الذین لا یعلمون بنور علم و وفور دانش این گروه ظاهر و لایح
 بیت فاعظم مقادیر اهل العلوم فقد اوجب الله اعظامهم

شعر

وارثان انبیا اند اهل علم رشح اقلام ایشان کیمیا

بیت

کز بی رد و قبول عام خود را خرد زانکه بود کار عامه جز غری یا غری
 کاور باور کنند اند خدای عالمیا نوح را باور نوازند از ثنی پیغمبری
 و چون اقسام ریاضی ملکه طبع او بود فن موسیقی را که جز و بیت
 از علم ریاضی استنباط کرد و بر مصداق السماع حقیقه نتها
 روحانیه انبیه ملائمه بالطباع و کما ان جوهل النار مخفی فی
 الرمت الرمد ملوح بالسماع طبع با سماع آن رغبت نمودند
 و بالحن خوش و نغمات دلکش که مبتهج ارواح و مبعج ابر
 تیاح است التذاذ چشند و خینا کران در بزم کما جمشید
 نوای خروانی بصوت داودی و لحن بار بیدی ادا می کردند
 و طبع شاهانه را سبب تغریح قلب و ترویج روح می شد و می گفت

بیت

کز چشم درونی خود بین گشت نغمه اواز خوش وقت سحر دلکش ترا
 کز غرایبی که از وی تن بیایا بدشت آن غدا که از ذوق او جان می فراید خوش
 و چون از نور و زچند روز بگذشت فرمان جشن منعقد شد

توتیای دیدۀ اهل یقین خاک پای وارثان انبیاست
 ویران و خزاوندان قلم را گفت نوک خامه شب رنگ
 ایشان ببلبلستان بلاغتست و زبان کلک غایله بار
 شان عند لب اعصاب براءت چون بر عذار صبح از لب
 شام دایم عنبر فام کشند رخسار ملک و چهره دولت نجال
 خلود آراسته گردد و منکام انگ طایر زین طوطی موافقین
 و از قوه مشکین دهد خزانه قارون را در وایای خانه و دیت

بیت

چنانک تیغ شمشیر ساسان کند زبان خامه دستور کار دین سازد
 دو تواند حسام و قلم که خسر عهد پیشتر که می این مرد و کردن افرازد
 زینهار تا در حفظ جواب تعظیمشان و تغنیم قدر ایشان شریک
 مبالغت کار بندید و در تقدیم مراسم حقوق این گروه سر باید
 مقدرت محروف دارید و صلاح عباد و زرشام در زبان
 تیغ و قلم مبهم شناسید چنانک **بیت**
 صلاح العباد بر شد الام و امن البریة من کل غم

بشین مالها ثالث بحرق الحسام و رفتی القلم و
 شکرین و اهل سلاح را گفت زبان تیغ نه در بنشان
 مفسر آیات فتح و ظفر است و لمعان سنان فتنه نشان
 ایشان نگاه بان دین و دولت ایران روز کار و جان باران
 کارزار که بر مخ خطی عذبه فئات و شاح از نبات بکشایند
 و بسوفار تیر کلک از بنان تیر و بکین از انگشتی شتری
 بر بایند و جواب خصم بنوک سنان دهند و رقاب کرد
 نان در ربقه عهد و پیمان آرند **ب** اگر سوی فلک باز و کشایند
 بنا و ک خوشه پروین زبانه چنان شمشیر کین از کف بر آرند
 که در یا تا ز هیبت کف بر آرند چو میدان کبر و چو کان جوی

عجبه

طعمه لحووم المبطلین مطامع و نه مہجات المشرکین مطامع
 و شرح فضایل ایشان مرچند گویند منور از مزار یکی و از
 بسیار اندکی باشد و کشا و رزان و ارباب هراثت را
 گفت آبادان مملکت خواقین از ثمرات اجتهاد دقایق

زنج جو کلان نه نو کنی کردند

است آنچ آنچ آمال و نظام احوال خلق باز کرد و دولت
بقاء نوع و درایت قوام عالم و واسطه عقد معاش
بنی آدم باشد بسی و کوشش اهل حراشت منوطست
و تکثیر نفع و تمیز ریع و وفور دخل مساعیت و معاشرت
و مربوط و رنجهای که جبال راسیات از تحمل آن عاجز آیند
احتمال کنند و در فصلی که موی دی منشور بهار طی کند
و طلابه لشکر شتا اعلام سرما برافرازد و قطرات شرک
بر اجفان نرگس انعقاد یابد و ژاله بامدادی در دمان
غنچه کل انجماد پذیرد **و شعر** و اذاریت بنصیل کاشک الهو
عادت الیک من العقیق عقود **ابیت** آر و چو چشم نه نفس در دهن
ماهی ز عشق نایه کرم انداز بگیر خواهد که باشکونه کند بوستین خوش
رو باه جیله جوی ز آسب ز مهریر **بایا** ربتدیر شیر و حفر
انهار مواطبت نماید و از تعدای زرع و ار وای هر
با هیچ شغل نپردازد و هنگام آنک سورت صیف از
حدت سیف خبر دهد و جو مو از اشتداد گرمای موقد

نیز آن کرد و چشمه آب از سخونت در غلیان
آید و تنوره خاک از تف سموم آبستن شود **بیت**
جوهر از تبش آفتاب در دل کدرا از کیرد و آید برون چو آب ^{از سنگ}
بیان نیل ز تاثیر شدت کرما چو موم نرم شود تاب در دمان ^{نخنک}
در اقامت درودن کشت و مقاسات شغل حصا و غرام
نمت با مضارسانند زینهار تادرا کرام مورد و فراغ
حال و التزام مواجب حقوق ایشان بمالغت واجب
شناسید که اگر ایشان در حراشت احوال کنند و تکال
را در کار زراعت بخود راه دهند قحط بر خیزد و ماده
قوت که سبب حیاتست بریده گردد و چون بحکم
و ما جعلناهم جسدا لایا کلون الطعام آتش اشتها
در تنور موده اشتعال یابد از کرسنکی زجل خلائق برحل
رسد و مزاج عالم تباهی گیرد و کار مردم بفساد پدید رود که
گفته اند پای بر مینه بر خرد الماس تواند رفت و قطور
کوش از فضل و نحاس توان ساخت و بر عذاب جوع

و بلای گرسنگی مصابرت نتوان نمود **بیت**
کوش تواند که عمر وی نشنود آواز دوزخ چنگ
دید شکید ز تماشای باغ نی کل و نسیم سر آرد و باغ
و رنبود بالش کند پر خواب توان کرد جز بر سر
و رنبود دلبسته خوابه پیش دست توان کرد در آغوش خوش
وین شکم نی منبر بیج بیج جبر ندارد که بسازد بهج
بس مرگه که ارادت او باعث شدی برانگ حد و مملکت
خویش را با او امر شرعیات مضبوط دارد اعتصام بحیل
ایمده دین و تشبیه بذیل پیشوایان شرع نمودی و چون
خواستی که در اصدار مکاتبی شروع کنی یا عزایم استقام
در مناظم احوال رعیت و مصالح ملک و تدبیر شکر
بامضار ساند رجوع بارائی خداوندان حکمت کردی و گفتی
چنانکه ارکان دین با حکام شریعت محافظت نماید
و ابواب مهابت مملکت را بجلالت نگاه دارد **بیت**
امور ملک بجلالت فروع تازه حد و دین بشریعت شمار نو کرد

و محترمه و صنایع را گرامی داشتی و ایشانرا نکداشتی که
شکایف دیوانی و قسمت عوارض تعرض رسانند و هر یک را
علی حده دران حقت تربیت کردی تا دران صنعت
ماهر شدی و گویند چهار انگشتی از زر بساخت یکی از مهر
کارزار و بزرگین آن نبشت که آنستکی یعنی شروع در
کار رزم با حقیاط و حزم باید کرد و در مقابلت و مقاتلت
با دشمن سرعت و استعجال نیاید نمود که مزاج شجاع منافع طبع
متهور است و شجاعت با تهو رضاء اندر تهو رعین دیوانگی
و شجاعت محض فرزانگیست متهورزی اسباب حیل و ادوات
حرب کان الحرب لایه لبس وان الموت عنده عرس
خود رانی اندیشه در موضع معرکه آرد و بیکر همه و تیر بر فراش
مرک جان بالک سپارد و شجاع با وجود و حصول شوکت
و استعداد تمام در محاربت و استکمال لیت مبارزت
اول نظر ثاقب مداخل و مخارج را نیکو باز اندیشد و بعد از فکر
بسیار و تأمل بی شمار در صف ببردگاه آید و مبارز رزم آید

نبت
 شجاع دلاور سرشکرت خد بر شجاعت سنايش گرت
 تهور پسندیده عقل نیست جنون و تهور معنی بکیست
 و برقص دیگر این حروف نقش کرده که آبادانی یعنی امارت
 و عمارت تواند و جهان بینی و آبادانی رفیق و محرم و فواید
 عمارت نه محاسن عدالت دست ندهد و منافع آبادانی
 نه رعایت رعیت صورت بنند و چه در امثال سایر است
 لایکون العمران حیث یجور السلطان و در کتب مسطور است
 بیست دوم عماره الابدول و اعتدال **مراج** و رفیق اند جهان بینی و آبادانی
 و برد یکرا نکشتری این کلمات نکاشت که همین یعنی بشتاب
 مراد ازین امر فرستادن منهیانت و بریدان باطراف
 جهت استخبار از کیفیات امور با استعلام از مجاری حالات
 و توقف مسالک و تجسس عساکر که چون پادشاه از راه هم
 و عاقبت اندیشی بوسایل منهبان از جوانب آگاه باشد
 همواره بینداری و تیغظ را سرمایه خویش سازد و هیچ

نکر و رخنه بمساک و ممالک او راه نیابد و رخنه دولتش
 بگلگورنه لغت مورد و ذروه اقبالش چون شرفات
 گردون میشد باشد و مؤلف را درین معنی دو بیت است

مؤلف

ز جاسوس منهی خبر باز دان که جاسوس منهی بود راز دان
 شهی را که منهی و جاسوس نیست دیارش تشویش محو نیست
 و بر فوق چهارم این مهنر نهاد که داد یعنی بر پادشاه لازم
 است که التزام جاده عدل کند و با معان نظرنه ریبت ببیند
 و باتفاق فکری شهنش بداند که تیر فلک و ولت یاری و محیط
 مرکز شهر یاری و نقطه دایره کامکاری داده است

نبت

از عدل پادشاه چه بهتر بنزد کز عقل او شود ممشعی علی الدوام
 هم شرح را طراوت و هم علم را کمال هم خلق را فراغت و هم مکر را نظام
 روزی با خواص دولت و اعیان حضرت بر لطایف صنع آفرید
 و آثار فضل و عواید کرم او شکری گفت چنانکه سلسله

کلام دریم پیوست و سخن دو شخون شد و مخلص کلمات
و نتیجه مقدمات این بود که دولت بتعاون اعوان
و تجلید مردان روی نماید و اقبال برزور بازو و تحمّل و آرزو
بدست نیاید و انای یعلّم خائنه الاعین و ما تحفی الصدور
چون منشور دولتی را بطغرای توتة الملک من تشاء موثق خواهد
کرد نه احتیاج بلطایف جیل باشد و نه افتقار بمبایع عمل

بیت

مران کو مھیا بود دولتی را اگر او بنجو بید بیدش دولت
آورده اند که چون خزان بگویم و زرمشون و عدد سپاه
از ذرات آفتاب افزون یافت بر مصداق ان الانسان
لیطغی ان رآه استغنی علم نیازی بر کردون زد و منجوق
انما ربکم الاعلیٰ بعیتوق رسانید و دعوی خدای کرد تعالیٰ عما
یقول الظالمون علواً کبیراً و خلق را بپرستش خویش خواند
بغرمود ما مشابہ صورت و ماثل هیأت و اصنام ساختند
و باطراف و نواحی جهان فرستاد و حکم کرد که آنرا معبود

و مسجود خود گردانند و از جادو و نیکو سیرت و انحراف نمود و کبر و
کردن کشتی عادت کرد و دست از سیاست برداشت
و اوقات و ساعات روز و شب بر منامی و ملائمی و اینها مال
و اصطلاح معروف گردانید و لاجرم نظام کارها کسسته شد و شامت
فساد و بتجاسر اضرار بنظر مور پیوست و در لحظ و منی و خللی نماند
بحواشی مملکت راه یافت و سر ذاب الدوله و زوال النوبه

و شرب العشیات و نومه الغدوات معنی خویش آشکارا کرد
و چون مرکاری را غایتیست و مرنداری را نهایتی و مر حال
زوالی و مر دولتی را استغالی و مر قضیه از قضایای الهی صدق
از حکمت مندرج که مرکز عقل را بر کینه جزئی از اخزاء آن
احاطت ممکن نکرد و کوی حیثیت سامع از استماع مواعد
و نصایح باطل شد و از هاتف غیبی این خطاب عتاب آمیز که

شعر

یا ذا الذی ركب الفساد وعند	انما اسود اذا ركب فساد
افلت رايك ساهيا او عا	من ذا الذی ركب الفساد فساد

بسم قبول ننو شید و ندانست که براهیه و دهیبا گرفتار
 شدند و جان شیرین در کام از دهاء عنانها دند سبب
 آن بود که در بدایت از نهایت غافل گشتند و در غوائل
 از عواقب نیندیشیدند **شعر** ولو علموا ما بعقب البغی اقصوا
 و لکنهم لم ينظروا فی العواقب و چون خلق از درازی مدت
 و کثرت سدا داد و گشتن باری عزه و علا شد آد عا دار
 بر آن داشت که برادر زاده خویش ضحاک علوانی را با شمی
 انبوه طوفان نهیب دریا شکوه بقر و قبح او بفروستاد معاف
 و مداخل و مخارج برو بگرفت جمشید چون از صولت لشکر
 و صدمت سپاه آگاه شد دانست که طاقت مقاومت
 نیارد و با او قوت محاربت ندارد و نیز امارات تخت
 منخوس و علامات طالع منکوس شاهی کرد متوجیه و گشته
 شد و بهر جانب که نظر انداخت و هر جا که التجا ساخت
 خود را خسته و اظفار و عناء و مجروح محال بنماید **شعر**
 اذ الله لم یجزک مما تخافه فلا الذرع مناع ولا السیف قاضی

خدای کار چو بر بنده فرو بندد بهرج دست ز ندر بخ دل سوز
 دانست که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی مقاومت ننماید و حکمت
 بارز و و امنیت منسوخ نشود و نص اینها تملکو نواید و کلمه الموت
 و لو کنتم فی بروج مشیدة تغیر و تبدیل نپذیرد ناچار تسلیم شود
 تن بر ضا داد و کردن بر مضای تیغ قضا بنهاد و بامو بند
 موبدان فرار بر فرار داد و نطق الفوار تمایلا بطق
 بر بست و حسن تدبیر و لطف حیل از میانه کناره گرفت

ملصق

شنید که جمشید بیدار تخت	ز دنیا بعقبی چو می برد تخت
چنین گفت با موبد کار دل	که ای پرهنر منند بسیار دهن
بمقتصد رسید از جهان سال	شد از موج دریا فرون مال من
گرفتم بگو مال تارک شکاف	ز البرز تا دامن کوه قاف
مقایله احکام و دیو پری	در انگشت کردم چو انگشتی
چو بخت نکون گشت و آشفته کار	بدین روز بنشستم از روز کار
فلک را خود این رسم و آیین بود	که در مهر و زبید نشین بود

چو شاگرد صنعت کز حق باز بخشید چیزی که بگرفت باز
 بگفت این سخن شاه صاف روان و ز آنجا بجای عدم شد روان
 دلا حالمشید کبیتی پناه عجب نیست از کردش سال و ماه
 که این کهنه سقف مقرنس نهاد ازین شیوه بسیار دارد بیاد
 و هب بن مینه گوید که مود علیه السلام در زمان دولت
 او به پیغامبری مبعوث شد اول کسی که علم طب را بکثرت اندیش
 استنباط کرد و بهر کس آموخت او بود و گفت علمی شریف
 است و فواید و منافع آن عام است زنها را تا بحفظ و در است
 آن مواظبت بنمایید و گویند وضع کرما به او نهاد و شراب
 از آنکوار ساخت و علم خیاطت از نتایج فکر است و است
 و او بود که دیوان را مستخرج کرد و جادها از شهر بشهر پید آورد

بیت

ویر نور از ان چراغست و بر قوه ناک ^{بیت} و بر بی زبان کلاست و بر حد زان ^{بیت}
 الا یام صحایف اجاکم فخلد و یا احسن اعمالکم و قال
 بیس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد و گفت اگر سعادت

بجلادت حاصل شدی و ریاست بکیاست دست دادی هر
 زور آوری دستور کشوری بودی و هر کار دانی صاحب دیوانی

بیت

ای بکوشش فتاده در شنی بخت و دولت بکار دانی نیست
 هر که راجاه و مال و حشمت خرتبائی پیدا سمانی نیست
 و فرمود که چون صدمات موانع روزگار و جذبات سوانح
 اقدار عنان گیر را خدا رادت و مالک زمام اختیار آید نه
 سوابق نسب ظاهراً مفید بود و نه لواحق حسب فاخر نافع آید

شعر

گر ابا خرد مست بیگانگی بیازد بمرودی و فرزانگی
 که چون پای دولت بلغزد نه مردی کند پای مردی نه را
 و گفت مرد ثابت رای قدم بر جای بهر بادی چون بید بر
 ترک قرار و سکون نگیرد و از بهر عظام دنیا که زمرات او
 بزمات مانند فکرهای دراز و اندیشهها جان کداز بخود راه ندهد

بیت

اگر خواهی چو شیران طبع غم و زین غم باید بهر بادی چو برک بیدار زین
و قال الحكيم مفتاح السعادات و ادراك الامنيات و ما يود ان يفتقد

ذکر پادشاهی ضحاک علوانی

چو جمشید ازین وحشت بآوردت برون برد و گرفت ضحاک نخست
قضا کرد ملک اقالیم سبع مقرر بضحاک مترنج طبع
اساسی که آن دشمن دین نهاد نه بوضع شان پیشین نهاد
شهر بست که ضحاک پادشاهی پر خاشجوی و شهریاری
درشت خوی بود سموم خشمی که آب حیات را طبیعت
آوردادی و ژاله را در چشم ابر شعله و انحر ساختی چون
فلک بر پیر و جوان بنخسندی و چون اجل بر خرد و درشت
ایقان کردی عزت ملک و نخوت شاهی و سطوت جبروت
و شیطنت غرور طبع او را چنان بر لجاج باعث بودند که
بکفایت امور و موافقت جمهور التفات نمی نمود
و فرط کبر او و دفور عظمت و بلندی قدر و کمال حشمت
شیطان نفس بد فرمای او را بران می داشت که از بخت

چو رو بیداد نغادی نمی جست گوی از خشم خدای آفرین
بود و بشیر مقت و غدای ادرار غضب پرورش یافته

شعر

تراه عابسانه کل حال و موزنا علی تر الیالی **بیت**
نه سیرت که از و خاطی یا سود نه صورت که دست دارا بود
چون وعده جمشید اجل موعود منقضی شد و سریر ملک
داری و سراپرده شهر یاری بمکانت اوزینت گرفت
رسوم نو و قوانین محدث نهاد و روی از متابعت
شریعت بمطاوعت هوا و طبیعت آورد و بر
مقتضای عادت دیم و اخلاق لیتم خویش قساوت
قلب و صلابت پیشانی پیش ساخت و جلباب حیا
و نقاب و فابرا انداخت و برو قاحت و جفا و سلا
طت و اذی و متکبر استار و قتل اهرار نظام نمود

بیت

یا نه الله ان یکون له شکراً او یرفع له الخیر بر مانا و ذکر

لاجرم آثام ز ظلم و عدوان و نمایان بنی و طغیان او بر صفا
بفت صفحات روزگار ظاهر و لایح می شد و ذکر مطالبات
و مصادرات و رسوم جور و اجحاف که اختراع کردی
در عرصه آفاق سمیت اشتها ری یافت و بنصح و اعطا و
تفریع زاجرا معوض ملامت و مذامت بر نمی ساخت
شعر اذاکان الطباع طباع سوء فلا یغنیک تأدیب اللدیب
و مال و جمال چون جناب زود میر و اندک بقا است

شعر

ای شده مغرور ببال و جمال آن نه جمالت که داری ز مال
مال و جمال تو حیات و خوا کس نشود غره بخواب و خیال
و چون برین منوال قرب مشقت سال بگذرانید و زمان
شر و فساد و جور و زور دادی او امتداد یافت و دود
دلهای سوخته و سوز آتشهای افروخته تاثیر کرد و بعلت
طاعون مبتلا شد و دو سئو بر شکل دو ثعبان از منکبان
او سر بر زد چنانکه از ضربان ماده و اضطراب ایشان

نی طاقت شد و جمع آن جز بمغز نبر آدی تسکین نمی یافت
کوی زبان خاقانی در صفت حال ضحاک علوانی این ابیات

بیت

نه مد غدای فرزندان خون جیغی ^{شد} بس آبله بر آرد صورت شود مجذوب
نه ماده خون جیغی که آبله بزاید صد ساله خون خلقی آخر چه در دهر
انگس که طعم سازد صد سال خون نه آخرش بطاعون صورت شود
و مدت دو بیست سال دگر مر روز خونی تازه بر نختی و مر
علاج آن در د بمغز نبر جوانی کرد و در مجلس شراب کباب از گوشه
جگر جگر گوشه خوردی پس چون سال عمرش بنهار رسید و آتش
دولتش در عقده کسوف افتاد کاوه آهنگر بسبب آنک پیروز
گشته بود بنجا که راه بخون ایشان آغشته از دکان بیرون
و چون رعد فغان در بست و پوست پاره که آهنگران بر
ساق بندند بر سر چوبی راست کرد و گفت **بیت**
چون یکی پاره پوست ملک تو انم گرفت غبن بود در دکان کوره و دم داشت
اگر صفت این ز زیت که مراست بکوش صخره صمار سد

از جزای او چون ذره در هوا منتشر گردد و اگر در عقده این
داهی که من افتاده ام فلک دوار را افتد دل در بر حمل چون
عود محرق شود و جان در تن دو دیکر کبوتر آسمان مضطرب

شعر

جست علی مصایب لواتها جست علی الایام حرن لیاها
مقطر خون که در شرابین دل مفتون محزون بود از فواره
مژگان بیرون شد و مر لولوی آبدار دمع که در حق حدقه بهر
جمع بود از نایره اجفان سپرد اما نهد **شعر**
ولو نظر الغامة و هی تبکی علی جفنی نعلت البرکاء **بیت**
در آب چشم خویش چنان غرق کشیدم کرتن برون ناله و افغان بزیست
دارم درون جبهه دل صدمه زار تیر پنهان چنانک یک سر پیکان بزیست

اصلاح کار و صلاح حال ما جز بمطامرت و مظافرت یاران
هم پشت و دوستان یکدل نمی شود و انتقام آن جبار
مستبد الا بمعاذرت و مساعدت رفیقان مخلص و
حریفان خالص صورت ببندد آن المنشار لا یقطع الخشب

الاوله بدان منه **بیت** تنها مرا بر کاین کار نیست
مرا یاری باید و یار نیست توان چوپیه تیر آسان شکست
چو دوشد بصدم دنتوان شکست مدتی دید در پس سپر جگر پیش
تیر باران و قایع بهترین و قایه است کر نختیم و روز کار دراز
در نهان خانه محنت و زاویه رحمت زندگانی شدیم بامید
آنکست محنت مظلومی کار گزاید و دعای ستم رسیده و نه ستم
و ریای بموقع اجابت پیوند و ستر دعوت المظلوم مستجاب
حقیقت خویش آشکارا کند مکر از صولت انیاب بنی و محاب
بیداد این مکار ستمکار و جود خلاصی مشاهده افتد و تلاطم
امواج ظلم و تراکم افواج جور و بآرام و سکون مبدل شود **بیت**
متی تجلی لیل الظنون الکواذب و یبد و صباح الصدق من کل جانب

شعر

و یکک این آسمان سال نورد کی رهیم از حریق این باخورد
آخرای آفتاب روز افزون که در صبح این شب و بجور
چون این فصل و افق الاصل فرو خواند بر مثال باد که عرصه

خاک پیماید و سیل که از فراز بنشیند راه بسیج گرفت
و خلق بسیار و عدد دند شمار یا او موافقت کردند و هر چند
بیشتری رفت انبوه بیشتری شد تا با سپاهی در سیاهی
بدان مشابیه که وضاعت علیهم الارض با رحبت گمان
داران که زخم تیر باز را از مقعر فلک اثر باز کردند و
شبان نیزه بسان نیزه مامی را از قعر دریا برون آرند
روز مصاف را شب زفاف دانند و زخم رماح را نسیم
فلاح شمارند روان شد و درین حال مخیم ضحاک در حدود
طبرستان و دماوند بود موضعی نزه و علف خواری خصب
و چاکامی باب و گیاه مشحون **بیت**
کنار کشت و آب خوش گوارش بهشتی بود کوشش برکنارش
چنان صاف که خورشید منور نمودی با صفاء او مکرر
وزان کوشش بدست خویش رضا فکنده آتشی در آب حیوان
ضحاک چون از کار کاوه آتش شکر خون خوار چون تلام
بحر خار که از اردحام غذا بابت ایشان در قضا مواضع

90
مجال پرداز نمایند و در داخل و مشارب زمین و حوش
سباع را و چون مضارب و مهارب متغذ شدند بنفستاد
چو مور و چون ملخ چندان پیچید که نه کس را گذر ماند و نه ره بود
ز فصل باد پایان تکاور زمین گفتی که کرد و نیست دیگر
فکانه نیست حوافر خیلیم **بیت** جعل القار لهم مكان الاثمد
فكانت اطراف الشمس مطروقة و للناظرين املته في الجلد
و چون موازات طریقین و محاذات صفتن نظهور پیوست
و جوانان جانبین و نوخواستگان فریقین در مبارزت
آمدند و دست بیتغ بزدند و مسامع موارا از اصطحال
مغازعان پر صدای شغل کردند و بساطی ملتح از خون
در لیران بر دیباجه و موکه کشیدند **ب** و شکر صدق را ن پای تافق
چو امی جمله در جوشن شده غرق زبیکان عالی پر ژاله کردند
زمین از خون مردم لاله کردند چو میخ از خون مردان ریخت
قلم شد تیغ در دست سواران روان شد سیل چون با چند فر
میان خون سر مردان چو خرنجک و آن روز تا وقت آنکه

سپر زین آفتاب بر سقف سیمکون گردون راست
بایستاد و چتر لعل بیکر مهر کبیتی فروز برین قبه ز بر جیدی
و قلع و زنجاری بحد استوار رسید جنگ کردند چنانک از
نایزه کری بیگار سلاح بر تن مودان کارزار چون زرد بوته تنهید

بیت

تغ تیغ و خنجر چنان بر فروخت که در شمشیر جوی ماهی بخشت
عاقبة الامارات رعب و انهرام و علامات ضعف و
انکسار بر لشکر ضحاک ظاهر شد و خلقی نامع و دود و عددی
نامحور بقتل آمدند و بلبه لقا طارت سیف و بقایای قوم
بگریختند و چون آوازه انکسار سپاه بسع ضحاک رسید
حیرت و ضجرت بر درون و خاطر او مستولی گشت
و آتش غیرت در نهاد او زبانه زد و حمیت جاہلیت
دل و کرد و گفت جبر این کس و سدا این رخنه بچه و جگریم
و التیام چنین ثلمه که بجهنم مملکت راه یافت چگونه اندریشیم
کفایت اصحاب و دانات آغاز لایند که او دست از جان

بمجامد و انجاد سپاه را کرد و ح
دماغ او را در قلعه و اضطرار انداخت

بگزارن زین با کلاه سیاه و خنجر و کلاه
بگزارن زین با کلاه سیاه و خنجر و کلاه

شسته است و دیوانه وار کسر این کار بر میان بسته
و حال او بجمعیت سپاه و کثرت اجناد و تو فراسلح و اتفاق
قوم انتظام تمام یافته حالی بصلاح آن نزدیکتری نماید که ما بر
جای خویش چون قطب آسیا و مرکز دایره قرار گیریم و سپاه
را ببال و عدت مستظهر گردانیم و بر غنم باشیم و آنگاه از
بصیرت کامل و عزیمتی نافذ ساز مصاف دهیم و کار خ
با تمام رسانیم شاه انیز بن سخن سر باز زد و گفت این صو
نشان ضعف دل و نقصان قدرت باشد و من بدین
عجز تن در ندیم و بدین مذلت هم داستان نباشم
اذا خفت صبحا اوجست ظلمة نفسی علی نفسی من اکلک اھون
و بعلبة اتباع و کثرت جیوش مغر و کشت و بھول و
قوت خویش اعتماد نمود و از عواقب خطرتور و خوانم
بنی قنر غافل ماند و بسیج جنگ را آغاز کرد و دیگر بار
مصاف را بسیار است و مستعد کارزار شد و در مجلس
تلاقی ساقی دارد و ری چند بر هم پیمودند و تیغها و مستول

من استحقاق این منصب ندارم و سزاوارم به شرف
این شغل نیست **بیت** مرا سخن همه در آمنت و کوردم
من از کجای سخن ستر مملکت ز کجای و ملک و دولت کسی را با
منزله که سلاله تاج و تخت و وارث دیهیم و اورنگ

لمصنف

سلطنت را اصل باید پادشاهی را تا با استحقاق بتواند که باشد شهریار
من این مهم را بدین سبب از بند امتناع بیرون آوردم
تا خلائق از بیداری ضحاک سفاک خلاص یابند و ممکنان
و بیدم محوم ملوک و وزو و دنار مترصد نباشند و کاوه
معلوم بود که شاه زاده فریدون نام از اسباب جمشید
باشد زمه از سپاه در نواحی ری و مازندران بیاوکی
میکرد و احکام منجمان نیز با آن موافق افتاد که ملک
ملک از خاندان ضحاک بغریدون نامی از فرزندان عجم
مقرر شود و او در امور ولایت داری و رسوم رعیت
پروری آثار باس و بخت و امارت و فرزانی و شجاعت

ظاهر کردند و منشور مردی و مردی بطریق انا این الجلاء
و اطلاع الثنا یا آراسته و موشع دارد بس با تفارق قوم پای
افزار طلب در پای کرد و آستین جمد باز مالید و سر بای
مقدرت معروف داشت و در هیچ منزل نمکنت مقام
و فرصت استقام نیافت تا فریدون را بدست آورد
بر بخت نشاند و پیش او گریست و پوزش نمود و گفت

شعر

ملک ملک بر تو خرم باد	کل کیتی ترا مستم باد
از تو آباد جو و پیران	بتو بنیاد عدل محکم باد
در عین تو خاتم آصف	در یار تو حاتم و جم باد
چرخ اگر بارگاه تو نبود	تا قیامت شکسته طارم باد
زمره خنیا گریست اگر نکند	تا ابد سوز زمره ماتم باد
همه سی تو چون قرآن سعود	در مراعات نظم عالم باد

بس روی با قوم کرد و گفت این شاه زاده با انگ شب
شاهی و حسب دانش دارد پدید را و در کشتی مصاحبت

نوح سلام الله علیه یافته است فرمان طوفان بر کوه
جودی مجزه یا ارض بلعی ماء ک و یا سماء اقلی و غیض الماء و
قضى الامر و استوت علی الجودی مشاهد کرد طاعت او را کرد
بنهید و برخلافت موافقت او رضا مید که او حق این
شغل حسیم بشناسد و رعایت مصالح خاص و عام واجب
داند و در حمایت بیضه دین و کلمات جوژه ملت
سعی جمیل نماید و فریدون ترضیب و توقیر و تعظیم و تجلیل
گاه از لوازم شمرد و او را از اخاب و اکفا با متیان مخصوص
داشت و حق غزبت و مواساة کربت موجب اختصاص
و قربت کشت و کار او و اتباع او در نفاذ حکم و وفور جاه
و فرط تحکم بر طبقات رعیت از حد اعتدال بگذشت
و در معرض موازات بزرگان دولت و شکر کشان ملک
و از باب مناصب آمد و کارش از ثوابت رسید و ریاست
عراق بدو مفوض شد و فریدون آن پوست پاره را که کاو
بر سر جوب کرده بود بغرمود تا در زر گرفتند و بجواب

نقیس از یاقوت رمانه و عمل بدخشان و زمره آتش رنگ
والای متلالی مرصع کردند و در نقش کاویان نام نهادند و گفت
این رایت فرمای نصرت و آثار پیروزی و ظفر دار **شعر**
کاتما الصبح من لا اءرفها و صبغة الیل من جلولک طرفها
و ملوک فرسان رایت را بغال داشتند و محافظت
اترا فخری تمام و منصبی بزرگ شمرند و انتصاب آنرا
در مصاف گاه موجب فتح و نصرت و مستدعی بخ و ظفر
شناختند و تا اکنون در خراین یزد در شهر یار که آخر
ملوک عجم است مانده بود یزد در گذشته شد و منصب
امارت و سندن خلافت بشکوه و حشمت امیر المؤمنین عجم بن
رضی الله عنه زینت گرفت با حضار آن رایت مثال داد
چون حاضر کردند تعجب نمود از بسیاری جواهر نقیس که در آن
تعبیه کرده بودند گفت هر که نصرت از پوست پاره آنکه را
جوید یا هن کران کشته شود چنانک یزد در گذشته شد

لمصنف

نعمت از کرد کار باید جست تا نکرد عنان عزمت مست
مگر از غیر حق ظفر جوید دانک از بید بن شمر جوید **بیت**
مَنْ اسْتَعَانَ بِغَيْرِ اللَّهِ فِي ظُلْمٍ فَإِنَّ نَاصِرَهُ عَجَزٌ وَخِذْ لَانَ
بِسْ قُرْمُودَتَا اَنْزَابِ سُوْخْتَنَد و جوامع نخر این بیت المال بر دند ^{و اعلی}

ذکر پادشاهی فریدون فرخ و صفت عدل او

فریدون فرخ شتر استین	بر آرنده تاج و تخت و بکین
چو ضحاک جام اجل نوش کرد	زدل یاد کیتی فراموش کرد
بروز خجسته سر مهر ماه	بهر بر نهاد آن کیانه کلاه
تا آید نیردان و نیروی تخت	خداوند و کشورش و تاج و تخت
دُر کنج بکشاد و لشکر بخواند	بدامن زر و سیم و گوهر نشانند

فریدون فرخ پادشاهی بود با صولت و شهنشاهی
صاحب دولت **بیت** ملک تو اضعف الملوک لایم
والطایء الاغلاک فی الادوار و مهابته ممزوجة بحجته
ذلت الاشرار و الاخیاره کمال بطش و سیاست و باجمال
عقل و کیاست و علم و دراست جمع کرده و صورت

خرم و بیداری و ثبات و مشیاری در کسوت سلطنت
و جهاننداری عرض داده قواعد مردی در عهد دولت او تمهید
یافته و مهابتی عدل و احسان در ایام سلطنت او رسوخ پذیرفته
بمک فکریت و قاده نقود معاد و معاش سره کرده و بمحیار
طبع نقاد عیار سبیکه روزگار گرفت **بیت**
آن فریدون لم یکن ملکا ولم یکن بالعبیر معجونا
بالبر و الجود مال مرتبه فجد و احسن تکن فریدونا

ترجمه

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهمش یافت این نیکو بود تو داد و دهمش کن فریدون
در تاریخ ملوک فرس چنین سطورست که فریدون از
اسباط جمشید بود چون اریکه مملکت و حدیقه سلطنت
بنور چنین متین و نور طلعت منیر او آرایش گرفت و بر
عدل و انصاف بسط کرد و لشکرهای متفرق جمع آورد
و بحراست جوانب خلق و تو فر بمصالح رعیت و امت

برقضای حوایج زیردستان و اسعاف مطالب ایشان
قیام نمود و اسباب معیشت بحسب مشیت و ارادت
هر یک مرتب داشت و چنانکه طبیب حاذق و مداوی
استاد بدفع امراض مذمومه محموده را در سسلات بکار
دارند و باز آنرا بتدریج مصلحات واجب شناسند
تا مزاج بکلی از قرار اصل منحرف نشود و بحسب قوت
طبیعت مواد را دفع کند همگی نیت بر صلاح رعیت
معروف داشت و در حق اجانب که بجنایت عظیم و
خیانت ظاهر ظاهر نمودند و بغیافت و معاندت او قدم
گزارد ندغایت حلم و نهایت بخشش و کمال عفو و
عضایا مضار رسانید و از سر نوادر رفوات و سوابق
زلالت ایشان برخاست و هر ملک و مایه که ضحاک سفاک
از ضعفاء رعیت بغصب و حیف گرفته بود نخواستند
حقوق باز داد و تیغ بغی و عدوان که از خمیر مایه کفر و
طغیان بر ور زمان در زمین مملکت نشاند بود زبور

بازوی یاس و زخم سرنجب و قفس قلع کرد **دشمن**
لاحت امارات السعاده بنهم و کواکب الاقبال فیهم تزم
و چون القاب بیاوین او طرا ز سکه و خطبه اقالیم سیم شد
و عنان او ابرو نوامی آن نواحی بر آو بجا در قبضه افتاد
او آمد سپاه سالاری مملکت بکاوه آمدن کرد و در اکرام
جانب او تحقیق مأمول او آثار کرم و سمیت و انواع منایج
و اریخت ظاهر کرد و حال او در بلندی قدر و علو جاه بمقای
رسید که شرف کسی پیش از آن متصور نشد و نباهت
زیادت از آن ممکن نکرد **دیت** مثال فیت کرد و بجز رفعت او
مثال پستی مایه نمود پاینده کلاه کوش قدرش بغایتی رسید
که آسمان قبا بود و آفتاب کلاه او لشکری در اهتمام داشت
جمع کرد و گرد محوره آفاق برآمد و عصه عالم را از معاندان
ملک و مخالفان دولت پاک کرد و قریب بست سال
بهر طرف که روی آورد بهر جانبی که عنان تافت خود را
قرین فتح و نصرت و ضمیمه بخ و پیروزی با فامت

رسا نید و بر مقاسات و عنای سفر مصابرت نمود
و منشور حکومت عراق و ایالت دارالملک سپاهان بنام
او موشح شد و با غنایم موفور و ذخایر نامحصور و خواسته
بسیار و بالشکر نه شمار عنان غنیمت بدان صوب
معطوف گردانید و رعیت را بکرم عیم و نعم جسم بنواخت
و بقضای حقوق و لی نعمت و قیام محامات بیضه دولت
اشتغال نمود و خود و بزرگ و پیر و جوان آن نواحی بمیان
طلعت و افاضت معدلت و اشاعت احسان و افا
مت مراسم اکرام او چون روزه دار بر ویت هلال
و مستقی بشریت زلال و مهور بلذت وصال خرم و شاد
مان شدند برین منوال ده سال دیگر در ملک عراق
حای و ولی بود پس مکتوب عرش نچنام اجل مختوم
و مختوم شد و مرکب زندگانش از صدمات حوادث
ایام در سر آمد و حکایت ثعلب و مبرد که آن قایل نظم
کرده است در حق او حقیقت شد **بیت**

ذهب المرد و انقضت ایامه و لیز هبتن اثر المبر و ثعلب
بشت من الاذا یا صبح ضو خربا و باقی لضو فیسخر
و چون خبر وفات و ذکر واقعه کاوه بسمع شاه رسید تنگ
تنگ دل شد و سخت غمناک و نالان گشت و گفت **شعر**
ایتها النفس حملی جزعا ان الذی تحذیرن قد قعا
و خو ف که از نوازل اقدار و تضار یف یل و نهار پیر
ضمیرن می گشت واقع شد و طنی که حوادث ایام و
بویق ادوار داشتیم بیقین پوست اکنون نه تا
سف نافع است و نه تلف مفید یفعل الله ما یشاء
و حکم مایرید و یک مفت با اعیان قوم و اشراف ملک از
مقیمان اندرونی بارگاه با ملازمان بیرونی لشکر و سپا
داران رزیت مفتح و مصیبت مدقع بشرایط عزا قیام
نمودند پس رسولی بجانب اصفهان روان کرد و بافر
مانی شتمن برانگ صامت و ناطق جاری و جامد موا
و مخلفات و متر و کات کاوه را بهیچ کس از کاشنکان ما

تصرف نکنند بموجب حکم توریث بر وارثان او سلم
دارند و پسران او قباد و قارن را بجهرت ما آزند ممکنان
بر مقتضای فرمان کسر بر خط انقیاد و اذعان نهادند و قارن
و قباد بجهرت شناختند و از قبول شاه بهره تمام یافتند
و از خواص دولت و ارکان حضرت بر جهان و امتیاز مخصوص
شدند این مقفع که مخبر اخبار ملوک عجم است چنین روایت
می کند که چون از پادشاهی فریدون قرب پنجاه سال بگذشت
دختر ضحاک را در عقد نکاح آورد و بمدت سه سال از وی
دو پسر متولد شد یکی تورو و دیگر سلم و مرد و عظیم بدخوی
و کر طبع و لجوج بودند و با ضحاک از راه جو و بیدادی میاشتند

بیت

دو سرور زاده از نسل خدیوی غلط گفتم دو غول از صلب دیوی
و ایرج از ایران دخت در و خوه آمد دختر شاه مرد
پارسی و او حوری بود در لباس شر و ملک در صورت انسان
آنچنانکه در خونه و صاحب زیبایی و ملاحت نه مثل

و نظیر و شبه عیدم بود بیت کل اندامی که حوران بهشتی
از و بر خشکی را ننداشتی پری رویی که خورشید و لغوز
جهان بر روی او می دیدم در بغمزه راه بر اختر می بست
بچند دست بر شکر می بست شکر و قف لب کلزنگ او بود
خرد را دست زیر شک او بود کوی زبان حال در وصف خوی
و خصال و فرمک و کمال او پی گفت شعر
ولو کان النساء کمثل هدی تفضلت النساء علی الرجال
بس چون ایرج از قید ممد و قدام و بند رضاعت و فطام زیبایی
یافت و ایام صبی **معراج** کنز طور کران تراست بگذشت
و نمایل اهل تمیز در شایل و ظاهر شد نویسنده منجتن علم رمایت
و دانستن آداب فروست او را بران داشت تا از
سهر جد تمام بمواظبت آن قیام نمود و بانکه زمانی دران
صنعت مامور استاد شد و از فضل نصیبی و افروختی
جذیل یافت و بر ملازمت خدمت پدر مواظبت
می نمود و پنج مهر و محبت در دل او می نشاند و شاه بکوشه

چشم صا در ذات افعال ستوده و واردات پسندیده
او مشا هدی کرد و آثار نجابت و شهامت در ناصیه متین
و غره جبین او دیده و دلایل بمن و سعادت از هر آن سکون
او چون آب و آینه معاف می تافت **شعر**
راه طلیقا وجهه متهللا کان صقیلا غوانه تجلی
موالبحر اخطا و جودا و حشمة و عقلا و خیر الناس من اوتى العطا
لا جرم منور در مقبل کار و فاتحه امر و عنفوان جوانی و
ربیعان عمر بود که ارکان ملک و اعیان حضرت
و امجاد سپاه بتقدیم او در قنات و درایت معترف
و در تضاریف ملک و مغالیق امور از انوار هدایت
او مقتبس و معترف شدند و همچنین هر روز در اعظام قدر
و انشظام حال او می کوشیدند و سایه حشمت و هیبت
او در دلهای چشمه رعا یا عرضی داد بس روزی با موبدان
مجلس و ممتزان شاه و بر منکان درگاه مجمع ساخت
و طبه بزبان خویش که ترجمه آن بلسان عرب اینست

اذا کرد الحمد لله المتفرد بالملك و البقاء المتوحد فی السموات و الارض
المتعالی عن الاکف و النظراء العادل بال حکم و القضاء الفایز بالقبض
و الوفاء احمد علی جمیع الافعال و اشکر علی جزیل النوال و انوکل
علیه فی جمیع الاحوال و اذنب الیه بالتفرغ و الا بهتال ایها الناس
محسن ارباب الملوک و سوا بر الرعا یا بحبکم من اعدائکم و یبادر الی
ما یدعو بالرفق بکم و یجتهد فی حصول منافعکم و دفع مضار بکم فالو
یل لمن لم یکن من حزبنا ولا یخاف من بأسنا اتقوا الحسد فانه ی
یورث الهم و اجتنبوا البغی فانه یرجع الی نفسه و کونوا اخوانا
مترادین و اعوانا متساعدين و اقول قولی هذا و استغفر الله
العظیم و چون درج دمان از جوامع تلخیص برداخت
روی بخاطران جمع آورد و گفت بدانید که پیری و ضعف
در من اثر کرده است و سپاه شیخ و شیخوخت زور او را
سقط غنی قلم التکلیف و تور منی الف و تالیف قوای
قوی ضعیف گشت و اعضای سخت گشت و احوال
نیک و بد خیره ترکیب کالبد که چهارمین ارکان استوار

بود سستی یافت و استخوان که عماد سقف بدن و
ستون خانه تنست حکم اندوهن العظیم متنی گرفت
و دماغ که آلت ادراک معقول و محسوس است از مدركات
میهولانی و تعقلات روحانی بازماند و جگر که معدن روح
طبیعی و سکن حرارت عزیز است از منافع فواید کمیوس
شروانی که باز قدت ساقط ریشه که حیرت کلمات طاری

شعر

زان بیشتر که دست اجل زخت زندگی بیرون برد خانه ناستوارتن
خواهم ازین سه اختر برج شرف یکی بر تخت مملکت بنشیند بجای
رای شما ازین فرزندان درلی عمدی و منصب شاهی بر
کدام یک قرار می گیرد و سزاوار تقلید سلطنت و شایسته
شهریاری کیست حاضران مجلس با اتفاق گفتند شاه زادگان
مهریک گوکی اندر سهای سیادت و اختری برافق ست
و سلم و نور در علو در جت فوق فرق فرقدین و در کمال
منقبت نور ناصیه و نیرین و لیکن ما ایرج بشای اختیار

کرده ایم روای ما برامثال امرا و قرار گرفته که بصفت
عدل موصوفست و بصمت داد موسوم و اهتمام حال رعیت
بار غبت و باعتنای مصالح زیر دست عریض و در فنون
هنر و آداب مستبح و در جمع میان درایت تیغ و ذلاقت قلم

شعر

ضاق التدبیر فضل شجاعت و لا رای الا الشجاع المدبر
و استدعاء سپاه و رعیت و خواستاری ارکان دولت
خود ملائیم و موافق طبع شاه افتاد و ایرج را ولی عهد و
قائم مقام خود گردانید و نیم دران مجلس تلج و تخت
و دیهیم و اوزنک بدو سپرد و جهان را بنه بخش کرد
چین و نواحی بلاد ترک و دیار شرق بتور داد و روم و فرنگ
و مضافات آن تا سواحل دریای قسطنطین بر سلم مسلم داشت
و عراق و خراسان و پارس و کرمان و ری و قهستان
برای برج مقرر کرد **اصطفی** بهد فریدون فرزند رسم
جهان جمله شد منقسم بر قسم یکی روم و خاور و ترک و چین

سیم و صمد ملک ایران زمین و سلم و تور چون آثار
عنایت و اظهار شفقت در حق ایرج زیاده معهود
مشاهده کردند و نمایان دل استکی و تربیت در باره او پیش
از حد خود یافتند عنان اخوت بگردانیدند و بسودای طمع
سلطنت شططا و شبث آغاز نهادند و مورد صفای
عقیدت بخاشاک خدای و میکیدت مکرر گردانیدند و ایرج
بر حسد برادران دندان می فرسود و آن ماکرت و نجات
را با غضا و انماض تلقی می نمود و بر مصداق **بیت**
ابوعلی حسود فان صبرک فانه کائناتاً کل بعضها ان لم تجد ما
جاده مصابرت مسلوک میداشت و سلم و تور بشعار مظا
مرت و معاضدت بیکدیگر نظام نمودند و بر دست
قصد و ورسل مراسلات اصدار کردند منظوری برانگ
مکر شاه را پیری و مرم فرتوت کرده است و اختلال
بعقل و دماغ او راه یافته و اگر نه ایرج را هنوز در سجن
صبی و کن طفولیتست بر ما بگزیدی و حوالت ایالت

ملک جهان بکودکی نوجوان کردی مزاج نرم و درشت
ندیده است و مذاق سرد و کرم نخشیده اکنون میان ما و
پدر این حکومت جز بفیصل شمشیر بقطع نرسد و این دای
نه تو سطا تیغ ابدار بمراضی مقرون نکرد و باید که مشغول
مستعد کار شوی و ساز محاربت آماده داری که من اموال
و خزاین می قیاس و مرکب و اسلحه و نامحدود بر سپاه
تفرقه کرده ام و لشکر که بنان بیان از ضبط عقیدان
قاهر آید جمع آورده تا با اتفاق خون ضحاک از پدر بخوابیم
و خون ایرج چون می در قدح بیاشامم سلم رسول باز
گردانید و جواب داد که مدافعت بر من لازم است
و این مختص در ذمت من واجب است لشکری
که نطق عقد بیان از احصا آن تنگ آید و سیاح و هم
بر حد حص و بخدا آن نرسد و مستلح فکر بمساحت تقدیر و
استخراج تکسیر آن راه نیابد عرض داده ام و بر شاه راه
انظار مواکب خسروانه ایستاده باید که مهر زود تربیه

پیوندریم و باتش ستم اسپان نامدار خاک از مشاهد
و اطلال خصمان برانگیزیم و بتیغ آبدار باد نخوت و غور از
دماغ ایشان بیرون کنیم چون منہیان این خبر بمساح شاه
رسانیدند و او را از کیفیت تبلیغ رسالات آگاه کردند که
زادگان قواعد حقوق ابوت بعقوق منہدیم کرده اند و عیار
نقد اخوت و سبیکه مروت بگردانیده حالی اثر خشم
در چشم او بدید آمد و نشان جبین برجبین او پیداشد
و بحکم اذاتیر السلطان تغیر الزمان ممکنان که ملازم ایشان
بودند بخویشیدند و غضب نفسانی چنان بر مزاج او استیلا
یافت که در خود کج کظم و غیظ و مجال فرو خوردن خشم نبرد
از سر صحبت ایرج را بخواند و صورت واقو که حادث گشت
بود با او در میان نهاد و گفت ای فرزند یایره این فنز
جز با رفت صفا و بت دم تسکین نپدید و جسم این ماده
نه اذ اقت شربت موت صورت نبندد و مر کردن که
از پیرایه آداب عاطل بود و شایع آن کو مرتیغ است

وسینه که بیکه عملی باشد انشراح آن بلمعان بارقه شمشیر
است من ازین مقالات دامن فرام نگیرم و ازین تخصم
و تحکم هیچ وجه سپر نیفکنم **بیت** توی دانی که کر من کینه خواهم
نیارد کوه تاب یک سپاهم و کر شکر کشم بر کشور روم
نه کشور ماند و نه لشکر و بوم ایرج گفت گفتار شاه حق است
و صدق کلام او نص منزل و وحی متین و اقدام بر امثال این افعال
از شاه زادگان بدیع و صورت این تجا سرستگر و شیخ
اما تا عاصی مرتکب معاصی نشود و مجرم بر اصدار فعل قبیح
اجرا ننماید آینه عفو و صفح فروغ ندهد و پیکر احسان در معرض
استحسان نیاید **بیت** زابتدای دور عالم تا بهمد پادشاه
از بزرگان عفو بود دست و ز فرودستای کناره و مرچند ترک
ادب است این کلمات را در حضرت پادشاه ایراد کردن
و بر کبیل و غطا و نصیحت در چنین موقعی مقالات راندن
اما بر بندگان مخلص و چاکران مشفق واجب است که چون
پادشاه را در موقف غضبی یا در مقام حیرتی یا بند و چه

نیکو خواهی و نصایح پیش آورند و آنچه بمصلح ملک و نفس او
 باز گردد در ریغ ندارند که اگر نعوذ بالله از استماع آن نصیح
 خود بغفلت موسوم دارد مگر وی روی نماید که دیگر حاصل
 مملکت در آن انباز باشند و هیچ لطیفه از حصایص پادشاه
 در مقابل عفو نیاید و هیچ خصلت از خصایل ملوک فضیلت
 بخشیدن گناه ندارد لم یزل و لا یزال با کمال عزت و جلال
 بر جرایم و اوزار بندگان گناه کار پرده ستر فرو گذارد و
 در عذاب و عقاب ایشان امهال و امهال را مجال دهد تا
 ایشان بر قبايح افعال و معایب اعمال خویش واقف
 شوند و هنگام آنکه از در توبت و انابت در آیند و بقدم
 اعتذار و استغفار بایستند توبت قبول کند و جرایم نام
 ایشان را بنظر عفو و مغفرت ملاحظت فرماید و منشور
 من عمل منکم بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح بتوقيع عفا الله
 عما سلف موشح در قبضه مراد ایشان نهد تا حقیقت
 این معنی که گفته اند **شعر** اذا ما اتت من صاحب کز لک

فلک انت جمال لزلته عذرا و روشن و مویدا کرد و اکنون
 اگر شاه اجازت فرماید و رفتن بنده بدان صوب صواب
 بیند تدبیر این کار چنانکه مقتضای عزم است کرده شود
 و آنچه تحریر رضا و خرسندی جوانب ایشان متعلق باشد
 بمذول افتد و بطریق رفق و چرب زبانی که مداخل الرفق
 فی شیء الا و قد زانه نه از راه خشونت و درشت خویی که
 مداخل الخرق فی شیء الا و قد شانه بر صلیح که متضمن صلاح
 جانین است و سبب آسودگی طرفین است کوشش نماید که
 هر جای را وضع و قاعده ایست و هر کاری را نظمی و رابطیت

شعر

وقتی بلطف کو بی سالار قوم باش بر گفت و گوی خلق بیاید تحملی
 وقتی بقتل کو بی که صد کوزه بنشیند که که جنان بکار نیاید که خنطلی
 شاه گفتار او را که سمت راستی داشت بسج قبول کوشش کرد
 و گفت هر چند مراد ازین میان اصلاح ذات البین و رعایت
 احوال جانین است اما گفته اند که تربیت بر ستوران مفید

نباشد و آینه داری در عقلت کوران نافع نیاید مرا یقین است
که طباع آن سباع قابل پذیرفتن نپذیرند و مستعد نیوشیدن
و غلط و تذکیر نیست **بیت** محل قابل و آنکه نصیحت قابل
چو کوشش موش نباشد چه سود حسن مقال این همه از بند امتناع
بمملت برآید و صیانت این نایم و ننگ را اندیشه بایکدگر
در تدارک این کار نهادن بخود راه دم و زمام نفس در قبضه
غفلت و احوال نم بعد از آن که ملک مودت و مکتب بر باد
آید بست را می و وضاعت و نرم خوی در افواه خدم و سپاه
افتم و از نصیحت مولف کتاب که گفت **بیت**
توانی که فرصت نا توانیست مکن آنجا توانی تا توانی
اذا تعد الرجال عن المسایع فما فضل الرجال علی الغوان
نه بهره مانم و ایرج دیگر باره در آن استدعا کرد و الحاح و اقتضای
زیاده نمود و شاه ناچار ملتس او را با جابت مقرون گردانید
و او دل بر غایت نهاد و از منزله گاه اجتماع بر گذرگاه دوا
آمد و زمین خدمت پیوست و گفت اگر در قضاء قضای بحال

احمال ممکن است و رزق مقسوم در دایره دنیا باقی مراجعت
من محضت شاید که باز اتفاق افتد و اگر سفر عقبی میان مقادیر
دنیا حایل گردد من در آن سکن ساکن و در آن مریج مقیم

بیت

چو آنی بهم نزد او رشتیم بگویم گفتار و هم بشنوم
فریدون ازین گفتار در گریه افتاد و ایرج روی براه نهاد
و با شکری نامی کابیر الطامی و الفیثا لهای روان شد و چون
چند مرحله پیچید و خبر بهر ذران رسید که ایرج عزم مصاف
نرم کرده است و سپاهی کران و شکری نلی کران آورده
قلق و اضطراب حمیت بر نهاد ایشان ستوکی گشت و هم در وقت
شکری نامحدود و آما ده بود عرض داد روی براه نهاد و میان
صحای که موای آن از لطافت جان در طینت جمادی شست
و غذوبت آبش آتش رشک در ماء معین تقبیه می کرد **بیت**
سوار او بصفت چون میزد مینا موای او بمثل چون نسیم جان پرور
جفا نمود و بجا کش طراوت طو موای او شسته در آبش حلاوت کوش

هم رسیدند چند آنک نظر سلم بر ابرج افتاد او پیکری خوب
و مینکلی محبوب داشت **بیت** ز سر تا پای حسن و لبری بود
چو عقل و جان زهر عیسی بری بود **گویی** زبان روزگار در
وصف چهره و رخسار و شیوه و رفتار او ی گفت **شعر**
موالید رکته الماع **موالبت** لکنه اشجع **شعر**
بدین قد و بدین منظر که اوست بروی و بامی مانده اوست
شیفته جمال خورشید مثال و مفتون دید از بهشت آثار شد آ
تو از سر غرور و اغترار بعزت ملک و اغترار و نخوت
پادشاهی در روی نظری کرد دی خواست که نمی هرستی
و اذلال آغاز نمود و او را غاشیه بر دوش پیاده بد و انداز
نقش نفس خبیث او باز خواند و دانست جز بهار آتش
آن عداوت فرو نشیند و نذر رفت و مراعات هر آن معا
دات آرام نگیرد از بار کی جست فرو جست و سم سمند و نعل
یکران او را بوسه داد و چند کام پیاده برفت و آنچه شریعت
فروتنی و قبیل کوچک دلی بود بجای آورد لیکن چون آن

و حشت استحکام یافته بود و کینه در اندرون راسخ شده هر چند
از وی امراض بندگی و اخلاص جاگری بیشتر مشاهد کرد اقدام غیر
و نا حفاظت زیادت نمود **شعر** اذ ابرم المولی بخدمت عبده
تجنی که دنیا و آن لم یکن ذنب **تا** پیش کی نور با صره از مطا
اجسام و مشاهد اشخاص معزول شد و سد ظلمان پیش چشم
و انسان عین جای گشت **بیت** عروسان فلک در پرده ناز
شدند انکشت زن و انکشتی باز برای تقدیم نیتی و تقویم
مصلحتی که بران متفق بود و نوایرج را طلب داشتند و او
دران دعوت متردد بود و بر مصداق استفت قلبک از
دل رخصت اجازت و اجابت نمی یافت که گفته اند **بیت**
چو در کاری دلت فتوی ده **رصد** مرد گواهی ده به آید
اما از امثال امر چاره نداشت و جز بر محجبه انقیاد رفتن طریقی
دیگر ندانست قصیده عن طویله رفتن همان بود و بیاض عذر
بجایده او داج خضاب کشتن هما و ناز نینی که غه شمایل
مقبول و قبله قبایل بود و در عتابین عتاب دو عتاب جان

شکار زد و نهنگ مردم خوار غرض ملک و بهره بوار شد
و شخصی که از نازکی اگر در لباس حد و غور شیدی گفتی پیر در شرف شدی

بیت

رخ کز برک کل آزاری نیست تنی کز تار موی باری نیست
بشیر شتم شد گشته ناکاه بخون و خاک شد آغشته ناکاه
و چون شاه باز صبح از نشیمن افق بال ضیا بکشد آوازه
کشتن ایرج در افواج ششم و سپاه افتاد و حشت و هشت
چنان بر همکنان استیلا یافت که عقول حکایت آن میثابه
مقبول ندارد و بیان آن جز بعبان راست نیاید **بیت**
سینها از ناله های زار شد مانند دید ما از موج های کر شد همچون **سحاب**
آن یکی گفتی دریغ آن قامت **آفتاب** و آن دیگر گفتی دریغ آن چهره **آفتاب**
چون شاه ازین واقعه آگاه شد ماه آسمان شهر باری در محاق
فراق افتاد و آفتاب پسر کامکاری در عقده کسوف
حدوث گرفتار شد بجای جامه سینه بشکافت و عوض
کلاه سر بر زمین زد و از لذت عیش و قاین حیات نه

نصیب ماند و نزدیک بود که از آن حقت در معرض
مرض مهلک افتد و آن حیرت مولد جنونی مغرط کرد

شعر

صبت علیه مصائب لوانها صیت علی الایام صرن لیا لیا
هر زهر که دست دهنه مهر آینه **در** حلق فریدون جگر سوخته **در** نخت
یکی از فیلسوفان آن عصر در آن حال رفته و بحضرت او **نوشته**
و این چند کلمه در متن آن درج کرد آنی اعز یک با کرم نیتنگ
و هو البصر هم پناه بمصا برت او پیرست که او نسبت
آن عزمه بمن عزیمات الرجال دارد و علما کعبه ابد الالباق
بالبصر سهل من الاسترسال الی المخرج و از فوائد مقالات حکما
است که مصیبت نه صبری صعب تر است از مصیبت
نه فرزند فریدون گفت این درد را که دردی گاس روزگار
اگر نه درمان بتضرع و زاری کنم دل را زمان اختیار از قبضه
اقتدار بیرون رود و این عقده را که گنبد دوار بر سینه
افکار زد و اگر نه گره کشی سازم غمان تملک از دست

تصرف است تا نم **بیت** نه آن جلیس و انیس از کن من رفت
 که بعد ازین متصور شود شکیبایی و تا آن زمان که نوبت
 سلطنتش با نقضا نزدیک شود و در خلافتش باینها پیوست
 روز کار درین اندوه و بیماری گذاشت و براقامت
 طاعت یزدانی و انقطاع از خلق تو فرمی نمود و می گفت

لمصنف

چون شامی که زیر این کهن دیر	بشای میزدم لاف و لا غیر
ز تف برق تیغ نامداران	سریر آب افکندی چو باران
چنانم تیره گردان بود در جنگ	کز آتش شدی سیاه در سنگ
کنونم دست عجز از پا در آورد	چو ز بنوران دم غوغا بر آورد
ندانم تا درین ماتم چه سازم	دل مجروح را مریم چه سازم
الهی سخت میرسم بغایت	که دارم پیش را می نی نهایت
اگر چه بر عمل خوانی جدا داد	توانی کرد در علت عطا داد
چو در بند دراز خاک و شتم	دری بکشی بر روی از شتم
و افضل تو چون نه علت افتاد	به که افتاد صاحب دولت افتاد

برون بر از دو کونم ای نگو کار درون مقعد صد قم فرو د آر
 هم از خود سیرم و هم از دو عالم ترا خواهم ترا والله اعلم
 زبان چون از سخن گفتن برداشت ز کج جان سرای تن برداشت
 برفت و نام نیکو یاد بگذاشت جهان از معدلت آباد بگذاشت
 گویند اول ملکی که بر پیل نشست و آلت ساز جنگ بر پیل بست
 و در فایق علم نجوم بکثرت اندیشه حل کرد و طبیبان را کرامی داشت

و بایشان بحث از کیفیت مزاج کرد او بود **لمصنف**
 این زلال غلب از سر چشمه ادرک ^{است} وین نهال از بوستان خاطر دراک ^{است}
وقال من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه وقال
 افة الامراسوء التیة و افة الوزراء عجب النفس و حبت السیرة
 و مدت ملک و سلطنت فدیون پانصد سال بود

ذکر پادشاهی منوچهر و قصاص خواستار از تو و تو

منوچهر چرخ معالی که مهر	ز چرخش منور شدی پر سپهر
چو تاج کیانی بر سر بر نهاد	همه مردی کرد و مردی و داد
منم گفت بر تخت گردان سپهر	هم ششم جنگست و هم داد و مهر

ابا این هنر مایکی بنده ام جهان آفرین راستا بنده ام
کنون داستانها از یزدان زینم دم نیک مدی ز مردان زینم
براه فریادون فرخ رویم نیامان کهن بود اگر مانویم
منوچهر پادشاهی بود کردون حشمت و شهنشاهی دریا
همت موصوف بزارت کرم و کمال و افضال و معروف
بمناات خرم و وفور مجد و جلال خفرتش مجد رشفای جباران
بود و در کاشش مغفر جبار جهانداران **شعر**
وما خلقت کفاه الا لاربع و هو لاهل البریه ثانی
لجده مندی و اسد نائل و تقبیل افواه و اخذ عنان
قیل لآیات افریدون اسفر منوچهر علی سریر الملک و تسارع
الناس الی طاعته و اصغقوا الی بیعة و اخلصوا الدعاء بثنای
دولت و دوام مدته دکان یجد جد جدته فی عمارة العالم و
تنفیل اثره فی بث المودله و تحریض الخلائق علی عبادة
الله تعالی و نکلب عن معاصیه و اتباع او امر و نواهی
جمعی گویند پیرزاده ایرج است و مدعی گروهی آنک

دختر زاده ایرج چون بچم و صایت و استحقاق تو را
شت بر سر پیرشاهی بنشست و موارد ملک موردت
از شوایب اخذاد مستغنی یافت بقدمی راسخ و عزیزی
ثابت حق گذاری دین و دولت بنیاد نهاد و بسطی
معدلت و تشید مبانی نصفت و بوجهی کرد که اثر احسان
فریادون در ازاء آن مکتوم و صفت عدل نوثر وانی در
جزاء آن معلوم نمود **بیت** جو ش کفای عزیز دو بزرگ
عدلش حیات تازه بخام و جام جیشش خراج خطه چین خطا
حکمش قرار مملکت مهر و شام گوشتش بگاه چو تکبیر فتح گفت
خشمش نماز خیر و سلامت بشام داد **روزی** غزاة جنود و کما
اسود را پیش خویش خواند و وعدهای خوب داد و بزم پداق
عات متقبل شد و هر یک را بمکرمتی جمیل و موهبتی جزیل بنوا
و گفت اگر من بمقدم معاونت شما سینه از کینه خصمان ایرج
بردارم و خانه اعمام را لکد کوب توایم و اقدام انعام کنم
و آنچه بشرا یطقاضاء حقوق متعلق است تقدیم نمایم و از

عهد حق که دین مهم ثابت افتد بیرون آیم و ممکنان
روی بر زمین خدمت نهادند و گفتند مادران حاج عرض و
اسراف حاجت و اهتمام بتقدیم ملتش منطقه مطا
وعت بر میان جان بندیم و عذر غدر دشمنان بزبان
تبع و سنان بخوابیم و اولشکری خونخوار چون تلامذ محو زخار
که نامون و کوه بگرفت و فضای کیتی از کثرت و ابنو هی ایشان

بیت

جیوش از اسارت علی الارض فیلقا نصیق بها قیساها و شواها
فرام آورد و عزم انتقام مصمم کرد و چون خبر ورودش بر
منوچهر بمساجع تور و سلم رسید و از چگونگی نهضت او و صورت
انتقامی که بر صغی و خاطر مصور کرده بود آگاهی یافتند
فکر و اندیشه بر نهاد ایشان مستولی شد و خواستند که بعقل
مدرک تدارک آن حادثه کنند گفتند اعتماد بر کار مجاریت که
عواقب آن در پرده عیب مستورست نتوان کرد و تکیه
بر قوت و شوکت و خفرت و نصرت نشاید زد که هر دو از

فضیلت رشد و نهج عقل دورست و در مضایق حربگاه کسی افتد
که بمال تردد و مکتب بمسکن در سخت رای و عرصه صلح و نیاید

بیت

اگر صلح میسر شود که بادشمن ره وفاق روی آشتی به از جنگست
و اگر بمال نیانی باشتی چو کلون گرفت خصم بد اختر جواب و شکست
صواب چنان باشد که ماده مقدمه راه اتفاق و ایتلاف
پیش گیریم و بجانب مجانبت از خلاف استیناف نماییم
و بزبان سفیران تبلیغ رسالت کنیم که تحت نظر مادر
اصلاح این کار بر صلاح طرفین و قراغ جانبداری است تا بواسطه
عبور و لشکر جوار محور ایران زمین خراب نگردد و کار
ملکی چنین بکثرت سپاه و رعیت و طیب و عیش و خصب
و نعمت مضبوط و مربوط است در معرض هرج و مرج نیفتد
ولی موجب خون خلقی مظلوم ریخته نشود اگر ملتس مقبول
و درخواست بمذول افتاد خود ماده نزاع منقطع و حجاب
گفت و گوی که بسبب قطیعت رحم پیوندست مرتفع شد

والاعذر ما باری نزدیک خلائق واضح باشد پس سولان بزم
 گزاردن پیغام روی براه آوردند منوچهر از وصول مقدم
 ایشان آگاهی یافت بمودت آنرا نشان خاص خیمه بصحرای دنگ
 هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای آن غیرت کلستان
 ارم بود نقش نیمه آن نامیده بوایع نقوش ریاحین بر الواع
 جویبار رنگاشته و مجازان صبا و شمال کسوتهای ملون و خلعتها
 مطرز در اعطاف و اردات عروسان ستان کشیده و اطراف
 و اکفاف جویبار از منایل و موارد چشمسار صفت جنات
 تجری من تحتها الانهار گرفت **ب** مرجان عود سوز در شاخ نسرین
 مینای مشک سای در و برک ضیمن در دست باد عنبر سارای نزدیک
 چشم ابر لولو، شوارزی کران **بیت** علی اوراقها رشحات طیل
 لحد قد یعرف و جنات و چهار نهار غلام ترک و قبیاق از خواص
 ممالیک پیرامن بارگاه صف زدند و تیغهای کوه دار با
 قبضهای زرنگار بردوش نهادند **شعر**
 همه جولال کله کر نهاد بر تارک همه جو غنچه قبا تنگ بسته تادان

قوم اذوا بکلوکانوا ملائکة حسنا وان قوتلوا کاناوعافیتا
 و در پیش مجلس جمعی حجاب چون ماه و آفتاب بایستادند و
 دستها بعلاقه شمشیر و دستهای تیغ یازیدند و چشم و گوش
 بر اشارت و خطاب گماشتند و عامه شکر زره های داود
 پوشیدند و رجاله سپاه سلاحها بر تن راست کردند **ب**
 تو کفشی اختران شکر کشیدند زماهی تا به صف برکشیدند
 و کل فتی فی الصف فوق حینه من القرب سطر بالاسنة بمعجم
 و پس پشت ایشان بتعبیه خیول تغشینه فیول بیا راستند

شعر

خیول کالزجاج العاصفات فیول کالجبال الراسیات
 کامرن اسبان چون باد مواحر انورد کوه کن پیلان چون پیل دشم نامون
 پس سولان را بار دادند و از هیبت آن موقف با تشویری
 هر چه تا متر بیایه تخت رسیدند و بشراط خدمت و وظایف
 طاعت قیام نمودند و از انجا بر سر خوان ضیافت
 رفتند بهشتی دیدند آراسته با طباق منقذ و اوایی

مرصع یکی مملو بیضه و عین و یکی مشون بنافه اذ فر بیت
 بخور افکنده در سر ما بخاری ز مشک افتاده در مجلس غباری
 زده کرد نکل و مرغ مستن دمان شیشها پرتا بگردن
 چون بینا د ملاسی و معارف نهادند و در می عیش و نشاط
 بکش و نایان موزون حرکات شیرین نغمات بیت
 و شاقانی که شبی روزگشتی شب از زیشان طلسم آموزگشتی
 پری رویان دلبر همچو لاله گرفته شیشه و جام و پیاله
 پری روی کران یک شیشه خور با فسون صد پری در شیشه کردی
 بیت کا نما خدایم من راج و جنتهم و ناظر هم من محرم تم
 رسولان از لطف آن خوبان و ناز آن محبوبان که هر یک
 چون زهره از قبه غفرای یافتند و زینت مبسوطات و مفرد
 شات و چاشنی مطعوتها و مشروبات در حیرت بماندند که
 مثل آن ضیافت از هیچ کس نشنوده بودند و نظیر آن در
 هیچ عهد و فرمان ندیده مالا عین رأت و لا اذن سمعت
 و لا خطر علی قلب بشر و بوقت خویش اجازت مراجعت

خواستند شاه ایشانرا با تشریفهای فاخر و خلعتهای گرانمایه و
 جواهرهای شاهوار و اسبان راموار باز گردانید و از سر
 خشونت پیغام داد که باشاه زاده ایرج که در کمر نواجح شرو دفع
 نوابغ فساد کمر سعی و اجتهاد بسته بود آن حال مشاهده افتاد که
 تا منقرض زمان و منتهای دوران باز گویند و ذکر آن واقعه
 از اعجوبه های روزگار است بسبیل تعجب حکایت کنند تا
 من که تیغ انتقام از نیام عداوت آینه ام و کار حرب را
 ساخته توان داشت که چه وجه ابقا و چه مایه محابا رود

بیت

بر از که هم پشت و هم زاد بود	وز و خانه دولت آباد بود
هم مدی بود و صدق و صفا	همه مکرمت بود و مهر و وفا
پسندیده نبود و پیر نیز کار	نبود از فریدون جز او باد کار
بدست شما عاقبت کشته شد	بخاک و بخون اندر آغشته شد
ما چشم مهمل از شما داشتیم	بود تخم در شوره گل کاشتن
که پشت کرمی کند بر کیسه	که آزار دل زو نیا بدسی

نخست از شما خاست خون ریختن جفا بستن و فتنه انگیزیدن
 و بزرگان سلف و خداوندان خود در امثال آورده اند که هر که
 در بد و کار عنان بدست اصرار دهد و در ورطه جدال رایت
 ظلام افرازد و خداوندان داند که عاقبت جان در کام افی
 ملامت نهد و نابیوسان صید نمک فنا شود من اینک
 پر و بال از باد شمال عاریت خواسته ام و بر قطع مراحل
 طی منازل دل نهاده اگر اقبال یاری دهد و روزگار در تیر این
 منم مسامحت و مساعدت نماید هر چه در قوت بشریت کجند
 از تشدید و تائید مبذول افتد تا فوج این لوث و فصاحت
 این عار از دیل شمار فریدی محو شود **شعر**
 فاما انیل غایه ما ارجی و اما ان تو سدی المینه **شعر**
 یا کار بکارم دل مجروح شود یا ملک بدن نه ملک روح
 خلاصه سخن و بیت القصید بیان آنست که چون مرغان مرا
 نمودند و از کیفیت احوال بزم و استعداد آلت رزم
 بفضیلت درس و مروت نفوس جمال ظاهر و صفای

سر تیغ و تیغ نیست

باطن منوچهر حکایت کردند و نبدی از فضایل ذات و فواید
 کلمات او باز گفت **بیت** بسلم از بر راستی تو رفت
 از آن پر منتری هنر چون بود که آموزگارش فریدون بود
 بنیای کار با لشکری شمار از پیاده و سوار متوجه آن حد و دشمن
 و تور در مقدمه سپاه روان شد و ازین جانب منوچهر نیز

بیت

بفرمود تا قارین زرخواه بدشت اندر آرد زهر سوپاه
 سرا پرده فراش بیرون اند درفش هایون سامون زند
 بکم شهنشاه کردون شکوه بجوشید لشکر چو دریا و کوه
 در آوازه خریف آن سال بظاهر شط چگون نزول کرد
 روزی که باد ثانی سرد برخاسته بود و برفهای عظیم نشسته
 و راهها مغموس و جاده ها انباشته شده یوم من الزم هر چه دور
 علیه ثوب ضباب مزر و رکمانا حشوج ابرو ارضه فرشها
 قواری و شمشه حره مخدنه لیس لسانی قبا بها نور و میان
 هر دو لشکر مقدار دو فرسنگ مسافت بود و بسبب

غلبه باد و صدمات دمه و هجوم سرما کیهفته در کار محاربت
قدرت افتاد تا آنکه که جرم سحاب از نور آفتاب منقش شد
و جهان منظم بلباس ضیا و کسوت نور متلغ جنگ جو یان چون قضا نافه

بیت

سمه گمان کش و زدم آرزو تیر انداز همه مبارز و جوشن شکاف و سندان روز
همه پوشیده جنگام جنگ حمل گذار همه شهاب صفت کاو کینه دشمن سوز
بر باد پایانی چون عمر سبک پوی سوار شعر
و ساخ من نبات الریح متقل بالبرق لکنه کالرعدان جنبها
ان یعد سبق من ازمان سابقها ویدرک زمن الماضی اذا اکبها
آتش وار و آب رفتار بر عرصه خاک در حرکت آمدند بیت
چنان راندند مرکب در بیابان که بر روی زمین بادستان بان
زبانک کوس و زخم چکا چاک طنین افتاد در نه طاس افلاک
همه صحرانجار و کرد بر خاست زهر سوبانک بردا برد بر خاست
و عم سماء النقع حتی کانه دخان و اطراف الرماح شرار
خندنگ صخره شکاف در چشم بادام شکل پستان مغز دست

ی نشست و مرد جنگی از پیک دبدو زمانند پشت پر خار پیکان
ی شد و قارن مقارن این حال در صف موک و قلب بر مگاه راند
و تنها با تنها دست بردی غود که دیران رجال و فحول ابطال
احوال قیامت معاینه دیدند و چندان خون بر نخت که نه چگون
با همه غارت از حکم طهارت بیرون شد و آن روز از وقت
آنک شاه سبازگان از افق شرقی بایوان غنی خرامید
جمال جهان افروز در نقاب شب تاری مستواری شد بیت
ز چرخ و کوه رنگ و نیل اندود جوار روی نمه نوروی بنمود
سید پشان شب شکر کشیدند ز ماهی تا بصف بر کشیدند
غون از تیغ چون باران از میخ ببارید و از جوارح اعضای
کشتگان مجال عبور و طریق رفتن تنگی پذیرفت و از هیاهو کل
مردان مبارز و اشخاص سواران دلاور نامون با کرد و نچم
تساوی گرفت و سر الظلم مرتو و خیم حقیقت خویش
روشن و هوید اگر دو خدلان کفران نعمت و احقار و مت
در روز کار ایشان رسید و بیک خدمت شکر سلم و تورا

ازان هزیمت عزیمت توران زمین گرفتند و صدق این
سخن که فرسان میدان بلاغت بسیل تمثیل ایراد کرده اند شعر
ولیس فرار الیوم عار علی الفتی اذا عرفت منه الشجاعة بالامس
در باره او حقیقت شد و چون ستاره که از انسلال تیغ
آفتاب گریز در راه گزیر و از در پیش گرفت و عار فرار را شمار
روز کار خویش ساخت و پنداشت که از قید قهر و شبکه
اسیرجات یافت غافل ازین معنی که شعر
سنان نیزه زمره شود اگر بمثل حصار گیر و خصمت میان دیده
نمائیر که الایام من مواخذ و ما یأخذ الایام من موتا کر
و قباد با گروهی مردان کار و دیران کار زار بیت
بر پشت رخسار یک اسفند یار ثانی در صف جنگ هر تن افزایست
: : : غنایم محمده الافراس و انانم جمیة الراسان : : :
چون رجوم بخوم که بر عقب عفاریت روند در شنی و بشتافت
و او را در حد و د بلاد شرقی بیافت و او چنانکه دیاب در دام
عنکبوت گرفتار شود و کرم قز که لعاب دهن بروی کفن کرد

بسته بند بلا و خسته و تیر عنا شد و از جانبین
کشتن بسیار و کوشش بی اندازه رفت و سپاه است
بتیغ و تیر نهادند و مسامع موارا از اصطکاک مقارعت
پر مشغله کردند بساطی ملتح و فرشی ملون از خون مردان
بر عرصه زمین و دیباج و بیجا کشیدند بیت
چندان بر خیت خنجر شان خون دشمنان گاه جز خاک تابشرا جمله نم گرفت
و منوچهر درین حالت بامواکب قارن و قباد انصام یافت
و بنفس خویش کاللیت الحصور و التماسح الصیول بیت
تکا و راز پیش صف برانگشت دلش از کین جو دریا کف برانگشت
سمنش ماه نو بر خاک بست کندش فتح بر فتر اک می بست
ظفر بتیغ او هم پشت می شد حسودش کفش در انگشت می شد
و شب هنگام دیگر که هندوی ظلام بر خیل ضیا ترک و
تاز کرد و غراب غروب در نعره و نغیب آمد بیت
چو شد در قیر و ان خورشید غرقا برون زد از مسام چرخ سیما
چنانچه چهره قیر اندوده کردند زماهی تابم پر دوده کردند

بقایای لشکر تو در میان خستگان تیر و کشتگان
بتیغ محقق شدند و همه شب در انتظار آنک روز شود
و خود را بحیل از آن غرقاب محن ساحل نجات اندازند
مسامرجوم و مشاور رجوم بودند **شعر**
همه شب خستگان تیغ بیدار زهر سونامی کردند و فریاد
که ای شب گزیده روز رستیزی چرا آخر بسک تر برنجیزی
و روز سوم که سفینه صبح از لجه تاریکی شب بر ساحل افتاد

بیت

فلک سیم رخ شب را کرد زنجیر برآمد زال ز راز کوه کشمیر
دگر بر فرق جرخ سر کشید نهادند این کلاه زر کشید
کمانه جنود و غزات جیوش صفها بیاراستند و میمند
و میسر راست کردند و چون ز بنوران چشم آلود دریم
افتادند و بجد و داسیاف خود و اشراف می شکافتند
و بنوک مناصل مفاصل اما مثل یه کشتند تا اغلب
آن جمع بر عرصه نبردگاه ضحیح تراب و اکسل غراب **بیت**

از فیض خون کشته ملج شد زمین و ز کرد ستم باره مقنع شده هوا
ارواح سرکشان همه چون بادنه ^{خط} اجسام پر دلان همه چون خاک ^{ها}
در دستمان نهاده فلک نامه اجل بر شخصها دریده جهان جامه بقا
سرهای سروران همه در صحن موعه چون کند نادوده بتیغ جوکنز نا
و معطم سپاه تو چون امارات فتور بر صفحات احوال
خویش معاینه دیدند منهاج عذر و طریق نقض عهد سپردند
و در زمره چشم منوچهر منحصر شدند و تو را زان حادثه
نیک بهر اسید و خوف اجل رخت رجای او را در وحل
انداخت و راه خلاص و نجات بر خود اصغر من بیاض
الیم و اضیق من صدر اللیم یافت خواست که کبر سن و تقم
ذات قرابت و سیلت سازد و بعشوه و فسون سپری
از موافقت در روی مخالفت کشت و بعدرهای معلول
و سخنهای نامقبول تمسک نمایند از آنست که جانی اگر چه
زمانی مهلت یابد آخر در دام بلا افتد و جزای بد کردار
بسان زه که بیان ربقة رقبه او کرد و کشته را بزاری

باز کشند و قاتل را عاقبت قصاص کنند **بیت**
عیسی بری دید یکی مرده قناده **بیت**
گفتا که کراکشی تا گشته شدی باز کجا گشته شدی **بیت**
انگشت مکن بجز بدر کوفتن کس تا کن نکر بجز بدر کوفتن **بیت**
الجز مصنوع لصاحب فیتی فعل الخ اعقب کا والشر مفعول الفاعله فیتی فعل الخ اعقب کا
در آشنای این مناظره و منافره بیک صدمت دست و خربت
تیغ منوج صر سر تور در پای اسب افتاد و از جانب
دیگر قارن رزم زن سلم را در دام اسار و قید خپار
چون مرغ گرفتار کرد **شعر** فاخته اخذ المقضب ساه
عجلان شومها القوم نزل و از قراط هیبت پادشاه ولوی
فتح پیکر و عظمت کوکبه او و لوله در اعضای بقایای سباه
خشم افتاد و کار بار آن مخاذیل حکم هبائه منشور گرفت
و بواسطه یک نفس نقش وجود چندین خلایق احیا محو شد
و معنی اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له بتحقیق پیوست
و لشکر منوج را از اقبال و اموال و غنائم و مغنم رنغایب

موفور و غراب نام محصور یافتند و قرب دو بیست هزار
برده از اطفال و جواری در سگ حشم منصور منتظم گشت
و با فتحی رایج و نجی شایع و حول متین و نصره مستین
کالیدر نه بهایه و السیف فی مضایه الرمح فی استوابه **شعر**
فتوح بالعلماء فوق سروره و حار فتوح الدهر فوق سریره
بامقدور دولت و مقام معلوم خویش خرامید **بیت**
بر جس حکم افلاک ظل درین جان **دل** از خط کل باشد دل عالم بتنها **بیت**
خوانده بچتر شاه بر چرخ آیه الکبریٰ همچون تهای زیر پرش معلا **بیت**
و زگران عذاب بر جاید و تواریخ ثبت افتاد و صیت و آواز
آن طرغ الشرق و الغرب و حاشیتی البر و البحر بیودند و چون
دل از کار ایرج فارغ کرد و سینه از کینه خصمان او پر دخت
شمشیر انتقام در نیام نهاد و بر مصداق **شعر**
احسن الی الناس استبد قلوبهم و طالما استعبد الانسان احسانا
و باز مرده احسان انسان را منقاد کرد و بیسط عوارف و نشر
صنایع دلها بدست آورد و رسوم محدث و بدعتها مذموم

و قوانین جور باطل گردانید و بپایان معدلت مستفیض
تا ز لان معوره آفاق در ریاض فراغ و رفاهیت خرامان شدند
و بحر است شمشیر آبدارش ساکنان ربع مسکون در پناه
امن و امان جای گرفتند **شعر** اناس کلمه رعبه راتع
والکل عیشی آمنانی شکره و مدت بنجاه سال برین منوال
روزگار شریف او بسط جناح رافت برضعفاء رعیت معرو
بود هر کجا کسی را پای از مزله و خطازایل شدی دست در
عرو الوثقی خفرت آوردی و هر کرا نیاب نوایب سموم
مهموم خسته کردی بتریاق اشفاق او تداوی جستی **بیت**
خستگان جفای کردند یا سایه عدل او دوا بودی
تشنگان هر و هرمان را شربت لطف او شفا بودی
ناگاه روزگار جفا پیشه که بروفاء او کیسه نتوان دخت
و سپهر ستمکار که بردستی او گره نتوان زد عیار مساعدت
بگردانید و عقد عهد بشکست و افراسیاب را در معرض
معارضه او آورد تا شست ز آرزوی بجا صحت بکشاد

و نیز بیدادی از کمان معاندت روان گردودندان
طمع در ملک موروث و ملکب او فرو برد و ناگاه با سپاهی
ابنوه شهاب زخم ثریا کرد و سیل نهب در بایشکوه **بیت**
ساده جنبش یا جوج فوج و دریاموج زمانه بسطت و گردون توان چرخ
از نژاد ترک روان شد و بیک رکضت بایران زمین
تاخت منوچهر چون از ورود فرسان و رجاله و هجوم
عمرم و رجراجه سپاه او خبر یافت دل بر مقاومت
نهاد و مستعد و مقشربا یستاد و شکر بسیار بعد فقط
الامطار و اوراق الاشجار از افطار و امصار از ظل رایت
او منظم شد و در کره اول از جانبین مصاف دادند انهم
بخشم منوچهر راه یافت و ترکان بزخم پلک دیده دوز
و ناوک سینه سوز با سواران و پیادگان عجم کاری کردند
که شرح آن جز بمشاهده راست نیاید و بیان آن نامعنا
در جز تقریر نکند منوچهر بکربخیت و بقلعه طبرستان
مختصن ساخت و آن قلعه ایست که از شرفات آن

سنبه فلک توان چید و از غزفاتش زمره ملک
توان شنید قلعه حصینه بنیت من صحیحة صماء علی قلعه
سما در احکام و استواری اب روی سد سکندر برده
و از کمال ارتفاع و بلندی دست در جایل ناهید و کر
بند دو پیکر زده **بیت** با اساس نخستون در استواری ^{مان}
با عنان آسمان اندر بلندی هم عنان **و** در پای آن قلعه
خند قه چون دریای عمان و چون لجه شخ و محیط موج
ملغوف بد رختان پنج آرد محفوف بنخلهای سایه گستر که
آفتاب از فرجه او راق بد شواری بر زمین افتادی
و باد در مضایق اغصان بصوبت نفوذ کردی و لشکر
ترک از مشارع و عمر کا حاطة الهالمة علی القمر پیرامن
آن محیط شدند و مدته دراز و عهدی دور باز بمحاربت
آن قیام نمودند و آخر کار قوت و قدرت ایشان از
نیل مراد و حصول مرام قاهر آمد و چون زمان و قوف
افراسیاب امتداد یافت و سران سپاه از طول عهد

اقامت ستوه شدند منوچهر تقایین بسیار و غرایب
نیست شمار از رزمهای حریر و خزهای دیبا و اوانی سیم
و زمشخون بمشک از فرو بیضه و عنبر و میوه های لطیف
و حلا و های لذیذ که متاع آن ولایت بود در صحبت
رسولان بحضرت او تحفه فرستاد و پیغام داد که این
نه آن صید است که باستمال جیل و نصب جایل و تقریب
جوارج در قید آید و نه آن دیو که تسخیر او با فسون را
در رقیه کا من صورت بند و عصه این دیار در اتساع
ارکان و استحکام بنیان از ایوان کیوان و بنای نر
مان با امتیاز اختصاص یافته است و روزگاران آفاق
و سیاحتان اطراف فضائی وسیع تر و ساختی ترازین
مشاهده نیفتاده خود را بیش ازین تنجمن سودا خا
و عشوه غرور و طمع محال در میدان مواجس طنون مجنون
و اربابیم و کسریه کردن آب در مان سودن و آهن
سرد کو فتن است **بیت** این کنت تظیع فی عصیده خال

بهیمات تخریب فی حیدر یابد. بود ممکن بنسرتایر چسرخ
مقصود این انجم زقودان کلاه نیم ترک ماه نورا
توان بر تارک کردون نهاد و لکن ممتنع باشد بر عقل
حصار قلوب امل کشدن و افراسیاب از استماع این
کلمات جبین در کشید و آثار خشم از چشم او مشاهد افتاد
بیت وفی عینیه ترجمه اراما تدل علی الضغائن والمعوذ
و بتدبیر و تفکر و تدبیر در طریق خلاصه و صواب آن
کار مشغول شد و چند آنک می اندیشیدان دریانه باند
از سیاحت او بود و سلوک آن جاده نه بقدر ساحت
او با وجود عجز دم اصرار و استکباری زد و زرا که ملازم
حضرت بودند خواستند که ماده لجاج از طمع طبع با اعوجاج
او زایل کنند و او را بلطف حیل از ان اصرار امتناع نمایند
گفتند باید که شاه ازین معنی مرتد نشود و این
سخن را بدیع شمارد که رصانت قلوب طریستان و
ارکانش از ان واضح ترست که هیچ آفریده را در محکم آن

اشتباهی افتد اگر مایک ماه دیگر درین مقام اقامت
نمایم راه زاد و علف بر ما بسته کرد و ماده حوادث
روی دراز داید نهد و سپاه و لشکر که ذریعت و اعتماد
وسیلست و استظهار نند بکلی متاصل شوند و حاصل
آن جز ندامت و خائنت آن جز وخامت نباشد
گفت من در حصول مقصود بهار رجوع رخصت ندیم
و بر مقتضای **مصرع** ات الجبان حصه من خوفه خود را
بید دلی منسوب نکند **بیت** بگفت آن شنشای نیکو سخن
که باید دلی پادشاهی ممکن **بیت** و اذالم تکلن من الموت بد
فمن العزم ان تکون جباناً که هر که از مقاومت دشمن
عاجز آمد در حقیقت مذلت ماند و درمخاک ملاک گرفتار شد
و من خود چگونه از سمیت خود رخصت یابم که در رخصت
اولی وصول نخست این خواری نخود راه دم و طرف
کاری را که در مهتیا و تدبیر آن سرمایه مقدرت بذل کرده
فرام گیرد و از دقیقه **شعر** اصر علی موالها لا موت الا بالاجل

خود را بتغافل موصوف کنم فکر من در تحصیل این
مطلوب و بیکرست و اندیشه شما در تأخیر این مهم دیگر

بیت

علی الکف دین الکنیه و آ و لناس طرق غیره و مذا
عجبت لمن یصفو الی لیس مضجیح و فی الدهر مرکوب و سیف و ضارب
کس بکردن مقصود دست خلق کند که پیش تیر بلا تا سپر تواند بود
و جو لشکر و اعیان سپاه چون اصرار شاه براقامت
در موقف مقاومت مشاهده کردند با اتفاق یکدل شدند
که بشب پشت بگردانید و روی بمهرزی معین آورند
و ازان ورطه ساحل ظاهر ستظه شدند از اسباب ازان
سکانش آگاهی یافت و عظیم اندیشناک شد و هر چند
در مضار فکرت جولان کرد و کرد سر و پای اندیشه گشت
صلاح حال و صواب رای مراعات لشکر و اهتمام بحال
ایشان شناخت که گفته اند **بیت**
ملک را بر عدو دست چیر چو لشکر دل آسوده باشند و

حوالی ملک از بود بر سکال بشکر کند دار و لشکر بحال
بن بضرورت راه وفاق پیش گرفت و ناچار بصلح رضاداد
بشرط آنکه ما و اراء النهر از عسمرانات و بایرات و ما
یتعلق بها اقطاع ترکان باشد و فرود آب همچون و
ولایت خراسان با عرصه یشرب و بلاد مغرب در سلک
دیوان منوچهر انشظام یا بد بس منوچهر آرش را که نظام عقد
و اساس کار لشکر بود و بنوک ناوک در شب و یجور
خال از رخ هند و می ربود **بیت** بفرمود تا از کمانی سه شلی
کشاید یکی چار پر تیرینه هما بخاک ناوک شود جای گیر
از اینجا بود مکمل قسمت پذیر پس آرش سوی قبضه یازیدست
کمانها بمالید بکشا و شست بینداخت تیر و بیمود کام
بر ایشان جهان قسم شد و السلام و افراسیاب سپاه باز گردا
نید و از معبر همچون عبور کرد و بلاد ترک و اقایم شرق
با اعمال و مضافات آن با سر تا درخت تصرف و جور دیو
او منتظم شد و منوچهر از حصار طبرستان بیرون آمد و را

یاست فتح و پیکر اعلام طغیانش را بجانب ری فرستاد
و بتجدید بیعت کرد طبقات لشکر بر سلطنت و پادشاهی
او متعقد گشت و او خزان موروث و ذخایر مدفون
بر مواید و حکما و زما و علما و انجاد و اجناد و قواد لشکر
تفرقه کرد کوی که زبان اهل زمان در بیان و شان و
نعت مکان او می گفت **بیت** کان الله لم یخلق الا
لنشر العدل او بش الصلات **بسن** یا کتختا رجهو را نام
از خواص و عوام تا پویشندگان معجز و خمار و متقلسان
بکلاه و دستار مثال داد و موید موبدان بخواند و پیش
خویش بر تخت نشاند و خود بر خاست و گفت ای قوم
بدانید که هر کاری را طریقیست و هر دعوی را تحقیقی که جز
بر آن نهج رفتن و سخن بیرون ازان غلط گفتن بر مقتضای
میل طبیعت رفتن است بار باد خاطر آمد که عند لیب
زبان را در ترنم آورم و رواج ^{نصایح} در تنسم و از مستبیطات
توحیت و مبتدعات فکر ت جواهر کلمات روحانی بر

بر مصیبت و محظی و قاصی و دانی نثار کنم چند آنک طبع مستجیل
بد مدد و با فرد زمره می کرد چون در آن حال حکم لکل مقام
مقال سخن را امکان بجال نبود رغبت نفس خاتر و داعیه
خاطر قاهر می شد که تا آینه نقوش مصقول نشود جواهر کلمات
مقبول نبود بنا برین موجبات امروز ملهم از و رای پرد
غیب سر انگشت تنبیه بر پهلوی ارادت می زند و متقاضی
فکرت بزبان حالی می گوید که چون علمای معروف
و حکما، فیلسوف حاضر اند **بیت** ز قو قلزم مواج خاطر
بنوا صی برون آور جواهر اکنون شاهر قوم بر جای خویش
قرار گیرید و چشم و گوش ناظر حال و حاضر مقال من
دارید تا من لالی معانی در جنب جانها نمم و جواهر مغاخر
در درج دلها تعبیه کنم **بیت** حاضران از اشارت خمر و
پیر و بر ناسخ نیوش شدند بر مثال بنفشه و زکرس
سروتن جمله چشم و گوش شدند و تخت بر ستایش
بزدان افتتاح کرد و گفت شکر و سپاس نه حد و قیاس

مبدعی را که نوع و سان محذرات از معادن و حیوان
 و نبات بمطهرت و مصاهره سیولی از ججه امکان
 بجلد وجود آورد و سلسله موجودات و مرسله مقدما
 بواسطه ترکیب کاف و نون انتظام داد که جری منور
 جسمی مدور برای نظام امور محاکم سماوی و انضمام اشیا
 در سلک ارضی مرکوز گردانید تا قرب و بعد اجرام بمقادیر
 بطء و سرعت او منتظم باشد و اختلاف اشکال بدرو
 ملال و منابینها من سایر الاحوال بر جوت و استقامت
 او ملتزم **شعر** تفوذا الله بالتقدير ما اشرك
 فيه نجوم ولا شمس ولا قمر والجزوالشرمنه جاریان علی
 ماشاء لاجيله یعنی ولا حذر و چون مساعی اهل عالم مقصود
 بر استغلاب معاش و دران هر یک را صوز و سمتی و آلتی
 و جاده ایست که بوسیلت آن بر مقاصد بیرون گردد و
 صورت مطالب در کسوت ظهورش ایده نماید و هر گرامراج
 اهلی معتدل بر و بنیت طبیعی قویتر بر آینه کمرسی و اجتهاد

بندد تا خود را بمقامی بلند و منزلی منیف برساند
 پروم من المعالی منتها و لایرضی بمنزله دینه
 بس بر فرد مندان واجبست که یکساعت از اکتساب
 سعادت بر پستتر کسل نیاساید و صمت او بر هرج رقم
 عدم دارد التفتات نماید و چون داند که عاقبت وجود
 فنا است و خاتم زندگانی تعطیل حواس و فتور قوی غیبی
 تمام و عیبی بنام شناسد که وجود را بعدم و فانی را بیات موار

بیت

زشت باشد پیش عاقل زبرد کردن غبن باشد مرد و انا کل عوفی کردن
 چه بروی خطا کشد دست فنا موی دان هر چه در پوشد لباس عاریت فانه شمار
 و نیکی بخترین پادشاه آنست که بر مصداق اسعد الراحات
 من سود به رعیت و اوقات و ساعات بر رعایت رعیت
 مصروف دارد و بهیج وجه رخصت احوال در قضای حقوق
 ایشان جایز نشود و عوارف او بموسر و معسر تقدی کند
 و منایح او بتوانگر و درویش عاید گردد و نصرت مظلوم

و معاونت مله هفت ابر خود فرضی متعین و فرضی منوط
شناسد و باریت جز بمالی معین و قانونی مقنن خطاب
نکند و رسمی نو و قراری محدث که منال آن اندک و ذبال
آن بسیار باشد نهند چنانکه مؤلف کتاب کوید **مؤلف**
بترس از حادثات در رسم محدث مزجون بر ممالک یافتی دست
امیری گویند بنیاد بدعت بدست خود کند بنیاد خود پست
و حقوق رعیت بر ملک آنست که نفس و مال از و دریغ
ندارد و در امثال امر و انقیاد حکم او غایت مجهود بذل
کند و طاعت و مطاوعت او با تحری رضای الکی برآورد
و علی کل حال اقامت مراسم بندگی را متقبل و شرایط و ق
داری و حق کزاری را متکفل باشد و در هر چیز فرمان
از سرحد بندگی و جاده فرمان برداری بکس نهند **بیت**
ادای خدمت سلطان چنان بجای آور که فرض طاعت یزدان بجای آری
تو نیز کار رعیت چنانکه شرط بود بسازای که کنی دعوی همانند آری
بس چون شاه درج دمان از جواهر بیان پیرداخت

موبد موبدان برخاست و گفت تا مد رکات عقول
ذوات مجرده اند از سمات و مد رکات حواس رواج
والوان و اصوات **بیت** ای شاه تخت و تاج نیکینت خسته باد
ایامت از حوادث ایام رسد کیوان موافقان ترا اگر جگر خورد
نیرین چرخ را جگر جدی پست و ریشتری جوی زموای تو کم کند
یکبار زمر غار فدک خوشه دشت مرخ اگر بخون جسد تو تشنه نیست
ز نکا خورده مغف و جوشن کسست و در رفتن بر وزن بدخواه افتاب
اگر د کسوف کرد جمالش نشسته و ز زهره جز بهرم تو خنیاگری کند
جاوید دف دریده و بر ربط و نامه دهنه بیر وانه تو تیر
شغلش فرو گشاده و دستش بسته ماه از نخواستد بود نعل مزیت
از ناظر محاق ابد حیره خسته باد **بیت** یدیر الامر من السماء الی الارض
که عزما را مد و تنفید دهد و مغایق قلوب را از مغایق
غیوب کلید فرستد و اندک تا سامعه محل اصغای بیان است
و بامره مقرر در اکالوان سخنی بدین لطف و عذوبت
نشیده است و ترکیبی بدین فصاحت و بلاغت

وتمیقتی بدین عبارت و استعارت ندیده
انت لودایع اسرار البلاغ تدبیر و کل فی ساحة العبارة و خطر
و اکناف و ارباع احییت دعایم الاداب و اکسرت
عظامها و شیدت ارکان الفضایل و طسرت الماهما

بیت

تویی امیر کلام و خدایکان سخن توئی که هست زبان تو تر جان سخن
بمانان ضمیرت ز معجم فکر بشرق و غرب روان کرد کاروان
جو سوسن ار نشود ده زبان ^{تو} بریده باد ز نظر بیان زبان سخن
مانند کان دولت همواره در شدت و رخا و خیمت و رجا
بر دعای دولت تو فر غوده ایم و بدین جناب عالی که
نقطه دایره معالیت مستظهر بوده و ثنی حصول آمل
و ترفیه احوال خویش در حق کزاری آن آستان شناخته
و نهال بندگی و خدمت بادامت شکر نعمت تازه و شادان

بیت

نصیحتهای خسرو یاد کاریت که در هر گوش همچون گوشواریت

گرامندست کنتی جهانرا بآب زر نوشت این دست
بزرگانی که بر گردون ریختند بزر بر لوح گردون می نویسند
حاصل سخن و خلاصه عرض غرض آنست که چون منوچهر
برین منوال صد و بست سال بگذرانید و او ان وفاتش
نزدیک آمد جاوه المنجوت و آید و بتقارب اجل و انتهاء
عمره فجمع المواهب و الامراء و الاجناد و دعا بولن نوذرفو غط
و نصحه و قال له ان العاقل لا یغتر بالامر و النهی و لا یثق بالملك
و المال فانه قد شیدت الدار و القصور و انتقلت من سلم
و تور و عمرت المدن و البلاد و طهرت العالم من العیث و الفسأ
و انا کانتی لم اکن من اهل الدنیا و تقطینها **شعر**
و انی رايت الدهر یلعب بالنقی و ینقلد حایلین مختلفات
فاما التي تمضي فاحلام نایم و اما التي یبقی له فامان فلما
فرغ من مقالة هذه جرت دموعی علی وجهه و وقع البكاء و
و شفق علی ولده فتفسس منوچهر و غمض عیناه و مضی لسبیل جمید
الاثر مرضی البیتر شکو الورد و المصدر و کانت مدة مملکه

مالیه و عشرون سنه در تاریخ پادشاهان عجم
مسطورست که منوچهر هشتم ملوک فرس بود و در
زمان او شعیب علیه السلام با ولاد مدین مبعوث
شد و موسی و هرون علیهما السلام بفرعون حفر نهر فرات
او کرد و آب فرات بعراق او آورد **بیت**
این نهال از بوستان طبع منی دار ^{اوست} وین زلال از منبع گفتار کوهر بار ^{اوست}
من تو را فی الامور بغير نظیر فی العواقب تعرض لقادحات ^{النوا}
وقال عفو الملك اعظم من ملکه وقال الجند للسلطان ^{للاطایر} کالاجنح

ذکر پادشاهی افراسیاب در ایران زمین

خداوند اخبار کسری و جم چنین کرد ذکر ملوک عجم
که بعد از منوچهر و الاجناب که شد سلطنت حق افراسیاب
در شتی و بدخوی آغاز کرد در فتنه بر مملکت باز کرد
پنهان و پیدای می تا توانستم کرد و بیداد بر ما توان
اگر کینه و رزید و کرم داشت نظر برخلاف منوچهر داشت
این مقفع که مؤلف اخبار ملوک عجم است می گوید چون

ایات اقایم عالم و کفایت مصالح بنی آدم بر نود و نه دلی
عهد منوچهر بود و مقترر شد و او از غایت خویشتن داری
و نرم خویی و کم آزاری از عهده اهتمام بصلاح حال رعیت
و انشظام امور ایشان تفصی نتوانست نمود کارها از نظام و
نسق بیفتاد و و هنی تمام و خللی عظیم بارگان مملکت راه
یافت و رای او از اصلاح آن قاصر آمد و بسبب تقصیر و تنها
ون در کشادن آن عقده و بستن آن رخنه امارات ادبار
و علامات زوال اقبال بر صفیات احوال او ظاهر و لایح شد
و از حقیقت من طلب لرزیده صبر علی مضض السیاسة و بر مان
قول مؤلف کتاب که گفت **بیت** نه شاه و نه سالار شکر بود
که نازک تن و ناز پرور بود نزا افسر و کنج و فرمان دهی
حرامست اگر سر بیالین نهی ظاهر و موبدانش ناکاه آواز طبع
افراسیاب در ممالک ایران بتواتر انجامید و آتش فتنه و نایز
بجوم سپاه او اشتعال یافت و با شکری کران چون ذره نه
کران که فضای جهان از کثرت ایشان تنگ آمد و بنان از ضبط

عقد و احصاء آن عاجز شد **بیت** زیادت ز مور و فرزون از ملخ
گرفته مد کوه و نامون و شخ **•** بر مثال طوق پیرامن مملکت نوز
در آمد و فدالک حال او بر موجب اسلاف بیایان رسید **•**
دی چند بشمر و ناپز شد **•** بسخر جهان گفت و نیز شد
و چون خبر بطوکس و کستم آمد که آفراسیاب فعل تو در بر
دز نهاد و رخت هستی او از منزل وجود بخواب آباد عدم
مز تو اجیو بهم و قطعوا شعورم و کانه بلسان حالهم یقولون
دریغ آن اختر چرخ پادشاهی که از برج دولت و اقبال
انتقال کرد و ماه آسمان شهر یاری از اوج جاه و جلال
بکفیض میوط و چاه و بال ارتحال نمود **بیت**
درینا که سلطان کشور نماند درینا که شهرزاده نوز نماند
درینا که خالی شد از شاه تخت درینا که شد ملک شور و تخت
درینا که از باغ شاه منتهی بنا کام شکست سروسهی
و چون آفراسیاب دید که ایران را ملکی با استقلال نیست
و ساحت آن از قصد منازع و معارض خالیست در مطالبت

راه متابعت پیش گرفت و بانکه زمان اغلب بلاد و امصا
آن نواحی اقطار در تحت تصرف خویش آورد و دردم قوای
دین و رفع معاند یقین و نقض اعدا و ابطال معالم علم
آنچه غایت جهد بود با قامت رسانید چنانکه از اثر جور
و بیدادی او اکثر ممالک ایران ویران شد کشور را از استماع
این خبر شعله آتش غیرت در نهاد افتاد و گفت حدیث
این حادثه جز بقره و استیلا بخلص نرسد و جسم این ماده
نه تو تسل شمشیر ابدار در جبهه امکان نیاید جیاء لیسقی عن مصا
جعة القرب و معاد ان بکون مهوای غیر صهوات الجیاد
وان اقبل الایة طلال الرماح **•** شرم باد در سبک رازین بس گرفتار خن
نیک باد تیغ رازین بس غنودن نیام **•** کرشم یک لحظه بر دم دیده تارینم نکاح
خون دشمن خواب نوشین با چشم حرام **•** قارن رزم خواه که
از اسرار ملک آگاه بود و نیک و بد ایام دیده و شیرین
تلخ روزگار چشیده حاضر بود و گفت با صابت رای و مانت
حرم آن نزدیکتری نماید که پیش از احتشاد شکر و اعتداد

سپاه اغریز را که برادر از افراسیاب است و گوهر ملک
 و دین را ثبات خبر دهم و ضمیر غایت حرب و اندیشه
 بسنجیدن جنک با وی در میان نهیم و از رای باریک
 بین و خرم دور اندیش او در دفع این حادثه و رفع این
 غلامشورت خواهم تا از فواید اذالغ الرای المشورة
 فاستغن بحزم نصیح از نصیحت حازم محروم نشویم پس
 باتفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی بر شکر حقوق نعمت
 و منظوی بر اظهار خلوص نیت و صفای طوئیت و صحت
 عقیدت که امروز بحمد الله زال در زاولستان بر سریر
 شاهی متمکن است و عهده آن ولایت بغر و شکوه او
 میزن و جمله امراء ایران زمین مانند برزین و جراد
 و قارن و کشواذ در طلال رایت همایون منظم و ملوک
 اطراف و سلاطین افاق بر منهاج چاکری و عبودیت مستقر

بیت

نشست بر دشت دستام مکر بسته بر در گهش خاص و عام

همه زاولستان بفغان اوست چه زاول که ایران زمین زانوست

بیت

تجا و زواج الشمس عن افریة و ذلک تمسک کل من قد تمکک
 مرا ایند این ملک را در تصرف افراسیاب بگذارد و آنچه از
 لطایف جهداست در استخلاص و استغنای آن بجای آورد
 فان رایت ان تمن علینا معاشر الاساری بالاطلاق و تسترق رقا
 بنا بالاعناق همه شکر گوئیم تا زنده ایم که ما خود بشکر تو تا زنده
 اغریز را بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسولان را
 باز فرستاد و بدین سپاه و کماة شکر پیغام داد که
 التماس شما برین سیاق در اطلاق اسیران بسبب اظهار
 سعادت افراسیاب و موجب احرار نمودن بر مخالفت
 اوست و نه شک نهال خلاف پادشاه مثر خزی و
 نکال و مشعر بغدای و وبال بود و حکماء سلف گفته اند
 مخالفة الملوک نار في الاجل و عار في العاجل لکن اگر
 زال عنان عزیمت بطرف دی و آن حدود مایل گردان

و بر منہاج یکدل و جادہ یکزبانی متوجہ حضرت سلطنت
شود و بقلم اخلاص رقم اختصاص بر جریدہ چاکری کش
امکان دارد کہ بعون عواطف شامانہ و یمن عوارف
خردانہ اسیران از بند اسرو قید رقیبت خلاص یابند
و مرا از تبعات داهیہ کہ موجب بدگمانی و سبب ذماب
عرض و امانت نفس باشد هیچ آسیب نرسد **بیت**
در حضرت ملوک درست اعتقاد باشد تا بر تو بدگمان نشود رای پادشاه
زنا چون قلم دوزبان مکن اگر خواهی کہ سر بریدہ نکردی و رخ
بس چون رسول بازگشت و رسالتی کہ داشت بکزار دژ مهر
سپاہ و کافہ رعیت بر حسن این تدبیر افزین کردند و
بر فورتنی چیز از خاصان جہت انہاء باخاء زولستان
فرستادند و زال با از ان حال آگاہی داد فلما وصل الرسول
ام با حضار الامراء و القواد و اجریم من وقوع محال و قال
من تکفل بهذا الخطب الجلیل و الامرا الخطیر کشواد کہ استاذ
آن حرفت و واضع آن صنعت بود برخواست و بلب

خدمت زمین حضرت یوسید و گفت من آن شغل را
متکفل و این مهم را متقبل می شوم کہ اگر مانعی پیش
نیاید و مکر و سی روی نماید در تحصیل این مطلوب و
تقدیر این فرمان هیچ فترت بخود راہ ندوم و چنانکہ
مهم جان باز در جستجوی محبوب دلنواز کفہ است

بیت

ز پای ننشستم تا بدست نام بار بیای خود بلامی روم ز سر کار
یکدم قراز بگیرم بس با سپاہ نامعد و د کہ کیفیت آن جز
بمعاینہ و چیز ادراک نیاید روی بمقصد نہاد و چون
اغیرت از وصول کشواد آگاہ شد بر مقتضای وعدہ
کہ داده بود و راہ موافق کشادہ اسیران را با سر ہم
اطلاق کرد و از سر رویت رای نی انک پای در میان
نہد روی بری نہاد و کشواد در طلب بقایای اساری
استاد کی نمود و ممکنان راجع کردہ بجانب ری روان
شد و چون خبر بزال رسید کہ کشواد آمد و بند یانرا از دام

غبت بمقام قربت رسانید خرم شد و با سپاه و لشکر
استقبال کرد و ماتم تو ذرا از سر گرفت و آنج تعلق
بر سوم عزاداشت از ضرب خود و قطع شعور و شش
جیوب با قامت رسانید و در اثنای آن حال از منبها
استماع افتاد که افراسیاب بر برادر خویش اغریز
خشم گرفت جسته او را بحرم اطلاق اسیران و گناه با
مواضعت باکشود چون حرف تهیجی از یکدیگر جدا کرد زال
را بتازکی از وقوع آن حادثه نوایر خشم و غضب مشتعل
و جمرات آتش ضحی و اسف ملتب و بترتیب
اسباب حرب و استکمال آلت جنگ اشتغال نمود و
در وقت مداخل و مخارج آن نواحی بمردان کار و حاکم
فغان هشیار سپرد و خود چون سیل که از فراز غنم نشیب
کند در حرکت آمد و بمدتی نزدیک راسی دور قطع کرد
و ازین طرف افراسیاب نیز چون از غنیمت زال و
نهمی او بجانب فارس آگاه شد همچنین لشکری کوه

پیکر کرد و نیکار عفریت منظر ابر من دیدار ابر خویش
رعد خروش صاعقه کوش **بیت** سپهری ناکشید قهر شکست
سپهری ناپشید زهر فرار همه را بارماج خطی شغل
همه را با ضام مندی کار **بیت** لقد انتصوا مندی مصقوله
بیضا و جوه الموت فیها سود که بعد از آن در عدد مندرسه فکر
نکند یا عقود افهام و خنجر محاسبان مستحضر دران معرض
جسجد عرض داد و چون اتفاق محاذات صغیر و موا
زات طرفین افتاد و مبارزان در صف نبرد آمدند و
دیران معرکه آهنگ جنگ کردند و مردان روی بمیدان نهادند
کردی و غماری برخواست که کوئی بطانه نیکون از اجزاء
خاک بر طهاره افلاک دوختند و ابطال در ظلمات معرکه
بنور شمع و رماح عکس شاعل سلاح استضاحت نمودند
از غیو کوس شد عکس هوا پر خنده و ز فروغ تیر شد روی زمین پر
و از بوارق سیوف رشاش و صواعق سهام خونپاش رود
براندند و در اول و همت نواسم دولت زال و زیدین گرفت

وافر اسباب را حال و مال باختلال و اختزال کشیدن
 و چون نمایل ادبار بر صفیات روزگار خویش مشاهده کرد
 بزم انزعام عنان بگردانید تا حدود ولایت ری رسید
 در هیچ منزل مکث و لبث را محال ندید **ش**
 چنان محسوس گشت که تیر از کمان چنانچند جنان برفت که باد صبا چنان نبرد
 و چون زال صفیات را بابت بآیات و آن جز ناله عالم الغالبان
 موشح یافت و از افراسیاب و انزعام پیش او آگاه شد
 زمام مراجعت بر تافت و خواست که بتدبیر ملک و اهتمام
 مصالح رعیت و اسعاف مطالب خلق اشتغال نماید و یکی را
 از ارم و مملکت و دودمان دولت که در انبست
 و عدت پادشاهی فرزانه بود و در ملاست امور شهر باری
 مردانه بر سر بروری و اریکه خسروی جای دهد **بیت**
 یک شب از آن زمان که فلک طره رواج به تافت تا برون غره صبح
 بر مه داد اندیشه حلیف فلک دوار و سمیرا خسته سیار بود و بالما
 فکر جز جواهر انقاس به سفت و این ابیات که منظومه مولف گناست گفت

بملک باغ ملک معمور است بی ملک چشم ملک بی نور است
 کشوری را که نیست سلطانه بحقیقت تنبست بی جانی
 لا بد لهذا الجمع العظیم و الامر الجیمین ملک **بیت** سریر الملک حتی
 بنظره دقایق الامور و یکون جنابه مؤیلاً للجمهور بر سر سجده که
 دستور آل فریدون بود و ایشان در کلیات مصالح پادشاهی
 رجوع با و امر و نواهی آن کردند و معقول و منقول آن را
 بمثبت و حی منزل و معجزه بنی مرسل شمر دندی در نظر او
 بعد اداسای احداث قوم و نو ساختن قبیله می گردوی

بیت

جهان را نباشد ز خسر و کزیر	شهی کز سزاوار تاج و سریر
کز اینده باشیم و کردن نهیم	که را تاج و دیهیم و افسر دهم
ز نورستگان بر شمر دند بست	کز اینها بشای بر آزند کیست
نوگوی یکی تا تفرغ غیب دان	بدو گفت کای نامور پهلوان
ز تخم فریدون فرخ ز راست	که شایسته تاج و تخت نواست
از آن فکر و اندیشه چون گشت باز	مها را طلب کرد و بکشاد راز

که از راه عقل و ز روی خرد رواست آنکه از خسروی بر خود
شمارا اگر مست رایی دگر بیاوردن نیک باشد مگر
سران جمله گفتند شایسته است که عهدش درست خویش نکوست
بس آنکه بحکم سران سپاه همی زاب طها بست شد پادشاه
بتوان زمین رفت افزاینده همان جملگی شد مقرر بزار
وزد از اسباط منوچهرست و سال عمرش هشتاد
رسیده بود که سریر سلطنت بنور طلعت او جمال
گرفت خواست تدبیر پیرانه شکستند بیداد افزا
سیاب درست گردانند و اصلاح فساد و تلافی خرابی او
بوجهی کند که رعیت در طاعت او هر ساعت زیادت
شود سپاه می نی مرکرد و روی بجانب افزا سیاب
نهاد و او را تا حد و بلاد ترک و دیار شرق بتاخت
و با نخ مراد و فتح بلاد بازگشت و صدقات و صلوات
بر در ماندگان پیاشید و عوارف و منایج بر نی توشکان
صرف کرد **ش** رصارت رباع الارض فی آثار

معموره الاطراف و الارحاء فاضلت ایاد من یدیه علی الوری
فیضا کفیض المیزنه الکفایه و دورود بعد از آورد که انرا
ز این خوانند و مدت سی سال لی تنازع منازع و تعرض
معارض با استقلال سلطنت برانند پس مملکت برادرزاده
خود که شاسف سپرد که مادرش دختر این یامین یعقوب
بود علیهم السلام و او نیز مدت بست سال پادشاهی
کرد و بعد از وایالت اقلیم برقیقا و مقرر شد چنانکه شرح آن
... داده شود ان شاء الله تعالی ...

ذکر پادشاهی کیقبا که اول ملوک کیان بود

جهان دار و الا که کیقباد جمعی بود با فرو آیین و داد
قضا قدرتی بود و کرد و توان فلک صولتی بود و فرمان رو
بکنج و سپاه و بساز و بخت ز باران فرون بود و برکخت
از انجا که سر بر زدی جرم خور فرمان او بود تا باخستر
کیقباد اول ملوک کیان است نخستین کسی که از کیانیان
بر تخت نشست او بود اهل تاریخ گویند که از اسباط

نور بن منوچهر چون عنان ممالک شرق و غرب
در قبضه اقتدار آورد و در افاضت عدل اشاعت
احسان اقتدا با بآباء کرام واجداد عظام کرد و در طلب
آنچه بترفيه خاطر زيردستان متعلق است اقبال نمود
ابواب جور و حيف بمسارانصاف و انصاف بر بست
و ممالک ممالک را از خوف و خطر مفسد و شریر خالی داشت

بیت

نه قطره ماند بر پايه ذره ماند بدست که از فواید احسانش بهره مند
و هم از مبداء جلوس دواعی مناقشت و مکا وحت
بافراسیاب در استخلاص مملکت توران زمین باعث
درود و میبج و بوداوی بود تا عاقبت الامر شکری که
عدد نجوم افلاک در عداد سپاه آن ناپیخته بود
سپاهی بجموع و سیل رفتار سپاهی ابرسیر و کوه دینار
سپاهی از شمار ختر افزون سپاهی از حساب عقد بیرون
جمع آورد در مقدمه ایشان رستم زاولی و مهراب

کابلی و قارن روم خواه و کشواد زرین کلاه بر سیل
طلایه بفرستاد و خود در عقب تاختنی کرد که میان
نهضت و رکضتش زیادت در زنگی نیفتاد و هنگام
آنکه کار از تعبیه جیوش و تشویه صفوف کشید رستم
دستان بکرز کیتیستان دست بردی نمود که دیگر
نقش چنان حراب و قتال در آینه خیال مقصور نشود
و خامه فکر تمانندان بر دیباجه ضمیر تحریر نکند **بیت**
بر خنم تنع بالشکر همان کرد که بابرک سمن باد خزان
و آن روز تا وقت آنکه شهباز زرین بال شرق چنک
در پرده غرابیب غرب اوخت شیران صفدر و دلیر
شکر در مطاردت و مبارزت بودند افراسیاب
از کیر و دار رزم و بیکار رستم انگشت تخریر دندان گرفت
و پیغام فرستاد که امروز جنگ در توقف دارند تا فردا
بهنگام آنکه **بیت** بکوتر خانه را این مفت منظر
نتی کردند از مرغان اختر بهینم تامل و حال رجال بکجا

می رسد و اندیشه بر امضاء کذا م عزیمت قرار می گیرد
بس با حضار جمهور فقیان و شبان از امیر تاشبان
مثال داد و از چاره آن کار و مخرج آن و اهیه بر سبیل
استشارت استطلاع کرد و ممکنان مجتمع الهی و متفق
الکلمه گشتند که صلاح کار در صلاح است و فلاح کار در فلاح

بیت

کنون از گذشته مکن هیچ سویی آشتی باز با کیفیاد
افرا سیاب گفت هر چند بی حصول مقصود باز کردید
و خود را در جنگ دشمن مغلوب دیدن رقم کم ناموسی
بر خود کشید نیست اما این سخن بر میزان عقل و معیار
صواب و زنی درست و عیار نیکو دارد پس بر فور
نامه نوشت و در خلال آن فصلی برین سیاق ایراد
کرد که ذکر عهد نامه منوچهر و بیعتی که در قسمت
ممالک میان ما و اعرش رفت و بشرایط ایمان
و ایمان تا بکند یافت از آن واضح ترست که هیچ

افزید و ادران اشتباهی تواند شد
مانا که تاریخ این سخن میان بزرگان نکرده کهن
الکریم بران قاعده آینه اعتقاد از ثنکار انکار زدوده
است و مشرب و فاق از شوایب نفاق صافی و درو شایسته
که بد کرد چگونگی آن ناطق است نزاعی و مخالفتی نه از فزود
خط و خوارزم و کنار شط جیحون تا وسط اقلیم خراسان
و عرصه پارس و کرمان و عراق و آذربایجان و سواحل در
پای محیط و اقصای بلاد مند و روم بر شما مقرر است و در
تحقیق آن حاجت بیان و برهان نیست **بیت**
از آن کر بگردیم و جنگ آوریم جهان بر دل خویش تنگ آوریم
بود زخم شمشیر و خشم خدای نیایم نیکی بھر و دوسرای
و اگر بسبب تقریب رستم و مهران و تخلیط قارن و کشاد
مزاج اصلی غریزی شاهانه متغیر شد و اعراض نفسانی که هیچ
توای جسم نیست ماده لجاج در اختلاج آورد سخن جمعی فضول
بسمع قبول اصفا بناید کرد و چنانکه گفته اند **مطالع**

كلام العدى ضرب من الهذيان بعشوه ثمرات ونبير
بجازمات ايشان مغور نشايد شد كه اهل خبره و تجربه كوئيد

بیت

ختم تا بر فساد يا بد دست زو اميد صلاح نتوان داشت
سمت اندر حال نتوان بست تخم در شوره زار نتوان گشت
كيقتبا و چون بر مضمون رسالت وقوف يافت و دستور
ملك قضيه كه ميان منوجهر و افرا سيا بفيصل
رسيده بود و با نقضا انجاميده تقرير كرد و صورت بيعتي
كه بران و ثابق تحرير يافته بود باز نمود عزمي كه داشت
بگردايند و مكر كينه خواستن بكشد و گفت انصاف آنست كه
درين اتفاق ميل بطرف نقض مشايق كرده ام و برداييم
اخلاق دندان فشرده و بيقين دانسته كه ارباب مكنت
و خداوندان شوكت چون در حال قدرت و استيلا و قوت
و استعلا جانب خصم مغلوب را مهمل گذارند و ملتس دشمن
مقهور و مذبذول ندارند و با ايشان از مناجاج مواسات

مراعات يكسو شوند و اينه داهيه و روي غايد كه تدارك
آن در حيز امكان نيابد چو دشمن از تو بگفتار خوش بود و خشن
بلطف كوي سخن تا فرو نشتو پيوند كه كر بر نق بكوي حقند كرد و زهر
و كر بعنف بكوي جو زهر كرد و قند علي الجملة با وجود انگ رستم
دستان دست بيكار در راز كرده بود و پاي در رگا
جنگ و نبرد آورده و بتفسير بيض و تصريح **بیت**
همي گفت كاي نامور شهر بار مكن آشتي جنگ را سازگار
كز ايشان نبود آشتي را نشان بدين روز كر ز من آورد نشان
از آنجا كه نجبت طبع و غريزت پاك و كرم ذات و صفاي
صفات و سداد اعتقاد آن پادشاه و الا جاه بود و دعوت
ايشان اجابت كرد و در اسعاف حاجت و انجام مقصود
همي موفور نمود و رسول را با حصول مرام و شمول انعام باز
گردايند و پيام داد كه هر چه مقدور بود در ايجاب ملتس
مذبذول افتاد و بهر حال از تحري رضا و خوشنودي جانب
تو عدول نمود و بر قانون ارش و وضع او در تقسيم

مملکت خرسندی اختیار کرد اگر زیادت ازین توفیق
مست که تقدیری دارد عذر ما دران باب ظاهر شناسد
افراسیاب را لازم شد بران اختیار از سیر اضطرار ختم کردن
و در مراجعت بتوران زمین مسارعت نمود پس خیل سپاه
را که دران حوالی پراکنده بود باز خواند و غنان غنیمت ببلاد
شرقی بایل گردانید و سراسر اقمنا کار همین و خرجنا متحیرین
بر صفات احوال خویش ظاهر دید و چون کیفیت از نهضت
افراسیاب و بقایای جنود او که بهر جانب متفرق بودند
آگاه شد سران سپاه و رؤسای جناد را بخواند و بتشریفات
فاخر و خلعتهای کرانمایه بنواخت **بیت**
درم داد و دینار و تیغ و سپر کز بود در خور کلاه و کمر
بیاراست پیلان کردن شکوه نکاو چو ابرو نکاو و چوکوه
یکی جامه شمعربایان بر زر زیات قوت پر کرد در و کوه
فرستاد نزدیک دستام سام که بخشش مرا زین فروز بود کام
اگر باشدم زندگانی دراز ترا دارم اندر جهان نه نیاز

و چون تشریف شامانه برستم رسید زمین خدمت بسوی
و بر علو عمت و سمو مکرمت شاه آفرین کرد و گفت من
نهالی ام که در زمین نعم باب کرم پادشاه پرورش یافته
و در چمن فضل و جویبار افضال و شعب و اعصان باوج
شریا و فرق فرقان پیوسته اگر از بهر عمره خدمت بگذرد
بران محمود و مشکور باشد و اگر از بیخ براندازد و بهریم ^{تشریف}
سازد معدور و مغفور بود **بیت** بهم فدای زمین بوس حضرت ^{شایسته}
اگر چه سوز تغاخر بر آسان دارم اگر چه پای کز دون فروز قدر نیست
چو بندگان سر خدمت بر آستان دارم **بیت** کیفیا دبدلی
فارغ و صد ری شرح روی بجانب فارس نهاد و امالی
آن حوالی را از حرکات اعلام فتح پیکر اعلام داد چنانکه
فردوسی شرح آن در شهنامه برین وجه ایراد می کند **بیت**
از اینجا سوی پارس لشکر کشید که در پارس بدکنجها را کلید
نشست که آنکه با صطخر بود یکماز ابدان جای که فخر بود
جهان سوی او نهادند روی که او بود سالار دیم جوی

و بتازکی بیعت طبقات شکر بر سلطنت او منعقد
 شد و کلمه ممکنان در منازعت و مبايعت او با اتفاق
 پیوست و اعیان خدم و وجود چشم باذالت اعدا و ادل
 اولیا متکفل شدند تا آخر عهد و انقضای مدت عمر و هر
 ولایه سرعت هوای ایشان از شوايب مزاحات و نوازع
 ممارات مبرا ماند و بسبب بسط بساط عدل و تشریفات
 انصافی او اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی و حل و عقد او
 انتظام یافت و او بر لطایف نعم و عدا ید کرم یزدانی
 شکری گفت و رعیت را در ساحت امن و حریم امان
 بوفور احسان بین امتنان می نواخت و چون خبر
 متعاقب شد که رعیت ما زندان سر از چنبر طاعت
 و کردن از ربوبه متابعت بتافتند و راه ترمذ و
 عصیان و طریق بغی و عدوان پیش گرفتند مثالی بنو
 و این کلمات در ضمن آن درج کرد طاعة الرحمن فرض و
 متابعة السلطان حتم "ولا یبغی الایمیه ان یغفلوا عن"

الاقتداء بالنخل فی اعداد الاقوات علی مقادیر الاوقا
 آورده اند که چون دور دولت او بآنها و ایام حیویش
 با نقضا نزدیک شدند و رجا نیت از دار دنیا و نزول
 در سرای عقبی و وصول بحضرت مولی برضی و غالب گشت
 و جهانگ شیوه مقبلان و سنت صاحب دولتان است
 بر صنعت عمر گذشت و تقویت ایام در غفلت گراشته
 تاسف و تلهف نمود و دست در دامن عنایت
 ازلی زد و بحضرت یزدان پناهید توفیق از روی خواست
 و از سر تضرع و انکسار بزبان اعتذار و استغفار گفت

بیت

از وجود خود نگردم هیچ آنچه کردم و آنچه گفتم هیچ بود
 چون توانستم ندانستم چه سود چون بدانستم توانستم نبود
 آنگاه کاوس کی را بخواند و فصلی بر سیاق مواعد و نصا
 یح بالبر براند چنانکه فردوسی گفت **شعر**
 صد و بیست سالش چون نزدیک شد زبان کند و جشانش تار یک شد

بدانست کما بد بزد یک مک پیر مرد خواهد می سبز بر
سر ماه کاوس کی را بخواند ز داد و دهش چند با او بر
بد و گفت ما بر نهادیم خست تو بسیار تابوت و بردار تخت
اگر داد کر باشی و پاک را بیانی نکوتی بهر دوسرای
بگفت این شو زین جهان گزین کرد تابوت تخت کاغ
گویند که خضر و الیاس ابنا الیسع و اشعوبیل علیهما السلام
در ایام دولت او بر سالت مبعوث شدند و او ملت
ایشان قبول کرد و بتقویت امور شرع و احکام احکام
دین و اذعان او امر و نوای کوشش تمام وجه وافر نمود
و قیام بالتزام شرایع بوجهی کرد که در اتم ساله و عهد
ماضی دیگر پادشاهان از عهد عثمان بیرون نیامدند

بیت

این عجز ازان عجز این ماذ ازان ^{آهوست} وین یاره ازان ساعد وین ^{ازان بار}
بناء کل ملک علی قدر خطر و همته و من کلامه من لا ینفعک
صدافته لا یضرک عداوته و زمان ملک و دولت و پادشاه

و سلطنت او صد و بیست سال بود و بعضی از اهل تاریخ گویند خرقیل
پیامبر علیه السلام در زمان بر سالت مبعوث شد و الله اعلم

ذکر پادشاهی کیکاوس و زمان دولت

بشد می قصه کیقباد ز کاوس باید کنون کرد یاد
کس از پادشاهان اقلیم کرد چو کاوس کی پادشاهی نکرد
قضا پیش حکمش سر افکند بود فلک برد را و یکی بنده بود
همه داد کرد و همه داد دید از نیرا که کیتی همه داد دید
و هدای کوس و صیت ناموس و حرمت کیکاوس چون
صبا و بهار در رعایت اشتها راست و چون ضیاء و نهار
در نهایت انتشار نعمت علی و نعمت متوالی از شاهان
جهان نه نیاز و بکنف ریب و مزق خصب از
سلاطین آفاق ممتاز گویند پسر زاده کیقباد و ولی عهد او
روی خوب و منظری محبوب و شمایی مرغوب و میکلی
باشکوه و دایمی حکمت پروه چنانک هر مرکوب احتمال
ارکوب او نکردی و هر بار کی طاقت ران و رکاب

ورکاب او نیاوردی **بیت** چو برابرش تندگشتی سوار
بلزیدی از میبتش کوسار چو کردی عنان تگاور را
گرفتی بنار از سمک باسها **چون** بکلم ارث واکتساب
ووجوب استحقاق و ملازمت جد و مساعدت جد بر
جای جد بنشست فکر و رغبت بر مصالح رعیت بست
و در تالیف اموا و استمان دله و مراعات ^{طبقات} شکر
بد بیضا نمود و در تجیز مواعید و انجام وایج و لوازم قضای
حقوق و تقدیم شرایط احفاظ و اعلاای درجات خدم
و ارقای مراتب حشم اقتدا با سلاف عظام و اجداد کرام
خویش کرد و نهمت بر افاضل خیرات و اشاعت ^{بیت}
و اعانت مظلوم و اغاثت ملهوف مصروف داشت
و حیاتی تازه و عیشی نو بیکان او در اجرام و اجسام زده
انا ظاهر شد **شعر** فکن من غریب او آه انعام
و من فقیر اغناه احسانه الوفر عند نواله و التیئل عند سواله
و الموت عند صیاله و فعاله کفاله و شماله کیمینه و یمینه کشاله

چون شاهمازندان جناب دین و مروت فرو گذاشت
و سپری از مخالفت در روی موافقت کشید و در انقلا
و ظایف حمل و تقاعد و ابط نمود و هر چند او را با مثل
و مخاطبات مشحون با انواع فصایح مقرون با صنایع
مواعظ تنبیه نمود نافع نیامد و جز اصرار بر لجابت و اصرار
بر شرارت جوانی نداد و بر قضیت عقل و منوال رشد
سخن نراند و چون رسول که ترجمان ضمیر و عنوان سریرت
مرسل است محضت مراجعت کرد و بر جی از مغفوت
کلام و حصاید لسان او باز نمود آتش کینه در سینه
کیکاوس زبانه زد و آثار غیظ و امارات غضب
بر جبهه او مشاهده افتاد و باحتشاد شکر و ترتیب
ساز و سلاح مثال داد و سپاهی کران و شکری کران
که او نام حساب و افهام کتاب از ضبط و شمار آن عاجز
آید از عرب و عجم در زمره حشم او منتظم شد **بیت**
جنگ جوایبی که گرا چرخ حسد از سرخ کردند بخون روی سپهر لاخورد

چون اجل مردم شکار و چون فلک یار خوی چون قضا کردن کز او چون بختی کرد
 با چنین لشکری عادت ایشان بر قهر و قهر استمرازیافته و
 با حوب و خرب الف گرفته روی براه آورد تا بادی غور
 بتیغ آبدار از دماغ او بیرون کند و بصیل حسام حندی
 دیو مکر و فسون او را در قاروره قهر مقتید گرداند و
 مازندران چون از هجوم لشکر کاوس خبر یافت
 دانست که با کوه مناطت کردن و با پیل در مسارت
 آمدن متعوض غیاب ملاک و دمار کشتن است عنان
 فرار و انزاع بر تافت و بقله حصین که در حصان لاف
 برابری میزد و در بلندی با چرخ اخضر دعوی سمیری می کرد
 شراذما سنا برق بدت من خلاه کما لاحت العذراء من فلك الحبیب

باید که گزینی

شعر

بر آستانه او آشیانه ساخته نر فروز قایم او وطن گرفته سماک
 تحسین ساخت غافل ازین معنی که شعبان غضوب چون
 از سرخشم آهنگ زخم کردنی فایده تشفی دندان بر نمکند

و هر بر کینه دار چون چنگال بصید یا زیدینه
 حصول مقصود باز نکرد و کاوس در پای قلعه محاصرت
 قیام نمود و منجیقها و عراد ما نصب کرد و تا
 روزهای نفت بر مثال تنورهای تافته که بخار را
 بهیضم شمعون باشد و از جوف تنور لهب جرات
 و شعله شررات در هوا متطایر شود از کفهای
 منجیق با طرف قلعه روان شد و چند روز برین
 هیأت از هیبت پادشاهانه و لوله و زلزله بر عموم
 آن قلعه ستولی بود اما آثار بخت و پیروزی و امارت
 فتح الباب و طغیان ظاهری نمی شد و وجوه لشکر و رؤس
 سپاه کاوس بر تحمل آن تکالیف و مقاسات
 آن شداید مصابرت می نمودند و چند روز در غصه
 آن حال متلهف و در بیرون شدن ازان کار متحیر بودند
 تا آنکه الامرانندیشه شاه و جمهوسپاه بران قرار گرفت
 که چون غلبه جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم مانع نیست

بدطایف شعبه و بدایع عتوبیات کرد این غرض
 بر نتوان آمد و دشمن را بجبل حیل در چاه بلا توان افکند
 که زیر کان کشته اند **بیت** چو دشمن بروراز تو باشد فروز
 زن دست جز در فریب نسوز که مکار کاری کند در نبرد
 که شمشیر نتواند آن کار کرد و آواز مراجعت در افکند
 و اطناب خیام بر کشید و رخت و بینه بر بست
 و چند مرحله باز پس نشست و کروی را بر کماشت
 تا در زبانی اهل تجارت و شیوه باززکانان افشید بسیار
 و امته فراوان با هم آوردند و برسم کاروانی بقلو
 بردند و با کندم و جو و دیگر حبوب معاوضه کردند و شی
 آتش در انبارها زدند و چنان نمودند که ما ازین خیال غافل
 بودیم مگر کسی قصدی کرده است یا دشمنی کیدی اندیشید
 و بدین سبب غله تنگ شد و اهل قلو از نایافت قوت
 مستغاث کردند و بناچار جهت اختیار کاروانها که
 مطعومات و ماء کولات آوردند که فرو شدند در وازه

بکشادند و از احتیاج جانب خصم و التفات بطرف حزم
 غافل شدند ناگاه لشکر یکاوس کالسیل الهاج و البحر الحیا
 فرو ریختند و بیک ساعت حصار را نامون و صحرایم چون خون
 کردند و بوجدیل و انواع علل سلک جمعیت ایشانرا از هم
 فرو کشادند و آن قلعو با توابع و لواحق و اعمال و مضافات
 مستخلص شد و مال و معاملات از ولایات در خوردیوان
 خاص آمد و ممکنان این رای صواب از اثر کفایت و ذرات
 او دانستند و یکاوس را پسری بود سیاه و شام حسن
 دلیری و مردانگی از مردان جهان و خوبان آفاق طاق

بیت

صورت از پای تاسه جمله روح لطف در لطف و فتوح اندر فتوح
 و اگر چه از رستم دستان تربیت یافته بود و آداب طعن
 و ضرب و رسوم رزم و حرب از وی گرفته اما بحقیقت
 رستم غاشبه او کشیدی و جهان روشن بروی او دیدی
 زن یکاوس تهمتی بر و نهاد و پذیرفتی شد و سیاوش

از آن اندیشه بزرگ مسقط را کس و مقطع سمره بگفت
و مملکت پذیر برد و کرد و پیش افرسیاب رفت و
دختر او را خطبه کرد و در حضرت او بجزیر قریب اختصار
یافت و چون در وی صلاحیت کارهای بزرگ مشاهده
کرد هر روز در رفع منزلت و بلندی محل او می افزود و چنانکه
حسود و مغبوط اقران و اکف شد برادر افراسیاب از راه
رشک بنوعایت او برخواست و چنانکه ترغاط شیطا بن
در افساد معاقد و داد و هدم قواعد اتحادی اثری تمام دارد و سخن
او در پیش افراسیاب در گرفت و در انجام کار سیاوش
کشته شد و دختر افراسیاب که زن او بود بعد از میعاد
وضع حمل پسری آورد نام او کیخسرو نهادند و او در زمین
ترکستان نشأت یافت و میان ترکان پرورد تا بحد
بلوغ رسید چنانکه پس ازین ذکر حال کیخسرو بیان کرده
شود کیو بن کو در اصفهانی برفت و او را با مادرش
بیارکس آورد کوبند که موی باز کردن مردان و زنان و

جامه بپوشیدن هنوز سبب عزاء سیاوش با
قی ماند است و آن قاعده هم بران قرار میست
و گاهوس در بلخ مقام داشت و از اقلیم عالم اقلام
خراسان اختیار کرده بود و تابستان و زمستان در سرد
سیر و کر میسر آن ولایت مقام کردی و چون در مجلس
بنشستی مجلسیان را از محاورت شیرین و کلمات عذب
او فواید جانی و لذات روحانی حاصل آمدی **بیت**
این نکته از نتایج طبع بیان است این رقص از بدایع گلک بیان است
حسن الاشياء الصالحة و اطيبها العافية و اتمها الامن و الذی
الغنى و اعزها الدين و اصفها العدل و من كلامه الاعمال
ثم الرقيات و البردافع البليات و الامور مرمونة بالافاق
و از پنهانان که از عهد دولت او بدعوت مبعوث
بودند او داست و سلیمان و لقمان علیه السلام و از
آثار او رصدی در بابل مست که از اتل عقر قول خوانند
و مدت ملک عرش صد و پنجاه سال و عاقبت کارش چنان

شد که مؤلف کتاب بید	بجاء ارچ بر آسمان تخت برد
بجاء لحد عاقبت رخت برد	اجل خانه تن پیرداختش
وزان تخت بر تخته انداختش	جهان کار ازین کونه بسیار کرد
زمانه نخستین نه کار این کرد	یکی راز ز بر سر افسر نهد
یکی را بجاگ سیه در نهد	یکی را بعزت نواز دیه
یکی را بخوری گذارد	یکی را دهن تاج و دیهیم کنج
یکی را دهد در دو تیمار و رنج	نه کس را مجال سخن گفتنت
نه زین غصه یارای آشفنت	بیا بدیزدان را کرد کار
که حکمت بود کرده کرد کار	

ذکر باز شاهی کین و بن سیاوش حال او

بس از روی بکین و نای بخش	رسید افسر کنج و آوزنگ بخش
جهان از گشت و شهنشاه شد	فلک حشمت و آسمان چاشد
بنام نهم قلعه میمنوی	شد آوازه عدل کین و بنوی
نژاد از دوشه داشت فرزند	زافرا سیاب و زکاوس
کین و بن و پسر سیاوش و دختر زاده افرا سیابست همتی داشت	

باجرخ افرو فلک التدیو بر برای کردی و نفاذ امری که با
صابت تدبیر شاه راه تقدیر بیستی و اگر دعوی کرده شود
که چرخ مقوس گردون و سقف مقدرش سپهر نیلگون
بر مثل جنود پادشاهی سایه نیفکند دست و در کینه
ربع سکون و فضای عصه نامون همسای او خرویشسته
بدلائل متین مثبت شود و تختهای مبرهن مستجل شود
حَدَّثَ یُوَزُّرُ مَا لِحِی فِکَاثَه اخذ الوقار من المشیب اکمال
و او در ترکستان نشأت یافت و میان ترکان
پرور و شد چون از پایه طفولیت بدرجه رجولیت
ترقی کرد در جبین منیر او آثار انگ و ارث ملک شود
و سبب بقای خاندان کرد و مشاهده افتاده و مردانه
و مؤدب و مبارز و زبان آور و سخن خاست و کیوبن
کوذر را که از اصفهان بترکستان رفت و او را با ما
فرز جانب فارس آورد و چون آوازه وصول او
با صحنه که مقدر سر سلطنت بود متعاقبت شد

سلاطین اطراف و ملوک آفاق در ظلال رایات
و جمع شدند و صادر و وارد اختیار و اضطراب را بر سر
خط فرمان نهادند و بادی و حاضر رغبه و رهبر ربه
بندگی را کردند دادند و او بحکم استحقاق مالک از همه
جمهور و کافه مصالح تغور شد و در استمال و استعلا
جوانب جدی بلیغ و سعی نجیح نمود و رعایا که بر دست
عنا و پایمال بلا بودند از محال جور و حیف بر ماند
و فراخور حال و لایق قدر هر یک لطف کرامت و حسن
رعایت لازم شمرد و در رسوم ولایت داری عادت
اسلاف خویش را مقتدای ساخت علی الجای هر
مبالغت و تأکید که در ابواب مناقب و مفاخر
او تقدیم افتد هنوز از حد و جوب قاهر آید **شعر**
مناقبه اعجز تنی عن بیانها و منقبه الاعجاز اعلی المناقب
و چون از کار مملکت پیرداخت و مصالح سپاه
و رعیت بساخت دواعی انتقام و مطالبه خون

سیاوش از افرا سیاب میج درون و محک صغیر گشت
و فرمان داد تا قرب پنجاه هزار سوار از لشکر عراق و
خراسان و انحاء ما زندان **شعر** کما اذا ندعی یزال الذی
رایت هم الرجل کاتنهم الرکب **بیت**
هم زرم خواه و هم جنگجوی هم کینه دار و همه تندخوی
در زمره دیگر چشم منتظم شدند و طوس را که پشت
سپاه و روی لشکر کاوس بود بر ایشان سپاه سالار
کرد و با غم خویش فو بیز در مقدمه بفرستاد و مبالغت
نمود تا سنگام و صول بتوران زمین که مستقر افرا سیاب
خاک بر شهر که بر سر سپاه افتد بر باد و مندوز با تش تیغ
آباد ردمار ازان دیار بر آرند و از انسان و از حیوان
دران زمین اثر نگذارند دران وقت که سیاوش از پدر
اعراض کرده بود و محصن جمایت و هراست افرا سیاب
تخص غوده کریمه از خدر بیران که لشکرش افرا سیاب
بود در ربه نکاح آورده بود و از وی پسری خور پیکر

ماه منظر متولد شد که عقل بر صورت ریاست آفرین
ی کرد و روح بر تناسب اعضا شمع و ذوق و یاسین
میخواند و او را فرو د نام نهادند و چون اتفاق خطبه دختر
افراسیاب افتاد او را با مادر بخانه پدر فرستاد و کیمیه و
دانه بود که بر آذری پدری دارد و طرفی از بلاد شتر
در تصرف دیوان اوست طوس را گفت زنهار تا در وقت
عبور لشکر بر حوالی مملکت او شطط و اقامت بکسونهی و
بر عرصه که منجم سپاه و مرعی چراگاه او باشد نزول کنی
و طریق مواسات و مراعات مسکوک داری که او
چون از دواعی غریمت ما آگاه شود و معلوم کند که سبب
ورود سپاه بران نواحی چیست جانب اخوت فرو
گذارد و در قصاص خون سیاوش مراسم عصیت بجای
آرد چون نقش کعبتین اجرام سماوی و تقییه شطرنج در آن
فکلی عکس تصورات ضمایر خواطر بود و نثر ادقضا بچرب
دستی و نغز نبرد را بموضعی در ششدر انداخت

چنانکه مؤلف تاریخ کوید **ملولوغ** چون در دو چو شطرنج رخ خوا
هیف در مقام برین ساطکبو نه رای مردم فرزانه سود خواند
نه فکر مرد مهندس مفید خواهد بود و **و** فرو و چون آواز طوس
باشنید از سر طیش و حدت جوانی و شخافت رای و نادانی
شکر کشید و سپاهی بسیار و عددی نه شمار بیرون فرستاد
و بنیاد جنگ نهاد طوس را اندیشه که اتمام او بود دیگر کون
کشت و از درشت خوی و آزارجوی او شمناک شد و از
وقاحت نه سامان و جرأت نابرجای زمام تالک و
تناسک از دست بردار اما بمقتات حزم و رزانت
عقل عنان نفس از چنگ قوت غضبی بر بود در کار
جنگ مبادرت نمود و رسولان فرستاد و پیغام فرستاد
که شاه زاده صنویست از نبال کیانی و قنوی از نخل
کیمسروی و برادر بمثابت شکوفه باغ عیش و عده ایام
عمرست تنازع و تخاصم که داعیه گفت و گو است بگذار
و چون موافقت نمودی مخالفت منهای که از من بخاری

بر دامن تو نشیند سبب تغیر ضمیر و موجب توزیع خاطر
پادشاه کرد و بیت بهمنگام نهضت برین بوم و روز
تعاهد بستد شه داد و روز که ما جز ره راستی نسپیریم
ز کفزار و کردار او نکذیریم، **فرو** د از روی کوفی که نه از سر
رای ذکی بر مجادلت اصرار نمود و سخن طوس را وزنی ننهاد
و پند او را بند و نصایح شمرید و متهو رانه در صف مضاف
و قلب هیچ بایستاد و بیک صدمت در کرداب
حرب و آتش کارزار چون باد خاک رشد و دران
هر زو بوم و هوام و سباع و ذیاب و ضباع را از حوم
ابطال و شحوم کماة و جثمان شجعان و مقدم و مطمان
خانی مهیا و مایده مهنا ظاهر گشت و چون خبر بکنج و آمد که
فرو در دست طوس کشته شد خون در تن او چون ^{شاخ}
بقم زنگ بگردانید و کونه رویش زردی زعفران
گرفت و بر فوات برادر اضطراب و زاری و تفجع
و سوگواری نمود و نامه نوشت پیش عم که سپاه سالاری

اورا بنمای

شکر بر تو مقرر است و کسی را دران منصب با تو
نزاعی و اشتراکی بنماند که طوس را بند کرده و پا لهنک
بر کردن نهاده با موکلان درشت خوی و نکبیا نان کینه
جوی بفرستی و خود با سپاهی که در عهده و اهتمام تست
روی بجانب ترکستان نمی و دل از کار افراسیاب
فارغ کنی که من نیز در عقب بالشکر خواخو ر چون
ملاطم امواج کار نه شمار غنان حرکت بدان صوب
خوام تاخت و چون برق و باد شتافت تو نیز
بحکم فرمان طوس را در قید سلاسل و اغلال و ذل قری
و نکال کشید و بدرگاه شاه فرستاد و خود راه ترکستان
پیش گرفت و بیک رکضت بر سر افراسیاب تاخت
و افراسیاب را چون از ورودش کفر نیز ز خیر آمد پیران
را که پرورنده کین بود بیرون فرستاد و فر نیز ز کورد
را بمبارزت نام زد کرد و چون بهم رسیدند از طرفین
گوششی سخت رفت چنانکه روز روشن از ترا کم ققام

نهری شد و ستاره از تلاطم ظلام متواری گشت

بیت

زگرد سواران فضای جهان چنان شد که پیدا نبود آسمان
سیوف با چکاد همراز شد و رماج با اکباد دمساز
صوارم را قرا باز رقاب دلیان مصاف و خنا جبر
نیام از خنا جهر شیران کارزار و آفرال امر سپاه ترکان
ظفر یافتند و آفتاب پیروزی از برج رایت بیرات
طالع شد و کودرز را با هفت سپهر یک چون تخی تناد
و فحلی دلاور پیش رو لشکر بودند چون فر نیز علم بگردانیدند
دراهِ فرار و انحراف پیش گرفت هر هفت سپهران با هفتاد
تن با اهل بیت و نزدیکان او کشته شدند و کودرز
تنها از میان موعه بمردی و حیلد بر کرانه افتاد و بفریز
ملحق شد و بقایای سپاه خسته و خون آلوده سوی

کنج و تافتند **بیت** همه تن چو پروین از زخم تیر
مهر رخ زانده بر نک زریب یکی خورده بر فرق کر زگر

یکی را شکسته بکوتال ران یکی را شده خشک بر چرخ خون
یکی خسته از خنجر آبلگون و کینج و راپون این حال شده
افتاد ماسکه سکون از دست بداد و جهان روشن
بر چشم او تار یک شد و فریز را پیش خواند و زبان ملامت
بر روی دراز کرد و گفت سبب وقوع این حادثه
و حدوث این واقعه ترک فرمان و اهمال در امثال امر
من بود که با طوکس کردی و بر اسم و صایای من قیام نمودی
و اهل خبرت و خبر و ارباب بصیرت و بحر گفته اند که چون
بندگان از حکم فرمان پادشاه عدول جویند مراجع عالم
تباهی گیرد و کار جهان فساد پذیرد و نظام حال لشکر
مختل شود و امور مصالح رعیت مهمل ماند و در اثنای این
حال کودرز درآمد و شکایت کرد که فریز در جنگ شتاب
نمود و فرار برقرار اختیار کرد و فروذ علم انحراف بگردانیدند
و کینج و کودرز را بنواخت و وعدهای خوب داد و گفت
سوابق حقوق تو بر من زیادت از آنست که ببدیه

تو اگر آن توان کرد اگر در غم پنج روزه عمر سخت
نماید آنچه از شرایط جزا و پاداشت است تقدیم افتد
بس در گنج بکشد و خواسته بسیار بوی داد و گفت
از مال و شکر چند آنکس خواهی دریغ نیست هر چند زودتر
بباید رفت و خون فرزندان خویش از افراسیاب
خواست و دل و درون از انتقام صافی کرد کوه درز
شاد شد و بر شاه آفرین خواند و خاک بارگاه بسوسید
و پای در رکاب آدم زمین پیمای آورد و عنان تابید
شب رنگ شهاب رفتار داد و با سپاه سیستاره فوج
و دریا موج که مصاحب او بودند بر ظاهر صحای بلخ نزول
کرد و کینچه و بر عقب او روانه شد و چون بیکدیگر ملحق
شدند با اتفاق عزیمت ترکستان کردند و افراسیاب
را از وصول کینچه و هجوم شکر و خورشید رای در عقده
و ساوس افتاد و خمر تدبیر او در تیره تفکر شاه راه صواب
کم کرد و باحتشاد لشکر و استکمال آلات حرب مشغول

شد و سپاهی عرض داد چون ذرات آفتاب فراوان و
چون قطرات سحاب نی پایان **بیت**
شکری سیل موج و بحر شکوه ثابت پای دار همچون کوه
همه بهرام طبع و کیوان گوش همه پولاد ترک و آهن پوش
خافل از آنکس چون اقبال باد بار بدل شد و سعادت
مخوست عوض گشت کثرت عدت و فرط اُهبت و
بیاری مال و ابنوهی رجال نافع نیاید الجدمالم یعنی الجدم
غدا را و مالم یعنی الجدم فالبدم باطل و سعیک فیالم بقدر تضییع

بیت

هر که را بخت رهبری نکند گوشش و جهد یاوری نکند
و کینچه و از چهار رکن عضه افراسیاب چهار پهلوان نامدار
با چند هزار سوار که هر یک در صف میجا پیل دمان و شیرین
یان بودند بفرستاد تا بپیرامون مرغی و مخیم او چون دایره بر مرکز
و مال بر قمر محیط شدند و هنگام موازات صفین و مجاذات
فریبین نخستین سواری که در میدان تاخت بپایان یل بود

بود که حقوق فراوان بر کینه داشت آمدن بصف
 نبرد همان بود و بر دست کور ز کشته شدن همان و
 چون وقدهء حرب و جمره طعن و ضرب ملتفت شد و طاه
 شیران پیشه جنگ و دیران میدان مصاف در سینه
 پوشش و افتاب مضطرب کشت مبارزان بخزند
 چهار پر و زو پین سینه در و کوبال تارک شکاف صحرای
 موکه از خون حمرنک طبر خون کردند و سه روز برین منزل
 قتلی عظیم واقع شد چنانکه از خسته و کشته فضای
 نامون حکم کوه و پیشه گرفت **ب** بر آنسان که کل بشکند در بهار
 ز شاخ درختان کل آید ببار گرفت از سر تیغ نیلوفری
 همه رزم که پیکر و لاله زار و بقصاص هر سر موی سیاوش
 صد هزار سر بر سر هر کوی چون کوی گران شد و روز چهارم

بیت

چون که تیغ شد خورشید روشن	جهان در سر کشید از نور روشن
منور کشت ایوان مغیره	فلک نیلی شد و کردون معصفر

از لشکر افرا سیاب پانصد و شصت هزار مرد کشته
 شد و سی هزار مرد اسیر گشته بودند و بر افرا سیاب که
 قاتل سیاوش بود زنده در قید انسر گرفتار آمد او را بسته
 بیاوردند و بعد از خطابه های فاحش و عقوبتهای سخت
 بتیغ نی در بیخ سراز تن جدا کردند و افرا سیاب کمرهء ثنا
 نیز مشیده پسر خویش بالشکری را آریغستان داد و نیز
 چنانکه خیل بخوم از انسلال خنجر خورشید فرار جویند روی
 بانهم نهاد و کینجه و بر عقب او چون برق و باد بشنا ^{فت}
 و افرا سیاب را در حد و دروم بیافت چون از جانی ر
 جای نداشت با خر گرفتار شد و او را خسته و بسته پیش
 تخت آوردند کینجه و گفت سیاوش را بچه جرم کشتی
 و بکدام کنه از و صادر شد خون او بر خاک ریختی و ماده
 حیات چمن جوانی که جهانی بود از محاسن آداب
 و پشهری از مکارم اخلاق منقطع کردی چون زبان
 مکالمت نداشت هیچ باسخ نداد و از دمایم افعال خویش

مستوف و ار سر در پیش انداخت کینه و بغض و مو و تا او را
در عقابین عقاب کشیدند و فرق او را که زینت تاج
بود هدف آماج کردند **بیت** چو کینه و او را چنان دید گفت
بیا یکون رخ ز شادی شکفت سپاس فراوان ز یزدان پاک
که دشمن نکون گشت در خون و خاک **آنکاه** رؤس لشکر
و وجوه سپاه و اعیان مملکت و کافه رعیت جمع
کرد و گفت معلوم و محقق است که از کتم عدم قدم در
وجود نهاد بداغ داهیة موت موسوم شد و هر که در
ولایت خلقت خلعت بپوشید عاقبت در معرض
فنا افتاد بر عرصه که غرض فناست چه اعتماد و بر مملکتی
که قایل مملکت است کدام استظهار صراط مستقیم
و منهج قویم آنست که نیت در بیت وحدت صانع کنیم
و در کج آنز واداعتزال نفس شهوت پرست را بتان
یانه ریاضت چنان رام گردانم که دردی نه داعیه
حرص مجال یابد و نه اختلاج شره صورت بند و چون

وقت استرداد امانت نزدیک شد و فرمان باز
سپردن و دیعت فراز آمد پیش از آنکه متقاضی بی
رشوت اجل نزول کند خود را بجبل حیل از غیابة الجب
حسب دنیا بمقربان ملاء اعلیٰ قرین ساکنان خطه
ملکوت و رفیق مجاوران منزل قدس شوم **بیت**
تا مرا سودای دل خالی نکرد اند ^{زمن} با تو ننشستم بکام خویشتن نه خوشتن
خاراهن منم خود را ز خود فارغ کنم تا دوی کی شود هم من تو کردم من تو
چون از تقریر این کلمات پیرداخت لهر است را ولی عهد
کرد و رعیت و کافه خلق را از وضع و شریف برتر
غیب در مطاوعت و امتثال او امر او بهالغی عظیم و
تاکیدی بلیغ نمود آورده اند که در آن روز **بیت**
بوقت آنکه طاوسان انجم بکسرت دند بر گردون پروم
جهان را رخ بقیر اندوده کردند بادهی تابم پر دوده کردند
جواب اغتراب بردوش بست و از میانه قوم کرانه
گرفت و از آن بس او را کس نیافت و کافه کرجی در حسب

حال او بیستی بزبان اهل کرج گفته است چون موافق
بود بشت افتاد **بیت** غلام کینه و مومن که نیکش از بزرگ
ازین میبایخی بورت محرمش کالبد را و گویند سلیمان علیه
السلام آنکس گرفتاری کرد و او از اصطخر بکرج بخت
و ببلخ رفت و آنجا سلاک شد و از مشایخ حکما که معاصر او
بودند فیثاغورث حکیم بود تلمیذ او و دو نفر از علمای اسلام

بیت

این است از کتاب اوستین و طایفه او وین کرازمهر اوست وین غسل از نخل او
الْأَلْهِيَّةُ رَبُّوْبِيَّةُ سَمَآوِيَّةٌ وَالْإِسْلَامِيَّةُ رَبُّوْبِيَّةُ أَرْضِيَّةٌ
فیجب علی المستحق لهذا الاسم ان یلزم تدبیر احکام الخلائق
فیما بحی علی ین من امور الخلق و قال ایضا ان قوام الملک
بالمال الذی جعله الله آله لا صلاح المعاش والمعاد **بیت**
چو صد سال کینه و نادم از بهرج آرزو کرد شد کامکار
بدانست کافر خو فرزانگان که کیتی سرایست و ماستنکان
سمی تشنه چند آنکس فی بیشتر نهد باشدش تشنگی بیشتر

بهر اسب داد افتخار خروی ولی عهدی و تاج کینه وی

ذکر پادشاهی لهراسب و شرح حال او

چو لهراسب شد بر جهان پادشاه بنیروی یزدان و فرالک
جهان آفرین را ستود از تخت برکاه او بست عهدی در
که جز راه دین و خرد سپرد ز فرمان کینه وی نکذرد
و فاکرد بر عهد یزدان بیاراست کیتی جو باغ بهار
لهراسب نیره برادر کیکاووس است و از نژاد کیکاویا
پادشاهی مشهور و مستر بر دانی و فرزانی و فصاحت
بیان و سماحت بنان و رزانت و قار و ذلاقت گفتار
چون او برخواست لکن با چندین خصایص و مناقب
درشت خوی و کینه جوی بود و بر مجرم ابقا نکردی و از
اراق و دما و اوقات دما پاک نداشتی و تأدیب و
توریک او جز بحد حسام قاطع و نوک سنان ساطع
نبودی چون از منتر لت فرمان بری بمر تبنت فرمان
و هی رسید و از ادنی روایت طاعت داری با علی

مراتب شهر یاری ترقی کرد حضرتش کعبه و ارمطاف
اشرف اطراف شد و در کاوش قبده بنان قبله گاه
ملوک افاق دانت لغزته القروم و استکانت لحيته
الزک و الروم و پیر و کشتاب سروری بود چون سروری
بر کنار جو یار بالا کشیده و ماهی بر افق آسمان سلطنت
نجد کمال رسیده فرآئی و شکوه پادشاهی از طلعت
منیر اولایج و نواسم مهتری و رواج سروری از نا
صیه بین او فایح **بیت** چو کیتی بچشم چو کردون بکوش
چو کیوان بر رفت چو دریا بخشش همه غمگین همه جا رفت
همچو د و مردی هم دین دانش از آنجا که غفلت کوزگی و
غز و جوانیست اندیشه بران عزم مقرر کرد که در امور
مملکت مدخل سازد و آن شغل را بمساعدت گروهی که
با او متفق بودند با تمام رساند و لهراسب از آن سکا
آگاه شد و کشتاب را حال نشونت طبع وحدت
نفس پذیر معلوم بود از خانه پذیر بدر آمد و بار فقه از

خدم قدم در راه نهاد و غربت را بر وطن اختیار کرد
و چون باد که محیط مرکز غیر پدید مراحل و منازل پیچید
و چند سال منقطع الحیر شد و لهراسب را حقاوت پذیر
در جنبش آمد و از تقصیر در بذل ملتس او نام کشت و چون
بغیر از وی قایم مقام دولی عهد که خاندان مملکت بدو
تفویض کنند نداشت متأسف و متلهف بماند و از
هر طرفی منہیان بر کماشت و بهر جانب قصاص و فرشتا
تا متفحص احوال او شوند و از مکان و استقرار او اعلام
دمند پس از مدتی خبر آوردند که در متنزی از بلاد روم
چون روضه دلکشایست و چون بهشت روح افزای
ترا بها طیب من النسيم و ما و ما الطف من التنبیه مدام
بمعاشرت مدام و معاشرت با سقات کل اندام مشغول
و او را از ملک و پادشاهی استیفاء خط ملاهی و مناهی مایل
لهراسب را از پیشارت سکونه حاصل آمد و سینه او که
سفینه دریایی اندیشه بود منشرح گشت و هم در وقت

رسولان فرستاد و با اسب و خلعت خاص و بنوام داد
هر چند قره عین از منهاج مطاوعت ابوین انحراف
نمایند حقوق والدین که حکم ولی الدین دارند به حقوق مجازات
کند و فارانجفا و ترک ادب مقرون دارد و بر مقتضای
اولادنا اکبادنا مفسر ذاتی و شفقت جیبلی و حفاظت
عزیزی و مقتضای عفو و انماض گردد و پرده مغفرت
بر کرده او پوشد اکنون مهلت و مصالح بسیار
بفرط کفایت و منوط است و امهال غیبت او اهتمام
آن مهام را استدعی دل فارغ و خاطر آسوده دارد که
بعد ازین ملتزمات او با جابت مقرون خواهد بود و آنچه
مأمول و مسئول باشد مهیا و مبذول و من خود رغبت
بر امضای آن عزیمت مقرر کرده ام که از اعتناق شواغل
استغفار جویم و از اعمال و اشغال دنیوی دامن فرام
گیرم و طریقی که بصلاح و فلاح اخروی نزدیک باشد
مسلوک دارم و این چند روز دیگر که در خانه شش هفت

تذکیب بشری بر چار بالش امتزاج عناصر مجال تکیه و
استناد هست بسته ترک شیطان شره و خسته چنگال
باز از نکر دم **بیت** روزی سه چار پنج که در شد رجما
از غیرت عضو بسته این **هشت** منظم جمدی کنم مکردل کراه خویش را
در حلقه ارادت اهل دل آورم و چون رسول شرایط
رسالت بکار دگشتاسب را ادای حقوق پذیرم و ترک
ضمیر و میهن خاطر شد و از کرده پشیمان گشت و زبان
بتمجید معذرت بگشاد و روی خدمت بر زمین نهاد
و گفت غرور شباب که شعله است از جنون مراباره
طنپیان سوار گردد و یار خذلان سوار ساخت تا سر
از ربنه مطاوعت و کردن از طوق متابعت پیچیدم
و پای از حد بندگی و دایره فرمان بیرون نهادم اما مر
فوع القلم رقم تکالیف عقلی نکشند و چون اسلامش که فی
نصیح اولایصح در محل خلافت بر نیکرند خردن نیزم بر خرد
نیکرند و اگر در سخنم قراضه حرفه از کف میزدان دمان چون

ز در خلاص جزای فعل خود دیدم و تاب آتش غربت
کشیدم و چون رسول بازگشت و لهراسب را از کیفیت
احوال کشتاسب خبر داد و قبضه تفرغ تمهید معذرت
از سر عجز کعبه بود شروع باز گفت خوش دل شد
و نیت با او صافی کرد و کشتاسب عن قریب شرف
دستبوس پدر دریافت و صورت نماز حوالت بگشاید
استیناس حضرت او تسکین داد و مکر خدمت بر ملاز
او بوجهی بر میان جان بست که آثار نیک خدمتی او بلوا
خط ارتضا موقوف گشت و از حقیض مذلت با وجع
رسید و لهراسب هم در آن سال محیی ساخت و بحضور
ایمان دولت و اعوان مملکت او را ولی عهد و قیام مقام
خود گردانید و در حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح
جمهور دست او مطلق داشت و خویش تن در کج انزوا
و مطموره اختفا بتکمیل فضایل نفس و تحصیل آثار ذات
و اقتنای ذخایر خیرات و ارتقای درجات نجات

اشتغال نمود و معنی این دو بیت بر لوح خاطر ثبت کرد **ب**
عقل جهان طلب در آلودگی زند عقل خدا پرست زند که صفا
در دل مدار نقش آمانی که شرط ^{بیت} تجانه ساختن ز نظر گاه پادشاه
و مال حال او بدان انجامید که مؤلف این کلمات و مصنف
این مقالات گوید **بیت** چو پیری اثر کرد لهراسب را
و ای عهد خود کرد کشتاسب را باند ز گفت ای سرفراز مرد
ز راه و ز رسم نیا بر مکرد چنان زندگانی کن اندر جهان
که کردند پیش از تو فرمان دانا مرا بود شاهی و کج و سپاه
برایران و توران بدم پادشاه فرمان من بود کردان سپهر
ز ایوان من یافتی ماه مهر کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال
فتاد اختر دولت در و بال جوانی و کوپال و نیرو نماند
زمن هیچ جز نام نیکو نماند تو نیز ارکشی نام نیکو موس
به نیک نامی همین است بس گویند عزیر و دانیال علیهما
السلام معاصر ملت و معاصر دولت او بودند و او دعوت
ایشان قبول کرد و در دین و ملت و مذهب و شریعت

مرتبه بزرگ و درجه بلند یافت و علم نجوم و تنجیم
 جن و هیئات افلاک بواسطه ریاضت فکر ملکه
 نفس او شد و از مخترعات ضمیر روشن و مستبطنات
 قریحت صاف معانی روحانی اظهار می کرد و سخن آن دلا
 ویز و کلمات حکمت آمیز می گفت **شعر**
 این نهال بلند از ان چمنست وین بکین عقیق از ان
 العفو عند الاعتذار من علو الاقتدار و من کلام الجود
 من الذخر والقناعة جسم من الغنی و زمان دولت او و اوان پادشاهی
 ۱۰۰۰ صد و بیست سال بود و الله اعلم ۱۰۰۰

ذکر پادشاهی کشتاسب بن هراسب

چو کشتاسب بگرفت جای پذر	نهاد افسر پادشاهی بر
بفرمود تا هر کجا صعد رست	سرافراز شاهی و سر لشکر است
ز ایران زمین تا بتوران	ز حد جیش تا باقصای چین
یکایک بدرگاه حاضر شوند	بر تخت فرمان او بشنوند
ملوک جهان جلوس یافتند	زمین بوس کشتاسب یافتند

کشتاسب بن هراسب چون مالک نواحی امور و سالیس
 نواحی آفاق گشت بمنتها احتیاط و قصارای اندیشه
 کفایت مہمات و تحقیق مہمات کردی و در حل مشکلات
 و دفع معضلات اعتصام بجبل متین عقل نمودی و حکم
 الشبل جوهره من جواهر الاسد در تطیب قلب سپاه بر
 رعیت و ترفیه حال خدم بر چشم بسنت آبای کرام و
 اسلاف عظام افتخار کردی و از منہج ایشان پیج روی
 عدول جایز نشمردی آورده اند که زردش مجوس در
 زمان او خروج کرد و او را شک کرد یکی از تلامذہ ارمیا
 بود علیه السلام چون مدت خدمت او کرد و از کلمات
 او بعضی تعلقف یاد گرفت و آنرا عبارت نیکو ابراد
 نمود از سر خدلان عنان بدست شیطان داد و
 دعوی از مغیبات کرد و در دیک دماغ سودای بهیو
 پخت و در اشای آن نجیانی موسوم شد و در سر ظلام
 شب دوا سبب منزل یکی کرد و چنان کرخت که خورد

سید و اندید و یاد کرد او بشکافت تا با طاف
آذر بایجان افتاد و آنجا بنیاد دعوی نهاد و چون خلق
چنان محبت فتن اند که هنوز آنکو حوادث غوره است
سر عربستان در اندجی بر او گرد آمدند و گفت
من پیغامبرم و روح القدس مرا بر کشف اسرار غیب
مددی کند و از حضرت یزدان وحی و پیغام بمن می آید
و چون این سخن شایع شد و ذکر او در افواه افتاد و
صفت کتاب زند بر زبانها مذکور گشت و در حضرت
کشتا سب آن منکر رسید رغبت صحبت زردشت
نمود و بمن ملاقات او غنیمتی بزرگ شناخت
و از حد و دبلخ با عددی و عدتی تمام روی بجانب
او نهاد و چون کار از غیبت بحضور کشید چنانکه مفا
طیس بقوت جاذبه آهن را جذب کند کشتا سب را
ر بوده خود کرد و تابع دین و ملت او شد و بدارست
و مذاکرت کتاب زند باز داشتغال نمود و بفرمود

تا دو اژده بزار پوست کا و را در باغ کردند و از آن
بر مثال رقی آمو پر زر که دانیند و ثمرات و مرغها
طبع جامد و خاطر خام آن مردود و مخدول بزر و سیم محلول
بران او راق که مستحق اهراق بود الحاق کردند و کشتا
چون با صطح مراجعت نمود بفرمود تا دخره ساختند
و کتاب زند را بتعطیلی تمام آنجا نهاد و کرومی را بحا
فظت آن برکماشت و عوام را از تعلیم آن نهی کرد
و خواص را بر حفظ مذاکرت آن ترغیب نمود و هر که
در آن طعن یا قدحی کرد او را در عقاب عقوبت کشید
تا چنان شد که خلائق بیکبار در عهد دولت او دین مجوس
گرفتند و احکام آنرا کردند نهادند و در کرداب
کفر و بطلان غرق شدند و روی شستن ببول چهار
پایان و جمع آمدن با ما ذران و خوهران از قبیل مغوشا
و سنونات شدند و این چند کلمه از مختصات رای
تیره و ضمیمه مکذرات آن مطعون و ملعونست که حق عز وجل

مدت دراز تنها بود و چون زمان نتهای او امتداد
یافت از طول مدت وحدت ملول شد و فکرت
بر نهاد او غلبه کرد و اندیشه بر ذات او استیلا یافت
و از ضحوت در آن فکرت ابلیس موجود شد چون
میگلی زشت و هیأت نفور داشت از کدورت
صورت او نفرت گرفت و خواست که او را قهر کند
ناچار بگریخت و مردود شد تعالی عما یقول الظالمون
علوا کبیراً و چون ارجاسب را دیو طبع بیضه در دماغ
نهاد که ملک هراسب بگیرد شکری عظیم عرض داد و
معوره مملکت او را بستم ستوران خراب کرد و دختر
کشتاسب را در قید اسر و ذل رقیبت بترکستان برد
کشتاسب را آتش غیرت در نهاد افتاد و خواست
که بانشقام مشغول شود **بیت** پسر رایل و چاکر اسفندیار
که هم تهمتن بود و هم شهریار طلب داشت و شکری
انبوی بفرستاد تا بار جاسب جنگ کرد و او را

بشکست و خواهران را از بند اسیری خلاص داد و پادشاه
بر یکی از اولاد اغریث بن بشنگ برادر افراسیاب که
او را از پیغامبران شمرده اند و گویند از ترکستان جزوی
رسول برخواست از زانی داشت و منصب سلطانی
در خاندان ایشان بماند تا زمان اسکندر و اسفندیار
و چون از کار ارجاسب دل فارغ کرد و باستو خونی
آمد جمعی از کماة سپاه و حماة مملکت را بر کماشت
تا شفاعت کنند و از پدر اجازت ملا بست اشغال
ملک و مباشرت در اعمال دیوان خواهند و کشتاسب
از این سخن در تاب شد و آتش خشم در نهاد او زبانه زد
و کس فرستاد با حضار او مثال داد و اسفندیار ترسان
و لرزان بحضرت آمد و خاک بساط بارگاه بسوسید و
پورش خواست و شاه را از جرعه الغضا و غیظ و غضب
بامر رضا آورد و پس از چند روز بچنگ رستم نام زد
بشرط آنکه اگر مغفّر شود و موید باز کرد تخت شاهی

دسری بر روی بروی مقدر شود و اسفندیار بزرگوار
رفت و بارستم حرب کرد و آخر الامر بمکر و دستان
رستم دستان اسفندیار مملاک شد چنانکه فردوسی گوید

بیت

چو رستم گز اندر کمان را نذرود	بدان سان که میمهرغ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار	سید شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سخی	وزود در شد اختر فری
نگون شد سر شاه یزدان پرست	بیفتا دچینی کمانش ز دست
چنین گفت رستم با اسفندیار	که ای تیغ زن پهلوان نامدار
هم اکنون بخاک اندازم سر	بسوزم دل مهربان مادر
توانی که گفتند رو بین تنی	بلند آسمان بر زمین برز
بیک زخم بر کشتی از کارزار	بماندی چنین بر زمین سوکار
ز گفتار رستم دل تهنیت	بسچید چون باد بر خولیت
چنین داد پاسخ که کردان سپهر	ازین گونه بسیار و زید
جهان یاد دارد ازین حد هزار	فلک با نخستین نه ابیست کار

بگفت این و رفت از پیشان پاک تن خسته افکند بر نیزه خاک
و چون این خبر بکشتا شب رسید از فرستادن او پشیمان
شد و بر جوانی و حسرت او تضرع و زاری و تفتیح و سوگواری
نمود و لشکری بیاراست و از نرکان مصا خواست
و بار ما میان جانین بیکاری مول و کار زاری مهیب
رفت و عددی نی شمار در آن عصه دمار و خسار شدند
چون ازان جنگ منظر و پیروز بازگشت پادشاهی
و سلطنت بر سپهر و بهمن بن اسفندیار که مادرش
از اولاد طالوت بود مقدر داشت او را ولی عهد و
صاحب عهد ملک و قهرمان و کار فرمای سپاه و چشم
گردانید و معنی بهمن بلغت پونا نام نیکونیت است و او در
زمان پدر دانا و مهرز و نافذ و مستیز بود و چون واقعه
پذیرش بدید کرد شکسته دل شد و غلبه و ساس بر درون
و خاطر او استیلا یافت و همه روزی گریست و می گفت
درین آنکه روزی بهجا بدو وال فتر اک کردن نامون بزرگوار

کردون بستی و منکام مصاف دندان خور در دمان
 خاور شکستی **بیت** در یغ انگ چون راندی بارگاه
 نهادی زمین تن پیچا رکی در یغ انگ چون بر شستی بر خشت
 زدی برق نعلش بگردون در جهان گیر بود و جهاندار بود
 پذیر بر پذیر شاه و سالار بود ز رستم فزون بود و از آیم بیش
 بردی ز کور ز کوشاد بیش از و به پسر چرخ مینو داشت
 جهان طاقت کینه او داشت و گشتاسب چون از کار بهمن
 و تغویض ولی عهدی بوی فارغ شد بساختن زادگاه
 اشتغال نمود و روی بعبادت حق تعالی آورد و گفت

بیت

مرا بکنج غاری و قرص جوی به از مرز بانی و کینج وی
 نمی از چندان که گردم هیچ ندیدم بجز رنج و بیمار هیچ
 ممکن تکیه بر تاج و کینج و سپاه مشو شعبه دولت و مال جاه
 که کیتی بسی چون تو دازد بیاد بسی چون تو دادستی کیتی بیاد
 و از انشاء او نشان ولایت بیضا است عرصه مرغان

که طول و عرض و ده فرسنگ و در نواحی محوسه شیراز
 فضای بدان نرسست و برهنگای بدان طراوت
 نیست و همواره آن ولایت منشاء و مولد فضلاء
 در هر و علماء عصر بوده است مثل قاضی ابوبکر بیضاوی
 در فنون علوم بد بیضا دارد و ابوعبد الله محمد که شیخ ابو
 اسحق فیرا بادی ذکر او در طبقات فقها ایراد کرده است
 و از حکما که در روزگار او بودند سقراط عابد بود و فیثا
 غورث و جاماسب حکیم که در قلم تجسیم بکار عهد بود
 و مدفن او در قصبه خفر است از اعمال فارس و از
 حوادث که در زمان او واقع شده است که بتبع بر ملک
 بمن استیلا یافت و کنعان بدست فرو گرفت
 و او در دین آتش پرستی بر اهل تجسین پیش دستی نمود
 و بواسطه ریاضتی که می کشید و در تغلیل طعام و شراب
 می کشید روشنی در خاطر خویش می یافت و از استنباط
 خاطر خویش سخنان معنی داری گفت **بیت**

این جوهر از آن غم و درج از آن بهشتی بود که از آن خورشید و قطره
از آن دریاست احق الناس بالتواضع من احسن الله تقالی
ایه و بسط بالقدرة یدیه و من کلامه لا تخوف عن ملک
النصح فان منهاج التصبیح فی سبحة و پادشاهی و بیت
سال بود و بقولی دیگر صد و پنجاه سال **والله اعلم**

ذکر پادشاهی بهمن بن اسفندیار

فلک مرتبت بهمن نامدار کلی بود از باع اسفندیار
کفی داشت چون ابر بهمن از ویافته اختر فرخی
بدانش بزرگ و بعقل از محمد بتدبیر پیر و نکو هر بلند
بهمن بن اسفندیار بن کشتاب از ملوک عجم بحیا و
وفا و عدل و سخا مستثنی بود و از مواهب تأیید
یزدانی و منایج افصال سبحان با خطی مستوفاعت
ذکایی داشت که در مضار اندیشه بر مثال برق خا
جولان کردی و رزانت رای که ثمرات خاطر و منایج ضمیر
او مثل زردندی و ما ذرا و از اولاد طاووس بود و زن

زن او از قبایل رجیم بن سلیمان علیه السلام و او
را دو پسر بود ساسان و دارا و سه دختر فرکیس و بهمن
دخت و خمائی و ساسان هم در زمان پدر شیوه
ترتیب و تربیت پیش گرفت و از خلق اغترال نمود
و دارا هنوز خرد سال بود چون تخت سلطنت
بمکان بهمن ارایش یافت و از اصابت رای و رزانت
فکر و اشاعت عدل و افاضت بذل او کار عالم
بنظام رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت
مستمر گشت بعد از قیام باستمال قلوب و استعظاف
جوانب همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان
و خراب کردن ملک زاولستان مقصور گردانید
و شکری مندر بعباد شدید و مشعر بشهید و عید
بفرستاد و چون طلبای سپاه محدود سبیل رسیدند
خبر رسید که سطوت تند باد موت نهال حیات رستم
از چمن زندگانه فرو شکسته است و برادر او بر سریر

خسروی نشسته و چون خبر بتواند پیوست و بهمن
از حقیقت آن حال آگاه شد ناچار بر عقب لشکری با
گروهای ابنوه بشتافت و خیل و سپاه را در زمین زرا
وستان بیافت و میان بهمن و برادر رستم جنگی قوت
و از جوانب خلقی تمام کشته شد چنانکه صحرا و مامون از
اجسام کشته پشته ها گشت و در آن جنگ برادر رستم
نیز بستم کشته شد بهمن را ملک زاوستان در تصرف
آمد و بغول پنهان نهر که بران ولایت امیر بود
مثال داد و کبرش غیلبی را از اسباط لهراسب که در
دختر یکی از انبیاء بنی اسرائیل بود و بعوض وی نصب
کرد و او را با اهل بنی اسرائیل را بر زمین بیت المقدس
فرستاد و کسی را که ایشان خواهند بایالت موسوم
کنند کبرش غیلبی ایشان را جمع کرد و با اتفاق قوم ملکی
شام بدانال علیه السلام داد و بیت المقدس را محصور
کرد ایند و بهمن چون عنوان مراجعت از زمین زایل

۱۱۱
بجای خویش معطوف گرد حمانی را بخواند و شغل مملکت
بوی ارزانی داشت و سبب آنکه ملک نحمانی داد
و بسا سان نداد آن بود که بهمن او را عظیم دوست
داشتی و مشغوف و مملوف کفایت و کار دانی او
بودی و گفتی که او زینست که بحدس و ذما و صفاء ذهن
و نور ذکا از دان پیش است و از برادران بیش
و بعضی گویند که از بهمن بدارای اکبر استن بود و هنوز
او را در شکم داشت که از پذیرا تماس پادشاهی او کرد
و ساسان نه از نحمانی بود و چشمی داشت که ملک از
بهمن بوی رسد و ولی عهد و قایم مقام پذیر باشد و چون
کار نه بروفت مراد او بود از اینجا با صطح بجزرت
نمود و بضرورت انقطاع از خلق اختیار کرد و طریق
زهد و عبادت پیش گرفت و از کوه سفندی چند که
پیر ایشان دو شیدی وجه معاش خود ساخت و بنفس
خویش راعی و شبان آن کوه سفند و این بیت اند شعار

امرو القیس و در زبان ساخت **بیت** اذالم یکن اهل المعوی
کان قرون حلبها العقی فتملاء بیتنا اقطاً و سمناً
و حبک من غنی ریح دوری و در تاریخ سلیمانست که
ترجمه تاریخ ابن جوزیت مذکورست که چون دار
از خانی در وجود آمد از وفوت گرفت و او را با جوا
ببار در صندوقی نهاد و برودی از رودهای اصطخر
و بقولی از رودهای بلخ انداخت و العمدہ علی الراوی
ناگاه آسیابانی آن صندوق را برکنار رود بیافت
برداشت و بکشد چنانکه کعبه **بیت**
روزی مکر که طوطی طنم برت بر طمع بسته آمد و بر شکر افتاد
کمان برد که زرست یا کهر خود شش بود و قرپری
دید با فرو بها و حسن جمال او را بخانه برد و بتربیت
او اقامت نمود تا بحد بلوغ رسید و آثار شاهی و شکوه
شهریاری در چین و نهاد او آغاز ظهور نهاد و ذکر
آن حال در افواه افتاد خانی از آن بشارت شادمان

گشت و از کرده نادم شد و آسیابان دارا را حاضر کرد
و خلعت و بخشش خواست و با انواع عطایا و مواهب
اختصاص یافت و خانی تاج از سر خود بر گرفت
و بر فرق دارا نهاد و بوجود او اسبشمار و اسطهبار
نمود و ملک و سلطنت بر و مقرر شد و ابیات مقرر مقال
حسب حال او گشت **بیت** چو بگذشت از عمر بهمن شست
در افتاد نا که چو مای شست منوز ارچ دارا پسر بود فرد
و له عہدی خود بدار اسپرد بدو گفت ملکی چنین نامدار
که هست از ملوک جهان یاکار بغوز انکی کردم و یاوری
در انگشت تو همچون انگشتی تو نیز انج آیین حرم است و رای
جای آرتادیر مانی بجای و کر جز بدین رسم و آیین روی
نزیب تر املک کینروی گویند یکی از آثار بهمن در فارس
بندگوار است که برود خانه که بنهرکان معروفست
بسته اند و امیر سعید مؤتب الدین رحمہ اللہ علمه که از امرای
اتابک مغفور ابو بکر بن سعد بن زنگی بود انا را الله بر ما نعم

آنها بر باطنی که بر سر راه بغداد ساخته است در همان
زمان وقف کرده است و از اساطیر حکما که در عهد
دولت او بودند یکی بقراط طبیب است دوم ذو مقراطیس
حکیم و این بقراط آنست که مصنف کتاب فصول است
و بهمن ایشانرا آموز و مکرّم داشتی و از انواع علوم
و آثار فواید ایشانرا اقتباس نمودی و گاه گاه نکته‌ها
غزاکفتی و معانی غیب ابداع کردی **بیت**
این قرح را ساقیان طبع دادند و بین خلق را دختران فکرت و زادن
الانصاف من احسن الاوصاف والنجاة آفة الرأى كما ان
الهوى آفة العفاف ومن كلامه الشجاع بختا حسن الشاء
و مدت ملک و پادشاهی او صد و دو و آنزده سال بود
و گرویی گویند بعضی از عمارات اصطخر او کرده است
و در موضعی دیگر عمارات دارد که اکنون معلوم شده است
ذکر پادشاهی دارا بن بهمن لقبه دارای اکبر
جهان دارای اکبر که بخت بد و بدنام زنده و تاج تخت

بلند اخترى بود پیر و ز روز کند افکنی بود و بدخواه سوز
چو بر مفت اقلیم شد پادشا بیار است کیتی بکنج و سپاه
همان رستم آئین بهمن گرفت ستم را و بیداد دشمن گرفت
پرا دازه عدل او شد جهان نهادند سر بر خطش خسرو
دارا **ب** بن بهمن پادشاهی بود صاحب غم و کشورشای
ثابت ختم در مدت اندک سپاه بسیار گرد کرد و بنیر و
حرمت و بازوی شجاعت ملک عالم و ملوک آفاق را در
تخت تصرف خود آورد و او را پسری بود صاحب جمال
چنانکه در حسن و خوبی بی مثال و در لطف و زیبایی
نی عالم بود و از غایت محبتی که با او داشت هم دارا
نام نهاد و ولی عهدی بوی داد و از آنجا عزیمت روم کرد
و با فیلقوس ملک روم حرب افتاد و صلح کرد و دختر
فیلقوس را بخواست و بعد از مدتی بروم باز فرستاد
پارسیان گویند که با سکندرابتن بود و در روزگار
او زال مرد و دارا **ب** چو دکی از مضافات آبخ و شایگان

است بنیاد و مدت ملک او دو و آنزده سال بود و از
یکی حکما که در عهد دولت او بودند افلاطون الی تمیز
سقا طعاب بود **بیت** بایام دارا بشورید حال
برون شد ز دنیا جهان دیده زال

ذکر پادشاهی دارای بن دارا بقبش کوچک

و دارای اصفونیک بدسیرت دنی رحم و از مناج
خرد و جاد و عقل دور بود و چون بر تخت نشست
و قایم مقام دارای ابر شد ز مام خویش بدست شیطان
نفس داد و عنان طبع در کف دیو جمل نهاد و چون
بحکم اذالم یکن واعظ من نفسک فلا ینفعک الوعظ مواعظ
ارباب خیرت و خیر نصیحت ارباب بصیرت و بعد
روی اثر نمی کرد و خلایق از خشنوت طبع و درشت خویی
اوستوه شدند نخست و زیری که مشیر ملک بود بروی
منتیغ شد و با اتفاق سران سپاه و وجوه لشکر رسولی
نام زد کرد و با تحف و هدایای فراوان بحضرت سکندر

فرستاد و از صادرات افعال و شطط اتمام او در
اغلب احوال غمزه باز گفت و او را برقع و استیصال سودا^{الملق}
دارا تحریض نمود اسکندر بطبع ملک با لشکری نامحدود قصد
دارا کرد چون باد عرصه خاک در نوشت و در حدود خرز
بداراپوست و میان ایشان محاربتی عظیم رفت و مدت
رایت حرب منصوب بود و هر دو روز از جانبین بهم می
تاختند و خلق را در دم نهنگ تیغ و دمان شعبان رخ
می انداختند و بعضی کوبید فیلقوس پدرا اسکندر هر سال
خراجی معین بدارای فرستاد و تمهید معذرتی می کرد
و دارا از وی بدان مقدار فرستادی بود چون فیلقوس
در گذشت و ملک از راه وراثت بر اسکندر مقرر
شد در آن خراج تقصیر نمود و جانب دارا مهمل گذشت
و بروی خشم گرفت دارا خواست که او را تنبیهی کند
و نخست رسولی فرستاد با چوکان و کوی و قدری کنج
اسکندر هنوز کوز دست و بحال او همان لایقتر که در میدان

کوی یازند و بامردان پنج نیند از ندوان مقدار
کجذ غونا است از عدد و شکر و شاربش مابعدانه از ان
هزار مرد تیغ زن و هزار سوار شیر افکن داریم اگر
باعث کلی در تأخیر فراج که تا یکد عداوتست و انکین
فخته و طمع در مملکت ازین اندیشه دامن خاطر فرام گیرد
و ازین خصومت سپر بپسند که مابین پنج دولت و بازو
اقبال چنان که کوی در خم چوکان عاجز و سرگردان باشد
اورا ذلیل و حیران و مضطربند سامان کنیم اسکندر
در جواب نامه نوشت که ما را صورت این حال غالی نیک
و بشارتی خوبست چنانکه دایره صولجان حاوی کره گشت
حکما محیط مرکز ملک او خواهد و در مقابله آن قوی کجذ
توبره حذل بفرستاد یعنی زود باشد که مذاق ترا از
چاشنی خنقل قهرمانی تمام بکام رسد و زمین بارگاه
تو از مصادمت سنا بک خیول مابا سرمه و تو بیا براری
کند القصه چون روز کار نخواست که سلک ملک دارا برقرار

مهرود منتظم ماند و قضای مبرم و اجل مقدر رحمت بران
داشتند که وعده او منقضی و دولت او منتهی شود و ناگاه
روزی دارا خفته بود و حوالی درگاه او از خدم و سپاه خا
مانده دو مرد همدا نی هم از شکر او درخیمه دیدند و اندام
ناز پرده او را بر حمها بنای پاره پاره کردند و در میان
شکر اسکندر کرختند و چون خبر با اسکندر رسید که چنین
حالی واقع شد بتجیل بشافت و دارا را دران حال در
یافت چون هنوز رمقی باقی بود و صورت شامت
دشمن بر مصداق **بیت** و آن حیات المر بعد عدوه
و ان کان یوما واحدا لکثیر **شعر** مرا شربت از ثنی بدسکال
بود خوشتر از عمر مفت و سال بر صیغه حال خود مشاهده کرد
و اسکندر سرا و در کنار گرفت و بسوکید و پوزش خواست
و پایان غلاظ سو کند خورد که من ازین حال نه کمان بودم
و بدین قصد رخصت ندادم و دارا چو زخم سخت خورده
بود و طمع از خود منقطع کرده و امارات ضعیف و علامتا

موت مشاهده می نمود التماس کرد که دختر او را در
جباله خویش آورد و کشتگان او را بارگشت و بیکانه
بحکم ایالت برملوک فرس نکمارد اسکندر و صایای او را
منگفل شد و آنج ملقب او بود متقبل دارا نفسی چند
بشرد و گفت **شعر** :: ::

پذیرفتکاری کنون کنی که از ملک خویشم برون می
گراز کوهرم بر سر افرینمی نه اینست آیین فرمان ده
مرادست قدرت بر ایام بو چنیم ز کیتی سر انجام بود
مکن شادمانی که دارا گذشت ازین دخمه دارا نه تنها گذشت
پذیر چون می کرد ز اندر گذر مرا گفت ای نور چشم پذیر
ترا مردن من نصیحت است همان یاد کار فراوان گشت

ذکر پادشاهی اسکندر فیلقوس که او را ذوالقرنین گویند

اسکندر بر آفاق چون دست یافت ثنی دانش و نیک نامی ستافت
بیزم ار چه کوشش نمودی و شبش تاسو پیشه تکرار بود
بروزش همه معدلت کار بود برانش می فخر کردی و حزم

بفرز انکان سیم دادی و در بر اندی فرومایگان را ز در
منه مندر انچو جان داشتی زمه رایتش بر ترافراشتی
ایل تاریخ آورده اند که اسکندر پسر فیلقوس بن مضر بن
هرمز بود از اسباط عیص بن اسحق بن ابرهیم علیه السلام
و از اسباب آن ذوالقرنین خوانند که شبی آفتاب را در
خواب دید بر مثال اشبی زیران کشیده و بر پشت
او سوار شده و هر دو پای کرد او را آورده از قیروان
بقاف ساختی و از خاور باختر یا ختی **بیت**

چنان دید یکیش سکندر بخوا که در زیران داشتی آفتاب
بر و آلت جنگ می ساختی زایران بتوران نمی تاختی
ناگاه از خواب بیدار شد و همه شب با شکشاف
و استعلام موجبات آن منام عریص می بود تا با مداد
دست صبح بمقراض اشعه بتا شیر کیسوی شب و مجور
برید و ترک یکسوار مهر بنجر ز زین جگر بحر بشکاف
بیت و الشمس معرضه تور کانه بر سر نقبله کی راج

از مهراستراحت بهارگاه خرامید و مثال داد
تا جمله اهل علم و ارباب دانش در حضرت حاضر شدند
و صورت منام با علماء تعبیر که بعلم تاویل اعجاز یوسفی
غوذندی و بلجیت شیرین این سیرین را در جوی
خجالت غوطه اندی عرض کرد گفت **بیت**
بدان ای شاه کیتی جناب فلک مرتبت خسرو کامیاب
چنانست تعبیر و تاویل خوا چه در زیران دشتی افتاد
که زیر ثنی آری جهان ربع ربع بگردی بگردا قایلیم سبع
بگیری بشمشیر کشورستان ازین قیروان نابدان قیروان
دلیل بر تحقیق این معنی و برهان بر تصدیق این است
که پادشاه کیوان درگاه ساخت ربع مسکون میل
بمیل پیمان و عنان او امر و نواهی و اطاف و نواهی
آن بر او محو در قبضه اقتدار آورد **بیت**
اقلیم مفتکا ز بکیر و بزخم تیغ آری جهان تیغ زدن گیرد آفتاب
و احکام منجمان و تعبیر معبران طالع او موافق افتاد

و بدست میزده سال بر سهل و حزن کوه و دشت
کره خاک بگذشت و شامخات اطواد و راسیات جبال
بکافرباد پایان خاک نور دایب سیرتش نعل در نوشت

بیت

روز در روم بود و شب در هند شام در شام و صبح در نوشادر
خس او از دور و دور خوردی آب شط جیحون و دجله بغداد
و چون سعادت که ثمره آن در مصالح پادشاهی از نهال
هدایت الهیست در شان او ظهور یافت و اموردت
در سک ارادت و نهج آمال منتظم شد در انصاف و
داد بده کاف و خلق بکشاد و نداء یا ایها الذین آمنوا اذ
خلوا فی التسلم کافه معالم و عالمیان در داد و چاشنی امن
و سلامت بمذاق خاص و عام رسانید و مقیم و طاری
و حاضر و بادی را در مرتع و خصیب و مودت و کنف
در حب و رحمت جای داد **بیت** آرام یافت در حرم امن و حشره
و اسوده گشت در کنف عدل از جان کردون فرو گشت دگر از میان تیغ

و ایام برگرفت زه از کردن کمان از غن خون گرفت چو می ظلم را بگر
وز خنده باز ماند چو کل عدل را دمان بعضی استخلاص ملک
روم سپاه را عرض داد هزار بار هزار و چهار صد هزار مرد
تیغ زن در شمار آمد و چون ملک روم رسید آن بر و بوم را
بهموم شکری حد و مرغراب کرد و بیوتات ملوک
قیصره را بستم ستوران کسرمه ساخت و کتب ایشان
بسوخت و از آنجا رایت طغ بخش را بصوب ولایت
چین در حرکت آورد و چون آوازه حشمت و صیت
عظمت او بملک چین رسید ملک چین خود بنفس خویش با چند
تی از خواص بیرون تاخت و آوازه در انداخت که
رسولیت با اسم رسالت پیش اسکندری رود و
اسکندر چون رسول را بدید شناخت که ملک چینست
و بتجسس و استکشاف احوال آمده است خواست که پیر
از روی کار برگیرد و با او خطاب شنیع کند تا عنان چشم
بدست حلم داد و ممکنا ترا از حوالی مجلس براند و با او

خلوت ساخت و گفت چه چیز است که ترا بدین دلیلی
داشت تا منی و سیلت معرفتی و ذریعت صداقتی
چنین خسارتی نمودی و از باش و سطوت و شکوه و بیست
من اندیشه نکردی ملک چین گفت کفایت و کار دانستی
و مصافت و خود مندی تو مرا ایمن گردانید بانکه
میان ما بلیش ازین هیچ عداوت و دشمنی نبود و
انکه ارباب دانش ترا از کشتن من چو فایده بتو
عاید نشود ملامت کنند و رعیت ملک چین از نصب
کردن ملکی دیگر عاجز نیایند اسکندر را این کلمات
پسندیده افتاد و بحضور او مستان شد و میان ایشان
بیعتی و بیعتی رفت و هر سال بر مالی تمام و خارجی
وافر قرار افتاد و از حضرت اسکندر بازگشت و رو
سیم بالشکری که عدد آن در شمار نگین ملک چین مرآت
گرد و اسکندر چون عالم از سپاه سپاه دید عنان
تاک از دست بداد و ناچار مستعد کار و متوجه

کارزارش و چون صفها بیاراستند و از هر دوسوی
مبارران خواستند تا گاه پادشاه چمن باتنی چند
از خواص حضرت پیاده شد و خود در عدد اید چشم
اسکندر منظم گردانید و ز نهار خواست سکندر گفت
تغرض پیمان نه از شان ملوک بلکه نه از شیوه مملوک
باشد معاودت را سبب چیست و مطارت را موجب
چه ملک گفت خواستم تا ترا کثرت جنود و شوکت
و نمودن معلوم شود هر چند که ازین مقدار که حافظ اند
عشری از مشار و یکی از هزارانند و دیگر آنک بدانی که
از بحر و ضعف ترا کردن نهادم و لکن چون اجرام
علوی ترا معاون یافته بخدمت شتافتم که سر بسنگ
زدن و کشتی با پیل گرفتن و بدایره سیل رفتن
و آهمن بزمه سفتن محض نادانی و جهالت است و عین
اکرامی و ضلالت **شعر** و اجهل اهل الارض من با جاسد
من بات فی سلاطین یغلب **بیت** باینکینت بنی میفکن که هیچ کس

باینکینت پنج بخصی نمیکنند حاسد جو ابله و محسود آهمن
بر آهمن ابله زنی خود بشکند اسکندر چون این کلمات
استماع نمود و بتامل در ناصیه او که آثار بزرگی و فرالهی
داشت نگاه کرد و بر حسن تدبیر او و در کار جهان داری
او و قوف یافت گفت هر چه از خصایص معنوی و
خصایل انسانی در طینت اکابر و جلیلت اکرام سرشته اند
ذات ترادر اول رضاع بفطرت مادر زاد از قوت
بفعل آورده اند و تصدیق اقوال و تحقیق افعال توان
محل شبهت گذشته **بیت** تشبیه تو باد کر سلاطین
چون بیضه غریبست باطین از مثل تو پادشاهی که
بکمال خود و حصافت و غایت کار دانی و کفایت
موصوف باشد خراج طلب کردن بمواخذت مالی معین
و جزیتی مقنن تکلیف نمودن از مذهب مروت
دور و در شریعت فتوت محظور باشد **بیت**
از تو با غیر تو فرستار چه نسب از آدم دارند بذات

کرد هر دو بجست سنگ اند فرق باشد زمنا تا بمنات
 و ملک چین با خلعت شین و اکرام نی پایان و انعام
 فراوان باز گشت و چندان زرماء مغروب و جوهرهای
 مغوب و بیضهای عنبر و اسپان را موار و غلامان کل
 عذار بدرگاه شاه فرستاد که و هم دور اندیش از ضبط
 آن قاهر و فهم باریک بین از هر آن عاجز شد و اضلاع
 مضاعف آنچه از محصول و غنایم آن ولایت توقع داشت
 در خورخانه آمد و چون دل از نخ کار آن ولایت فارغ
 کرد و رایت فتح پیکر از ممالک چین بوزم حرکت نیجا
 یونان زمین منسوب شد و با نخ و نهج مرام و حصول مراد
 دست قزع و ثامن کرامت قرار گرفت هر روز
 منکام آنک شاه سیارکان از ایوان شرقی روی بانق
 غنچه نهادی و جمال دل افروز روز در نقاب شب تازی
 متواری شدی با فیلسوف اعظم و حکمی سیحادم ارسطای
 طالبی که در عهد خویش سردنتر صافیان صفه خاک

و پیشوایان قدسیان صوامع افلاک و غواصان دریای
 حکمت و نقادان عیار معرفت **بیت**
 آنک از وزنده گشت نام سکندر و آنک از و تازه شد روان فرید
 و آنک طیب نفع بود بحکمت و آنک علاج قلوب کرد بقانون
 و آنک می داشت در افانیش چون دم روح القدس مبارک ^{مین}
 خلوت ساختی تا بوقت آنک سمن را از آسمان در شکفیدن و نیسات صبا
 در وزیدن آمدی باستفادت از سعادت مشاهدۀ منظوری
 لیکو منظر واجتنا از شمار محاورت معشوقه زیبا مجرکه سواد زلف غالیه
 سیایش حروف و اسماست و خط عنبر بارش معانی و الفاظ اشتغال
 نمودی و از درج طبع و بحر خاطره نغزای این ابیات مخنار که بیت از ان
 بمثل در بیت شاهوار بر حاضران مجلس و مجاوران منزل خود نشان ^{دی} کردی

بیت
 ای چنین زمانه روز و شبست ای عمر تو مختصر جهان و جهان از تو مختصر
 از آفتاب معنی نه آفت کسوف اجزای سپهر را بهم آورده بر قبر
 از عالمی که شکل تو بر عکس عالمست فرزانه را هم از تو عیان کرد داین

زیرا که جوهرت بوضو قایلست و هست
 از نور روز تو بتوان دید نیک و بد
 برج بکهر عقلی و داری چو آفتاب
 کنک سخن سراپی و ذکر سخن پدید
 شمع دلی و چون تو بسی از صفاء
 هرگز دیدی و گرامی چو دیده
 بر صغی و چو روی سطلاب حل شود
 بر عاشق است بر کل تو باغبان
 دانا چو دید روی نکوی تو در شکم
 در نو بهار فایده باغ هدایت
 در عشق چون تویی نتوان رفت ^{نه بلا}

تا بمساعی جد و میا من جد که من طلب و جد و جد بقبول علوم و
 صنوف آداب از اخواب و انواب بر سر آمد و منور
 در جوی صبی و کن کون ذکی بود که با حقول علما و اعیان حکما

با صدار لفظ و ایراد معنی لاف برابری زدی و از راه
 فصاحت و بیان و ذلاقت لسان **شعر**
 و کلام لو آن لله سر سماء مال من حسنه الی الاصفاء
 بر سخنان سیمان اعتراض کردی و بقرط را بقیراطی نشمردی روز
 و محفل عاصم و خواص این خطبه انشا کردی **خطبه**
 الحمد لله الذی استخلص الحمد لنفسه و تعزز بالکبریا و دون خلقه و قهر الملوک
 بدوام مملکه و اذل الجبابرة و فور غزته و ذل دان مابین الخائز
 لفظه احمد علی ایا دیه و مننه و استغینه علی اداء الشکر ما انعم
 علینا من فضله و اسئله ان اشرح قلوبنا من مرضاته و عصمتنا
 من ارتکاب ما یسخط **ایها الناس** ان اقل ما اودعکم الیه
 خلق هذه الاوثان التي تعبدونها من دون ربکم
 و الاصنام التي لا ینفعک ولا یضرکم فاعلیکم بالطاعة
 و الانابة و الاقرار بقضائه و قدره و بعثه و قیامه
 و جنته و نارہ فانہ المجبی المہیت الباعث الذی لیس له
 ندو لا کفو ولا صاحبة ولا ولد فکونوا لیاہ تعبدون

وعليه متوكلون واعلموا اني ملك مؤيد من عند الله
واعطاني ربي ما وعدني من النعمة والقوة والنصرة
وليس لمن خالفني الا السيف فاتقوا الله في انفسكم
وكونوا اعداء لادينكم فقد اعذرت اليكم وانذرت
فيما بيني وبينكم واقول قولي هذا واستغفر الله
لي ولكم حاضران مجلسكم مبارران ميدان براعت
وچا بكسواران مضاربلاغت بودند بلكه مر يك در كمال
درايت رايتي و در حلية حكمت آيتي چون اين قضيت
منشور و منظوم و تلويحات منطوق و مفهوم استماع
غودند و بتجرا و در فنون علوم و تقدم در اساليب
سخن مشا هده نمودند و گفتند **شعر**
سبحان من جعل الفضائل كلها مجموعة في فطرة الانسان
بيت ليس من الله بمستنكر ان يجمع العالم في الواحد

شعر

در عالم فصاحت حقا كه مثل تو سر برتر و كسي ز كبريان نظم و نثر

غواض بحر عقلي و صراف نقد فضل معيار بخور و ميزان نظم و نثر
و از جمله غرايب حكايات او يكي آنست كه چون اندر
بر قلع و قمع دارا مقصور گردايند و عزيمت حر كات
رايات بر صوب ولايت او مصمم گردانند كه وجوه
شكر و رؤس سپاه بودند گفتند شرح كتابت شكر
دارا بكتابت راست نيايد و عدد و فود و شمار چنود
او در حوصله بيان و دعائي بنان نكند **بيت**
بر عهده شكرش و قوف نيايد چه كشيده يقين و كمان را
طاقت يك فوج او داشت كه طوفان صد يك آن بود و غوطه دار حيا
عقل در مقابله با چنان معسكر مترد است و مقا
نلت با چندان شكر در قوت بشري متعذر هر چند
از راه تمثيل گويند لا تنكصون عن تور و المعركة اما
تنزيل گويد و لا تملقوا بايديكم الى التهلكة اسكندر زخدي
و گفت اگر دارا ما را بشارت كند و فرعون وار
بختوت اليك لي ملك مصر و هذه الانهار امارا نيايد

و ابرمه کردار از اسرار الم ترکیف فعل ریکر
باصحاب الغیل و دقیقو کید و تضلیل غافل ماند
دانای مذکر و فاضل مخمک داند که چو باز بلند پر
و از شرقی پروبال ضیا بر عرصه آفاق بکسند اندو
شاهین زرین چنگل سیمین ز نکل خاوری از آشیا
آسمان در طیران آید بغاث نخوم طیار و فراخ کواکب
سیار را نور و فروغی نماید **ب** چو رشید جرم افکند بر جهان
شونرا خزان از نظر نماند **د** رشیدن ماه چندان بود
که خورشید خشنده پنهان بود **م** مثال جلیت ایشان
باحله من همان مثالست که دوک بیوه زن
بارج ذوالنون و روحان رو باه محال بار سال
آمین چنگال گفتند با صابت رای چنان لایقتر
یک سرتیه از سرایای شکر بشکل کله بانان در
فلان مرغزار بعلت علف خورا قامت نمایند و
جاسوس وار متر صد راه و متر قبت حال باشند

چنانک یزک سپاه و ساقه شکر با ایشان ملحق
شوند و ما بر عقب تا ختن کنیم و بوقت آنک چهره آسمان
از سایه زمین مظلم شود و سپاه روم از هجوم شکر
زنک منہزم گردد **ش** و لیل کان الشمس ضلت مرما
و لیست لها نحو المشرق مرجع **م** معنی خویش آشکارا کند
بعزم شبیخون بیرون شتابیم و معاقصه ایشان را فرو
گیریم و صحرای خون همزنک طبرخون کنیم **بیت**
آن بیشتر که خصمان بر ما خورند چو ما بر عدوی مملکت خود خوریم
اسکندر ازین سخن جبین در رم کشید و گفت شب دار الملک
سلطان خواب و خلوت سرای استراحت بد نیست منکام
آنک مند و پیکان کشمیری ترا در مردمک درمید دیده حکم
ومن آیاته منامکم باللیل میل خواب کنند وین دولا
سید در حرم بینای بملازمت خیال اشتغال نماید و در
مرمرستان خواب که از شراب رقت خراب اند **م**
فان الکری عند الصبح تطیب **ب** بظهور پیوند اثار

کرد فتنه را میان بستن و اراقت و ماء عسید و اما
استین بر زردی و فجاءة بغتة چند خفته سر در حبیب
نهفته راطمه و تیغ و علف شمشیر کردن منافی ملت کرم
و مغایر مروت باشد **بیت** چو دشمن بود خفته و نی خبر
ز ناکاه بروی شیمون میر که آنها بدشمن شیمون برزند
کی از دشمن خفته عاجز ترند بر دی توان ختم را کرد نیست
کرد نیست مردی برابر میشت **بیت** گفت بصواب چنان
نزدیکتر که یامداد چون خروسان سحر خوان بخدا کرم المباد
کرمه ای المبارکه خروشان کردند و بلبلان خوش الحان
صبحی از اطراف و نواحی **شعر** بکرا صاحبی قبل الحیر
بکرا فالتمح فی البکیر **در خم** قصر مشید اندازند خرام خرم
بر مرکب غم استوار کنیم و با شیران قتل و دیران
ابطال روی بقدر و قدر دشمن آریم و هوای معرکه و زمین
رزمگاه را بار و اح و اشباح کشتگان مشحون کردیم
تا مضوء افواه هر شجاع که استماع آن رزم کند و بر

مبارز که ذکر آن نبرد بر زبان راند نشنوم و چون از
مبارزت و مردانگی ماسخن راند تختین کنند و آفرین
خوانند و زرای حضرت و امرای دولت آن تدبیر را
عین صواب و محض حکمت شناختند و گفتند صدقت
و بالحق نطقت ما را فرمان شاه چون فرمان جلیل
و قربان خلیل مقبولست و احکام او مانند لوح محفوظ بعین
الرضا ملحوظ **شعر** اری سها مک فی الاعداء نافذة
و کن الضلالت بهما معشت **بیت** نمی الندی و الردی من راجیک
عاصیک نایج و لا راجیک محوم **در روز** دیگر که بلغاریان
بام بکاه شام زنکی چهره را بغارت و تاراج دادند
و در میان سپیده دم بتیغها، مندی جگر سحر بشکافتند **بیت**
روز روشن کش چون خسار آل بو تر **در بیت** عباسیا ز اشیت پذیرفت **انقلاب**
بتسویت صفوف لشکر و تقویت رسوم معسکرا قامت
نمود و تیغ کینه را اب و ورشته فتنه را تاب داد و روی
بجانب دارانهاد و آنروز تا شب قتلی سهمناک و جنگی

بیمناک رفت و آخر الامر علم اسکندر منصور و حشم
دارا مقهور شد و با پنج و پیروزی و فتح و مهر و زی بدا
را ملک خویش مراجعت کرد و ذکر فضایل و خصایل او
بیش از آنست که بزبان قلم ذواللسانین بر صفی کاغذ
ذوالوجهین تقدیر توان کرد و هم از فواید کلمات
دوست او را که گفتند چه استاد را مغبوط و محسود
حکماء روزگار و فلاسفه نامدار کردی و بر پذیر خویش
نه اثر مرضی او شرف کوهر انسانی ظاهر نکردد مزیت
بر جان نهادی گفت اسکندر لآن والدی سبب حیاتی
الفانیة و مؤدنی سبب حیاتی الباقیة و بس هر چند
ظهور من در عالم تکوین و ایجاد و وجود من در جهان
کون و فساد بایجاد ابوین و امتزاج والدین مقدر بود
و حقوق انسان به حکم کما ربیانی صغیرا که در سراسر افرآ
والا و لا ثابت گرانیده اند بعیان مشاهده است
و بییان مقرر چنانکه کما نزل من السماء و نبع من الارض

علی ای صفتی کان من اهل الفطرة در نظر مشرع ظاهر است
فرزند نیز چو قره عین و فلذة کبد است بحکم پنج من
بین القلب و الترائب چون از آسمان صلب پذیرد
افق ترتبت باز سمت ظهور یابد علی ای صفتی کان
محبوب جان و مقبول جنان آید اما وقتی که نامه
نسب و پیوند پذیرد و فرزند بی باجل محتوم شود و ماد
حیات مجازی بموت ضروری منقسم گردد و لبستکی ابوین
در حق قره عین چه فایده دهد چنانکه گفته اند **بیت**
اگر چه کوهر اصلت را دمیت و لیک نیست چه سود چو کوهر مکر فلاحت
هر گرا نقطه ارادت در حرکت آید تا پر کار و ار کرد
خدمت استاد گردد و خامه کردار سر بر خط انقیاد او نهد
و معنی این بیت که **شعر** تعلم یا فتی و المعود طیب
و طینک لیتن و الطبع قابل فحسبک فی الوری شرفا و فخرا
سکوت الحاضرین و انت قائل بر کوچ خاطر نقش کند
بر آینه دست رتبت در کمر بند جواز و حایل اکیل زند

و بیای رفعت مندر سری و سروری بفرساید و ذکر
آثار ستوده و اخبار پسندیده او با قاصی جهان
و مسامح جهانیان رسد **شعر** ای نه خرد اگر پذیرت نام ^{دلا}
استاد در نهاد تو علم و ادب ^{فایده} حقا که نام زمان ندید هیچ
تا علم دین و شرع نتوانی بر او ستاد ^{من سعی کردم}
و خون خوردم لا جرم نام پذیر زنده کردم و اقا ^{ایم عالم}
را در تخت ترقف و دایره حکم آوردم **شعر**
تنتی که من از فضل در جهان دیدم ^{همه جفای پذیر بود و سیلی استاد}
آورده اند که چون از روم باقصای بلاد ترکستان رفت
و زمان غیبتش متبادی شد حکیم بالغ و فیلسوف ^{نام}
استطالیس این چند کلمه بر سبیل نصیحت و موغظت
بجخت او نوشت ایها الملك العادل العالم اجل الابرار
موضع ملک فتن خالفک فی هذا الامر فموعده و لکن ^{ولیکن}
ای ملک اخذ من ملکه دینه فهو مستحق ^{للسیاسة وای}
ملک اخذ من دینه ملکه فاملک له ^{آفة} صیر دنیاک و قایبه

لا خرتک ولا نصیر آخر تک و قایبه ^{لانیاک} ای ملک عادل
بنیاد ملک خویش بر دین نه بس هر که درین معنی مخالف
نست او را دشمن خود شناس و هر پادشاه که انتقام
بصالح دین جهت انضمام مفسد ملک مهمل گذارد و پدر
پادشاهی بروی آشفته شود و چون رعایت مهمل
داری برای کفایت مقاصد ملکی در توقف دارد سلطنت
او را آفت رسد و در دفع خلل دین مجتهد باشد و دنیا
سیر آخرت دینی ساز تا بقت تو در عافیت منتهی
شود و او را فرحال از اوایل پسندیده تر آید اسکندر
چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت با ناامل ساز فکر
پیشانی چیرت خاریدن گرفت و گفت اگر نه اختلاف
ایل و نهار و عوارض دهر روز کار مراد رطلی و نشر ناپروا
داشتی در ملازمت خدمت حکیم که سبب اقتنای ^{است}
فضایل و اجتناب از زرایل است که هیچ دقیقه مهمل ^{نگذشتی}

بیت

باز از فضل کاسد و با چون منافع بد در من یزید کلبه عطار مانده ایم
 سرپا زنی محنت مادر غمی خورد باری چار صحبت او باز مانده ایم
 اما چون مقتضای نظرت اصلی و منتهای ادوار فلکی
 آنست که بر صنفی را از اصناف بآنجی موافق طبع و ملائم
 حال ایشانست مایل گرداند و آن میلان ضایع و توقان
 لحاظ ایشان را از مقصدی که مطلوبست مانع آید مراد
 کار سلطنت و شهر یاری و مباشرت اعمال جهان داری که
 در تکاب خطی عظیم و امری جسیم است معنوی و ناپروا
 گرداند تا قدم در میدان غفلت نهادم و عنان بدست
 ابر من دادم و سر رشته سدا دگم کردم و روی براه غی
 و ضلال آوردم **بیت** دل بسودای بتان در بستانم
 بت پرستی را میان در بستانم کوش بنهادم با و از صبح
 و زدم سبوح خوان در بستانم **و چون** این عبارت
 زبکین و اشارت شیرین که بر نسخ فصحاء و در خط
 نسخ کشیده ایراد کرد روی بخاطران جمع کرد و گفت

تو تن بمقامات و توطن بجاذبات می تقب در طلب
 ممکن نباشد و جز با خراط در سلک سالکان ملک استفا
 دت انشظام در صف واردان مورد سیادت میسر نشود

بیت

کس با سایش تن فاضل و فرزانه ^{نشد} مرد فرزانه و فاضل بسی رنج ^{شود}
 چوب لی جان جمادار و چرخ بکند سختی خراط کشد تا شه شطرنج ^{شود}
 اگر کسی یافته باشد بمثل نامه رنج هم بسی رنج کشد تا بسیر کج ^{شود}
 گویند بوقت وفات ارسطو طالبیس را بخواند و بر گوشه
 مسند نشاند و گفت ای حکیمی مرشد و استاد مشفق مرا
 پندی ده و منت آن بر ذمت مهمت من نه گفت
 هست با قول ملک بموت قال ردنی قال لا الاخرة
 لموضعین الجنة والنار اذری ما موضعک منها اسکندر
 ازین حال که بان شد و نامه بخاطر نوشت و وصیت
 کرد که من از مدارج افلاک پیوستم و رخت ارتضاء
 نیستی بخیر و مستی بردم و از فنای فنا برای بقا رسیدم

شعر

شدم از گوی کل منزل دل رفتم از ملک تن بعام جهان
 باز رستم ز ظلمت ظلمات راه بودم کچشمه حیوان
 شد حقیقت هر آنچه بود مجاز کشت پیدای آنچه بود نهان
 الا اغتک با کرم نیتک و هو الصبر اکنون کسی را بغض من دعوت کن
 که هیچ مصیبت از مصایب این جهان مبتلا نبوده است
 و هرگز بداغ فراق عزیز می موسوم نکشته باز بچشم و صیت
 فرزند هر کس را بغض بدین شرط است دعا کرد جواب داد
 کم عایت من ذی عزه و سلطان و جنود و اعوان
 تمکن نه دنیا ک و مال منها منا کیف نیستهم الا یام تعاملهم

شعر

کفی کل در سه روی زمین نیست که در روی خون چنبرین آدمی نیست
 بهر ذره که آرد تند بادی فرید ولی بود یا کیقبادی
 گویند موشنیک موشمند و طهمورث دیو بند و جمشید خورشید
 رای و فرید و ن فرخ رخ و ضحاک قدر افلاک سفاک و مهر

مهر چهر و کیکاوس با ناموس و افراسیاب با فرو
 سیاب و کیقباد با عدل و داد دارد شیر درنده شیر و دیام
 خالینه و عظامهم بالینه و رسومهم قد عفت و رسومهم
 قد انطفت ناخوار میمانی التراب و افقرت و منازلهم
 قد عطلت و مقاهریم قدر دست پیر زن چون جواب سخن
 برین جمله شنید بحکم المصیبه اذا عمت طابت اندک
 مایه تسلی یافت و بر مفارقت فرزند بلند مصابرت
 نمود و اسکندر در قصه شحرور از جهان رحلت کرد
 و جمعی گویند در زمین بابل و بعد از وی سلطنت بر پیش
 عرض کردند قبول نکرد و بخواندن علوم و مدارست حکم
 مواظبت نمود و طریق زهد و بتشلی و انابت پیش گرفت و گفت

بیت

سکندر که از علم با بهره بود	بدین و خرد از جهان شهر بود
بعقل و بدانش سرافراز بود	ز شامان با انصاف ممتاز بود
جود در جنگ بردی بشمشیر دست	فتادی بر اجرام اختر شلست

شدی تیره چون عرض دادی سپاه ز کرد سواران رخ مهر و ماه
 برفت از جهان با هزاران دریغ نه اورا سپه مانع آمد نه تیغ
 اگر دافع مرک بودی سپاه سکندر بُدی در جهان پادشاه
 سکندر بسی کرد کیتی شتافت ولی چشم زنده کانی نیافت
 چو او را چنین بود انجام کار مرا حال چون باشد از روزگار
 گرفتم که عالم گرفتم تمام جهان گشت چاکر فلک شد غلام
 در آخر چو کوس اجل کوفت مرک بریزد کل زندگی بار و برک
 حیاتی که او را ممت از قضا اگر آب خفست بس نه صفاست
 و از آثار او سد یا جوج و مأجوج و شهرستان مرد است
 و مدینه و مراه و بعضی گویند اصفهان نیز هم از بنای او است

بیت

این ز رانان مودست وین نم از ان کو ترست
 وین کل از ان کلشنست وین ی از ان ساغرست
 خلود الذکر و دوام الثناء بالسير المضيئة والاعمال الصالحة
 ومن كلام الفارابي وقتة تلو "پرسیدند از تو که ملک و سلطنت

بگذام خصلت یافتی قال بتقدم مراسم العدل ومکافات
 الحسن قبل احسانه ومدت عمر اوسى وشش سال بود و ابی علم
این فصل مشتملست بر ذکر اسکندر و بعضی از فرزندان ملوک

در تاریخ ملوک عجم مسطورست که چون سکندر بر ممالک فارس
 دست یافت جمعی را از ابناء ملوک بگرفت و در حبس کرد
 و فصلی بحکیم ارسطاطالیس نوشت که فتح الباب مملکت
 آفاق عموماً و استخلاص خطه فارس خصوصاً نه بزور باز و در
 حسن تدبیر و فرزاندکی من بود بلکه بتأیید آسمانی و توفیق
 ربانی این سعادت مساعدت نمود اهل ضلالت را بر
 نهج مستقیم ترغیب کردم و از باب جهل را بر اشراق
 مصباح هدی تخریض نمودم و در قوانین رعیت نوازی
 و آیین زیر دست پروری با شارت عقل اقتدا و جواب
 شایسته و مهر کز از سمت رخصت نیافتم که بر فعلی نگهید
 اقدام نمایم اکنون در مولدات این چند ملک متردد مانده
 اگر ایشان را از قید و بند خلاص دهم و جانب حزم فرو گذارم

بناید که خللی بآرکان مملکت راه یابد و اگر همچنان محبوس
دارم ملت زبان و مضمون دنان اهل جهان کردم ارسطاطالیس
جواب نوشت که بخود استسما را بشناختن کشتن
و نه جنایت خون جمعی نشاید ریختن که اگر تو در ملاک این
قوم سی کنی حق عز و علایکی را بر کمار دانا بتلافی آن در راه
استیصال خاندان و قلع شجره دو دمان تو سعی نماید پس
صواب آنست که هر یکی را بر صولتی نامزد کنی و بحالت
ایالت طرفی از اطراف اختصاص دهی تا بسبب مبا
شرت بدان شغل خیال معظمت امور از دماغ بیرون
کنند و باطل مکتوب که حجاب عقاب و رای آنست
مغرور شود اسکندر امثال امر حکیم از واجبات شنا^{خت}
و ممالک را برایشان قسمت کرد و هر یک را به طرفی فرستاد
و فارس را که دارالملک اصلی بود با عراق و جزیره بیکری
داد و مدت چهار سال در تصرف او ماند و ملوک طوایف
بجاذبات آن حقوق اقامت نمودند و در هر حال دم مالم

ولاف مصادقت زدند و بعضی از اهل تاریخ گویند
مدت ملک ملوک طوایف دو بیست و پنج سال بود و
بزم قوی دیگر چهار صد و سی سال و ویس و رامین که قصه
ایشان مشهورست هم از قبایل ملوک طوایف اند

او ذکر پادشاهی اردشیر بن بابک و احوال

جم شیردل شهر یاری خدایند کج و سپاه اردشیر
بلند اختری بود و فرخنده سزاوار تاج و سزاوار تخت
که بزم دستش زانداختی که رزم تیغش سرانداختی
اردشیر بابک بپیره ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن
کشتاب است ایمن تاریخ گویند که از ملوک چهار گانه که
ربع سکون در تحت تصرف آوردند و پنج نوبت
در شش جهت اقالیم سبزه زدند یکی او بود و چون ذکر
شجره انساب او سر باطناب می کشید حالی برین مقدار
اختصار افتاد و او در عهد شاه اردوان اصطخر گرفت
و بسبب آنکه تختگاه پدرش بود آنجا مقام ساخت

و خوانی که با یک دید و تعبیر آن از معبران پرسید و گفتند
ترا فرزندی آید که حکم او در اقطار زمین نافذ گردد در دست
و راست آمد و او را در اقدام بر تهور و تنزیه باسان که جز
او بود نسبت کردند چنانکه روزی تنها با چند مبارز
بر در اصطبل بجای رست قیام بنمود و همه را منهنز کرد انید
و سو کند خورد که از تخمه ملوک طوایف یک تن زنده نگذاشت
و موکد این حکایت آنست که دختر شاه اردوان بعد از
ایام واقعه پذیر در جمله پرستاران در خانه اردشیر
منتظم بود و هیچ کس بران حال اطلاع نداشت روزی نظر
اردشیر بروی افتاد صورتی دید که قلم ابداع مثل او بر
لوح ایجا در رقم نگرده بود و نقاس قدرت مانند او بر
دیباچه فطرت نیز ننگ نروده **ب** بخنده هر دو یا قوت شکر بریز
دو بادامش ز مخوری سحر خیز مرقم شهرسی دو کوکب او
شکر م شیر لعل لب او **ش**
لها غرة من تحت شوكاتها **ت**یلج صبح **ت**حت جنج مساء

فلواتها في عهد يوسف قطعت قلوب رجال لا اكف نساء
و اردشیر مفتون حسن و زیبای و مجنون کرشمه و غناء
او گشت شبی فرصتی جست و با او جمع آمد کوی فلکی از
رصد کردن ناظر بودند و استاذ خلقنا المضغة
علقة در کارگاه تکوین حاضر و دختر بس از چند روز
امارات آبستنی در خود احساس کرد و چون میان
ایشان سبب میلی که بدو داشت صحبت زیادت شد
روزی بر سیل مباسطت گفت دختر شاه اردوان
صدف در دانه دارد شیرست و او خود عداوتی ذاتی
با اردوان داشت ازین سخن برنجید و پیشانی درم
کشید و از و نفرت گرفت و اشارت کرد بیکی از دروازه
مملکت که در خفیه او را در گرداب ملاک غرق و از شراب
نیستی مست کند اما چون جزمثال امر چاره نداشت
دختر را در پیش گرفت و گفت **ش**
آن دوستی که چنانست از چه وین دشمنی سرد چنین چیست بگری

و چون دختر نقاب از چهره بکش دور رخسار او که
غیاث آزادگی و شایسته شاه زادگی داشت بکشف شد **بیت**
گو ای می داد آسای او سخن گفتن و فرو بالای او
که شاخش به نخست دلاکهر کشیده ز مامون با فلاک سر
و دختر دریافت که حال بر چه موجبست و نز سید که نگاه
قضا بروی نازل و بلا کرد او محیط شود و صورت
نسب خویش و حلی که از اردشیر داشت با وزیر بر
طبق عرض نهاد و وزیر را بر حال او رحم آمد و دانست که
در دم بنیاد خدای که الانسان بنیان الله مبادرت
جستن و در اراقت دما استحال نمودن موجب
ندامت و مثر ملامت باشد و او را در حرم با چند محرم
پنهان داشت و بحضرت آمد و گفت از مهم او دل
فارغ کردم و کار او بر مقتضای فرموده شاه ساختم
و چون میعاد وضع حمل فرا رسید و وقت بار نهادن
او تنگ آمد قایم بغرستاد که شرایط ولادت قیام نماید

و سر آن مثل که الیقل جلی الست تدری مالمه روشن
کرد و در اتفاقات حسن پیری ماه منظر و مولودی
شتری پیکر در وجود آمد که تا پیر شور رخسارش آسمان
نام ماه بر طاق نهادی و با عارض کلر نکش نقش نند کلستان
از نیز تک کلهای زنگار نک نام کشتی **شعر**
عذار کالط از علی الطراز و بدرخ الحقیقه لا مجازی
فلو جاز السجود له سجدا و لکن لیس ذاک مستجاری
و او را شاه بور نام کرد و چون روز کاری برین واقعه
بگذشت و شاه را آن حال فراموش گشت روزی
دستور را بخواند و در باب ولی عهدی خویش
بکسی که بس از وی این جهان داری ^{دانش} سخن چند براند
و گفت پیوسته مرا این اندیشه ناپروای دارد که بعد از
من وارث خاندان که باشد و کیست که این شغل را
باستحقاق کفایت کند و بر عدم نسل و انقطاع
فرزند متأسف می بود و وزیر زمین خدمت پیوست

و گفت شاه را بشارت یاد بفرزندی دلبند و
مولدی مبارک پیوند و شرح حال دختر و ولادت
شاه بوریک بیک بیان کرد شاه از شادی چهره
چون لاله بر افروخت و بفرمود تا شاه بور را حاضر
آوردند و چون نظر اردشیر بروی افتاد دل
بر اثر نظر بفرستاد و مشغوف شکل و شمایل او شد
لیکن خواست که امتحان کند و گمان پدر فرزند
یقین گردد بفرمود تا کوی در میدان انداختند
و چون کان بدست شاه بور دادند و بعد کوی را
سر بر سر پرده اردشیر دادند و چون کوی در سرای
هم افتاد هیچ کس را از کوزه کان یا را نبود که قدم
در ساحت هم نهد جز شاه بور که بی دهشت
و حجاب در رفت و کوی بیرون آورد اردشیر را
بدین آزمایش پرده شک و نقاب ظن از پیش
جمال رای و رویت برخاست و یقین دانست که

شاه بور از صلب اردشیر است پس اعیان ملک و خواص
حشم را حاضر کرد و بحضور ایشان ولی عهدی بر شاه بور
مقرر کرد ایندو دست او را در حل و عقد و اشغال
جهانداری مطلق داشت و چون روز بروز آثار
نجابت و فرزاندگی و نشان رجولیت و مردانگی از
صفحات حالات او مشاهده می نمود و هر روز
از پایه ادنی بدرجه اعلی ترقی می کرد اراادت
او زیادت می شد تا کار بجای رسید که تاج از
خود برگرفت و بفرق او نهاد و انشطار امور عالم
و التیام مصالح بنی آدم بکف کفایت او تفویض
کرد و خویشان را از اعتناق بشواغل ملک داری
استغفا طلبید و بحبل متین دین مبین اعتصام
نمود و صلاح کار و حال در امتثال او امر شرع
و اقتدا بنوا میس عقل و دین شناخت و این
ابیات را و در زبان ساخت **شعر**

هوَن الامر فغش في راحة ان تنهونه والاسيهون
لا يكون الامر سهلاً كله انما الامر سهول و حرون
تطلب الراحة في دار الغنا خاب من يطلب شيئاً لا يكون
وارد شير بابك از ملوك بجم وصا ياي باله و مواعظ
سینه بامتياز اختصاص داشت و فوايد كلمات
او در كتب مسطورست و غرايب سخنان او برافوا
مذکور **شعر** اين طوطي شكر سخن از ايشان
وين ماه شتری نظر از آسمان اوست ، لا ملك
الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة
الا بالعدل والسياسة ومن كلامه سلطان عادل
خير من سحاب و ابل و گفت ملك و دين دو برابرند
بيك شكم زاده كه قوام هر يكى بدان ديگر باشد و گفت
دين اساسست و ملك عماد و اساس نه عماد پايه
بنود و گفت بر سلطان واجبست كه آنچه بصلاح
رعيت باز گردد شعار روزگار خود سازد و گفت

همج حال ملوك را قارح نرازان نيست كه اظهار
اسرار مملكت با عامه خدم و رعيت كند و گفت
هر سلطان كه روزگار خوش بفرغ و عطلت و كا هلى
و بطالت مستغرق دارد هر آينه خلل آن عطلت
و كسل مملك و سپاه او عايد گردد و مورخ تاريخ
تقريرى كند كه كوره اردشير از اعمال فارس
از جمله بناها ، اوست و در قديم الدهر آنرا شهر جوري
گفتند و امروز بعرضه فيروز آباد موسوم است
و گويند در شهر جور وقتى شهر ستانى بود كه سوري
عظيم و خندق عميق داشت چون اسكندر بران شهر
بگذشت و حصار استوار پايه دار آن بديد و وايه
كشادن و عزيمت خراب كردن آن بنياد در خاطر
او ظاهر شد و چنانكه جهد كرد و سعي نمود نتوانست
كشود آخر الامر بلفظ صنعت و حسن جيت آب
رودخانه ماييل كه بر دُر آن شهرى گذشت در عماره

شهر انداخت و چون منفذی نداشت و آب
بتدریج جمع می شد بحر خار و دریای خون خوار گشت
و مدتی مدید آن زمین دریا بود و چون شاه اردشیر
در عهد سلطنت خویش بسبیل اتفاق بدان حد و بکشد
و طایفه که موطن بودند بران سواحل ذکر کیفیت
عبور سکندر بران زمین و خراب کردن شهرستان
تقریر کردند از آنجا که عمت بلند و وفور جد آن خسرو
پیر و زنجت بود خواست که قعود یا تتم گاه مسافران
و نزمیت خانه سیاحان باشد و صیت و آواز
آن عبارت باقی بلاد شرق رسد بس استاذان
مهندس و غواصان مجرب را بفراستاد تا نشیب
آن طلب کردند و از کوه مقداری تمام ببریدند و آب
آن در یادران شعبها افتاد و نهرهای عظیم از آن
منشعب شد و بآبستکی آب آن دریا خالی گشت و عمارت
و بنیاد نهاد چنانکه سیاحان و مجتازان ذکر آن

عبارت با فواید می گفتند و حال آن شهر از اعجوبهها و دهر
می شدند و گویند که او شیراز اعمال کرمان و اموا از دولت
خوستان و جزیره از مضافات موصل مستحدث
اردشیر است و حفر رودخانه مشرفان که از توابع
و لواحق شوشتر است هم او کرد و زمان پادشاهی او
... سی سال بود و السلام ...

ذکر پادشاهی شاپور بن اردشیر بابک

جهاندار شاپور بن اردشیر پلنگ افکنی بود و در نده شیر
چو بر مغت اقلیم شد پادشاه بیاراست کیتی بکنج و سپاه
همه رایت نیک نامی فرا همه داد کرد و رعیت نواخت
ز ساسانیان این درست است که زور از نر پادشاهی بخواب
شاپور بن اردشیر بن بابک از پادشاهان فارس بود
کسزدن و رعیت پروردن مخصوص بود و در مهابت
بدان مشابست که از شکوه او زهره در تن شیر آب
کشتی و مهره در سرباز بکذاختی اثر عتف و کینش

شهر نازجیم نظر لطف و مهرش نمونه از ریاض
بهشت و نعيم مقيم **شعر** اذاعة المكارم كان فيها
بمنزلة الجبا من الوفاء اذ ذكر الاكارم كان حراً
مفترمة و كانوا كالماء **و چون** جوايز و صلوات
و عوارف و هبات او حکم اکثر من امواج البحار و امواج
الامطار داشت جمعی از وزراء دون همت و نسب
آن عطایا و مواعب را با سراف و بتدیر کردند و
گفتند مال عزیزست و تحصیل آن دشوار و ائلاف
آن محض اسراف و در امثال وارد که الاسراف
في العسرة يورث الاشراف على الحسرة و خردمندان
در محافظت آن تاکید بلیغ نموده و اخبار از فواید آن ^{نصیحت}
که کعبه اند **شعر** :: :: :: ::
اشفق على الدرم والعيز تسلم من العينة والدين
فقيمة البعين بانسانها وقيمة الانسان بالعين
اخبار کرده این بسع شاه رسید و جبین از خشم

در هم کشید و فرمود که آن الکريم المختار من استوى
عنده الذهب والاحجار **شعر** يقولون ابق المال واجمعها
فوالفتى في ان يحتم ثراه فقلت كلانا لاهل الحماة ما لك
فاموان عندي من فناء ثناؤه فان ترى المال بعدى مانع
من يعدي في الزمان بقاء ثراه الفتى من دون انفاقه
فساد و انفاق الثراء ثناء فارفق فان العين يركد ما
قياسن والمنزوح يعذب ثراه قرار در کف ازادگان نکیرد مال
نه صبر در دل عاشق نه آب در غزال **و در عهد دولت خویش**
عزایم همت بر استخلاص قلعه که میان دجله و فرات
واقع بود و سلطان جابر بروی والی که دقایق فراوان
و خزاین نه پایان داشت مصمم کرد و لشکری
فزون از نیرات چرخ اخضر و ذرات نود ذره اغبر
بدان حدود کشید و قرب چهار سال آن قلعه را که
حصین تراز برج خیر لابل رصین تراز سد سکندر بود در
حصار گرفت و جندان که کوشش و سعی نمود ا مکان

فتح الباب بنود و الی قلعه دختر و داشت که بسو
غزه مهره ماه را در ششدر محاق انداختی و بمنصوب
ایمانه گشته افتاب را که شاه عرصه افلاکست بفزین
بند کسوفات کردی و ملک حسن و جمال در زیر کیلین غنچ
و دلال تعبیه کردی و ولایت خونی و دبیری در تخت تفرق
زلف و خال آورد **شعر** لها طرقة مفتولة فوق غرة
کلیل اذا نیشی و صبح اذا جلا لها و جنة لواء علی الورد سوله
اذا التفتی ان یکون لها مثلاً روزی از روزنه بام
قلعه نظرش بر منظر زیبا و شمایل مطبوع شایور افتاد
و بهزار دل عاشق آب کل او شد
چنان سودا شد دل محکم افتاد که بر سنگ آچنان نقشی کم افتاد
و شایور نیز شیفته جمال او و بسته زلف و خال و
تشنه زلال او گشت و چون ثلثی از شب گذشت
دلاله چوب زبان و متوصدی سخن دان که دله
مخال را در شطرنج خیل فزین طرح دادی از حد کریمه

بخلوتگاه شاه آمد و بعد از مقدمات اشتیاق و موجب
زمان فراق پیغام آورد که اگر من چار فتح الباب این
حصین بتو آموزم و بحسن تدبیر و لطف خیل طریق
کشادن این باره استوار باز نمایم در حق من بچ
نوع اکرام کنی و از عهده این منت بچه کون تفضی
نمایی شایور گفت اول نوازشی که در حق تو تقدیم افتد
اقامت بشرایط زوجیت و برد و چون کار بعقد
تزوج انجامد هر ملتس که در خاطر آید و هر آرزو که بر دل
بگذرد اسعاف بدان مقرون گردد و دختر بد اختر بر
سنن عشوه شایور در چاه غرور رفت و کاغد
پاره مرقوم نمطاً تا مفهوم بفراستد که این سواد بخون
حیض دختری دوشیزه از رق چشم نبشته ام و بارها
در حل و عقد کارهای مشکل آنرا بخت بخت کرده و فواید
نتایج آن مشاهده افتاد شاه زاده که بوی طوق دار
طلبه اردو این رقع بر پر و بال او بندد و بسوی برج

قلعه پرواز دهد که نه توقف مقصود حاصل شود و شایسته
آن رفته را بر جناح حمامه مطوقه بیست و بسوی برج
قلعه پرواز داد نشستن کبوتر بر برج حصار سمان بود
و هدم بنیاد و سقوط جدار سمان و چهار دیوار آن حصنی
محکم و ارکان چنان سدی معظم که نشیب و فرازش
بشر و ثیاری رسید بود و پایان خندق و سرکنکره
بماسی و ماه پیوسته و فتح نامه آن نه دیده دید بان
و نه طلایه خیال بخواب و بیداری دیده از تل و رخنه
آقلو چون چشمه زره و خانه زنبور شد و
شکر منصور در ظل رایت شایر بقلعه رانند و خیل
و سپاه و سر پرده و بارگاه ملک کالهاله علی القرم
والاکمام علی الشجر محیط شدند و بغارت و تاراج و بسی
و نهیب و امر که عادت معهود ایشان بود مشغول
شدند و دختر هم در شب بادی شاد و سینه آگاه
بخوابگاه شایر شاه خرامید و صبح جلال بشام

وصال و روز مصاف بشب زفاف بدل کرد و در اثنا
شب پس از آنک الف بیم پیوست و علم از شهرستان
بگذشت دختر از ناهمواری پسترو خوشونت مضجع
بناید و گفت همانا خاری در پهلوی نشست یا سون
در سینه شکست چون احتیاط کردند یک بر یک مورد
خشک در اندام او نشسته بود و از درد ان فغان و
نال کرد با سمان پیوسته شایر از آن حال تعجب
نمود و در آن صورت محیر بماند و از وی پرسید
غذای معهود و خورش هر روزه توجه بود گفت
از مبادی ولادت و اوایل رضاعت تا امروز که رقم
تکلیف بر من کشید نه حب الموی قند با مغز استخوان
کو سفند تناول کرده ام و بجای آب شراب مقطر
بمشک و کلاب معطر خورده و بذر لیمو حل حولی و شراب
معطر ریجانی و پالوده نبات مصری از برای مطبخ و
شرابخانه من مرتب کرده داشتی و نگذاشتی که جز

برین دو چیز دمن بیالایم و بمطعومات دیگری که
قوت ممکن است التفات نمایم شاه را ازین
حکایت آتش غیرت در سینه زبانه زد و دود صحر
و فکر ت بکشد دماغ تری کرد و گفت کسی را که پادشاه
حقوق پدری چنین با چنین دل بستگی و شفقت
و مهربانی و تفاوت برین وجه نماید شوهر از وی چه
توقع خیر و چه طمع دارد هم در وقت بغمود تا او را
بیرون کشیدند و هر دو کیسوی آن نوع و س را بر
دنبال کسی شوس بستند و سحر را دادند و جزای
فعل نکو میداد و مکافات کردار ناپسندیده بر روزگار
اولا حق شد و بعد آن سخن که از باب دریت و
اصحاب تجربت گفته اند بر کمال عیار زربعون و
انصاف آتش و قوف توان یافت و ستور را
در احتمال بار کران بقوت دلیل توان گفت و مرد
در داو دستد با مانت توان شناخت و هرگز علم

بنهایت احوال زنان و کیفیت بدعهدی ایشان میشود

شعر

فان هی اعطیک الیاب فانها لغيرک عن خطا منها ستمین
وان خلف لا ینقض النای عهد فلیس لخطوب البنان مهین
روشن و آشکارا گشت و هنر و آداب شایسته زیادت
از آنست که عبارت بیان و اشارت بنان بدرک
آن احاطت یابد و فواید کلمات او در کتب مذکوره
و بر صحف مسطور اهل دانش از مطالعت آن مستفید
شوند و حفظ آنرا فضیلتی شمرند **بیت**
این زلال از منبع آن خاطر دیاوش ^{است} وین بخور از بحر آن طبع همچون آتش ^{است}
لا عصمة الا بتوفیق الله ولا حلم الا بتأییده ولا صدقة الا
بنیة ولا رای الا بمشورة و از آثار او یکی شهر شایسته
که طهورت دیو بند از ابا کرده بود و اسکندر روی
بوقت عبور بدان صوب چنان خراب کرد که بجز
رسمی و طللی نگذاشت و شایسته در عهد خویش بران رسم

و اطلال بگذشت و نامتی پادشاهانه نمود و از مستقر
ع و سریر سلطنت ملوک سالخه یاد آورد و قطرات
عبرات بر صفحات و چنات روان کرد و گفت **شعر**
بی‌المشاهد و الآثار و التلطلل مجزآت بان القوم قدر حالوا
و فرمود تا آنرا تجدید نیکو کردند و باز حال عمارت آوردند
و اکنون در شعبی که بر صوب قریه نشاء و رست غا
رست مجیب و صورت شایور از سنگ تراشیده اند
و بشکل ستونی در میان غار افتاده و از طریق
دیگر همچنین شعبی هست و صورتها بر آن نگاشته اند و
تمثالها انکیخته و بلاد شایور از جیل جیلویه که آن هم
از اعمال و مضافات فارس است و قصه چند شایور
که از نواحی خورستان است و شاد شایور که مشهور است
جمله از آثار بناهای اوست و کوبند که بیغداد رسید
و چند روز آنجا قامت نمود روزی آوزه در افتاد که
جسمی مردمان بر دبط می گذشتند و از از دحام اقدام و

انبوهی خلق مجال گذار نبود و در دجله افتادند و غرق شدند
فرمود که دو جسر ببندند یکی مقرر روندگان باشد و دوم
راه گذار آیندگان و این اختراع را از جمله اندیشها
صواب او دانستند و او مدت سی و یک سال و پنج ماه
پادشاهی کرد و نام نیک و ذکر جمیل و آثار خیر یادگار گذاشت

بیت

چونیک بد بخواید هر دو بگذشت	خنک آنکس که نیکی کرد و بگذشت
-----------------------------	------------------------------

ذکر پادشاهی هر مزن شایورین اردشیر بن بابک و پسر او
و پس از شایور پسر او هر مزداریت مملکت شد و مدت
ملک او یک سال و شش ماه و کسری بود و بقولی دیگر دو سال
و را مهر مزن که از اعمال خورستان است بساخت و آنجا
مقیم شد و چون کوس رحلت فرو کوف و دانست که
کل دولت ذبول یافت ولی عهدی بغزند خویش بهرام
داد و او در پادشاهی شیوه معدلت و رزیت و
راه موحمت با خلق بیش گرفت و مانی نقش بند که

ذکر او بسر صورت گری مشهورست در عهد او ظهور
یافت و بهرام در اول حال زمانی بی مانی بنودی و
شیعت او را مکرّم داشتی چنانکه مانی بروی واثق شد
و بتدريج اعوان و اتباع خویش بجفت بهرام آورد
و در تعریف هر یکی علی حده تا یکد نمود و چون بهرام
معتقد آن و داعیان او را بشناخت روزی همه را
جمع کرد و علماء ملت خویش بنشانند و بامانی بحث
کردند و مانی در آلاء دینی و براهین یقینی از جواب
ایشان عاجز آمد و بهرام اعتقاد در حق او فاسد
گردانید و چون او ملزم گشت و کفر و ضلالت
او معین شد توبه بروی عرض کرد و او بقول توبه
تن درداد بغرور و تاپوست از تنش برکشیدند
و بگاهه لو کردند و اتباع و پیروان او را بیکبار
مستاصل گردانید و او نیز سه سال و سه ماه و چند
روز پادشاهی کرد گویند در شناختن رنجهای است

و معالجت و مداوات دواب و بعلم بیطع مشار
الیه بوده است و گفتی چنانکه از دانستن علوم طبی
که موضوع آن بدن انسانست و علمست محتاج الیه
کنیز نیست از معرفت امراض خیول و ددای رنجهای
ایشان هم چاره نباشد چه هیچ حیوان بعد از انسان آن
حسن ندارد و شکل مطبوع و هیأت محبوب و عت
شا و در طی ارض و صعود و هبوط او را در فراز و نشیب
بدیکر دواب مانند نشاید کرد و ملوک اشرف و اطراف
را گرفتن ممالک بواسطه رکوب او دست دهد و پیچیدن
راهها صعب و منزلهاء دوری کات او منوط باشد
و این فایده از کلام اوست که رکوب الفرس احب
الی من رکوب عنق الفلک و من کلامه ایها الناس
تواصلوا و توازروا و تعاطفوا و کونوا اخوانا مترا
فین و اصحابا متساعدین و بتکت الحسد فانه یورث
الهم و اجتنوا البغی فانه یرجع الی نفسه ایضا من کلامه

لاسرور الامع الامن ولا لئع الامع العاقبة وگویند
مقام بهرام تا انجام کار در حد شایسته بود و پس از وی
ملک بهرام بن بهرام رسید و این بهرام دوم بجای او
نشست و او را اشکان شاه خواندند و در زمان
پدر و پادشاهی سیمستان و آن ولایت داشت
و بذات خویش در امور سلطنت مشغول بود و پدر
او بهرام بن بهرام جهت تعلق خاطر که بوی داشت
او را هم نام خود کرد و در زمان دولت او سیزده
سال بود و شش ماه و جمعی دیگر کمتر ازین می گویند
که اختلافات اهل تاریخ در کم و بیش و زیادت
و نقصان مدت ملوک عجم و زمان مملکت ایشان
بسیارست و نسخی معتد علیه مطالعه نیفتاده که
صواب و خطا آن توان دانست بحال الوقت را آنچه در تالیف محمد
جری طبری و جمعی که این جوری کرده و تاریخ سیدناشاهی و مختصر
تواریخ یافت ثبت افتاد و العهده علیهم و بعد از مملکت نرسی بن

ذکر پادشاهی نرسی بن بهرام بن بهرام
چون نرسی دل عهد بهرام شد جهانش مطیع و فلک رام شد
چون بود و خوش طبع و نیکو نهاد ملک اندرون رسم نیکو نهاد
دل داشت پندار و رای صواب کفی تجود و یا و طبعی جواب
از اطراف از باب دانش خواند در کج بکشاد و گوهر نشانند
نرسی بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن بهرام بن بهرام
ملک شد و بسط زمین در قبضه ایالت او آمد و مملکت
را قسمت کرد و هر طرف را با عاملی کار داد و کافی
داد و مردمان اخیل را نوازش فرمود و بترتیب
ایشان مبالغت نمود و بجزل طایفه که در زمان پدر
مباشراعمال دیوان بودند مثال داد و رعیت را بنوا
و تلافی حال ایشان بوجهی کرد که بدعای دولت و دوام
حکومت او یک زبان شدند و بسبب اشاعت عدل
و افاضت احسان روزگار دولت او امتداد یافت
و مدت پادشاهی او سی و شش سال بر رسید و او را

مختارات سخن و منجیات کلام بسیارست **بیت**
این می از خنجرانه اسرار است وین شراب ز ساغر کفزار است
الجود افضل الذخر والقناعة افضل الغناء والمودة
افضل القربة وقيل لما ملك خطب وقال ايها الناس
اقبلوا على منافعكم وصونوا احسانكم بصيانه اعراضكم
وتخلقوا باخلاق ربكم ودر وقت وفات ولی عهد
پسر خود هر مزین نرسی داد و خود یا نابت مشغول
شد سمت بر قضای مافات معروف داشت و از
صدمات خزان احزان در ظل ربيع احسان یزدان
گر نیت و ابیات مصنف رهینه روزگار او شد **بیت**
شنیدم که چون شاه را بخت گشت ز اندیشه انگشت بر لب گرفت
بدو گفت دستور و التبار که ای از پدر روز نیاید کار
چه چیز است اندیشه پادشاه ز تاج و کمر باز کنج و سپاه
چنین داد با سخ که را دراز می رفت باید نشیب و فراز
ندانم گزین راه چون جان برم چنین راه را چون بیایم

بگفت این سخن و ز جهان بگشت و ز و ماند افسانه و سرگذشت
ذکر با دشای هر مزین نرسی بن بهرام و پسر او شاد و والا **کتاب**
چو نرسی ز کیتی کرانه گزید از تخت شاهی بهر مزین رسید
اگر چند بدخلق و جبار بود و داد و ز زید نش کار بود
نتی دست را بیم دادی و ز نگریدی بر دتو انگر نظر
ایمده تاریخ متفق اند که هر مزین نرسی بن بهرام مردی
کینه جوی بود و با خبر و تکبر اما عدلی شایع و عطای
واسع داشت و بر ضعفای رعایا بخشودی و در ترا
زوی سمت او خاک و زرو یا قوت و حجر یکسان بودی
و طالع او با عمارت موافقتی داشت بر هر خراب که
سمت معروف کردی آبادان شدی و بر هر زمین
بایر که بگذشتی از اثر کفایت او معمور گشتی چون
مدت شش سال پادشاهی کرد و بقولی هفت
سال و هفت ماه ناکاه و بنجور شد و روزی چند
حلیف افراکش گشت و سم دران مرض از خاکین فانی

بنا من باقی پیوست حلیله او حامله بود و خداوند
علم نجوم حکم کرده بودند از وی پسری متولد شود لایق
جهانداری و شایسته شهریاری که عرصه آفاق شرقا
و غربا مسلم گرداند و اقایم عالم و راشه و کسب در تحت
تصرف آورد **شعر** ثبات الدنیا علیه فسی نهی فیه
یصبح الجو و عیسی عاکف از راحیه **شعر**
ز بهر طفل و آفتاب زین شمع پر نور و برآرد ز کن سنگین
ز بهر سقا و بنگد پرور شکار کلنگ موزه دهد کلاه صوفی
بسم امراء دولت و ارکان حضرت جمع آمدند و تاج
مکمل شاهی و افسر زین خروید از بالاء اسرا در او
در آویختند و همچنان بر اسم خدمتی که ملوک را در وقت
جلوس قامت کنند تقدیم نمودند و منزه و مترقی
میعاد وضع حملی بودند تا شایور بر وجود آمد و صیت
مقدم و آوازه وصول او بانجا و ار جای ممالک بر رسید
و طائف که اختصاص به او خواهی داشتند متوجه

حضرت شدند و شردنمه از صحرا نشینان روم بسبب
آنک منور شایور خرد بود و در بند ممد و قدام خطام ماند
کردن طمع دراز کردند و پای در راه طلب نهادند و مدتی
سلک مملکت فی نظام بودند تا شایور از کن صبی بسن
بلوغ ترقی کرد و بانوار عقل و بصیرت مهتدی و آثار
عدل و انصاف مقتدی شد و زرا و اوراقه آن گروه
انها کردند و در تضاعف مقدمات ذکر جمعی از اعیان
بر اطراف ولایات استیلا یافته اند دست بغیت
و فساد و تخریب بلاد و تعذیب عباد بر آورده غرض
داشتند شایور چون این مقالات بشنید چنین دردم
کشید و گفت در عهد من که میان بیکانه و خویش موافقت
و کرک را با پیش طریق مرافت چه حالی چنین شنید
و امری فطیع ساخت کرد و تا غایت در تلافی و تدارک آن
اهمال رود و بسبب تعصیر و تاخیر با آنها کرد که در آنها
توقف نموده اند و از اعلام عاقل بود و در آن روز

شکری که از رمل قفار و ورق ابشار فروزون بود
عرض داد نخست آهنگ دیار عرب کرد و خلقی ناممرد
از ایشان بقتل آورد و بعضی برندی کتفها بشکافت
و سوراخ کرد و بدو الها در هم کشید و او را شاپور ذوالا
کثاف ازین جهت خواندند و در اثنای آن گرفت
و کبر چید قبیله که از مکا و حت با وی بری الساده بودند
بیامدند و زنهار خواستند و ایشانرا از نهار داد و هر
قوی را بجای بنی فرستاد بنی بکر و ایل و بنی حنظله را که
بیکدیگر موافقتی داشتند بطرف بصره و اسهوار روانه
کرد و مثال داد تا آن زمین مرعی و مخیم ایشان باشد
و بحرین و نواحی تنامه بر بنی ثعلبه مقرر و مستم داشت
و بنی قیس و بنی تیم را فرمود که در سواحل عمان و یمن
و طن سازند و کله و رمله و رخت و پنه آنجا کشند
و چون از کار اعراب دل فارغ کرد و چاهها که در
دامها ساخته بودند و مشرب و مضیع جز آن نشدند

بینباشت و از منزل و مراحل ایشان رسوم اطلاق
نگذاشت دل بر امضای غنیمت بطرف قیصر مستخرج گردانید
آن مرز و کشور بنهاد و با تنی چند از خواص لشکر خویش
که مقدمه بجیش بودند متوجه روم شد و فرمان داد که
بقایای لشکر بر در افرای از بلاد روم که مخیم قیصر است
با پیوندند و شاپور چون بدان ولایت رسید
آوازه در انداخت که من رسول شاپورم و هنگام
وصول بیکدیگر از آنجا که فراست ضمه و الهام خواطر
ملوکست قیصر او را بشناخت و حالی بگرفت و او را اشارت
کرد و بموکلان نه رحم سپرد تا بقلعه بردند و در
رخام دوختند شاپور قریب یکسال در آن قید
و سخن بماند تا بوقتی که رایات قیصر بعزم استخلاص
عراق و فارس در حرکت آمد و بفرمود تا او را
از قلع فرود آورند و آوردند و پیاده و غاشیه
بردوش و کردن نهاده در رکابی را اندند

و آیت ذلک یوم مجموع له الناس و ذلک یوم
 مشهور میخواند و آنچه از وظایف فی حرمی و اذلال
 بود بجای می آورد و چون بولایت عراق رسید
 شش زمره موکلان بر در دیهی جهت استخام
 مطایای جسمانی از محافظت او غافل شدند و یک
 دوتن که از مدت مدید باز که منتظر آن فرصت بودند
 بیک دامن روغن کرم جرم را که بر تن او خشک شده
 بودند نرم کردند و او را از آن بند خلاص دادند و شاپور
 هم در ستر ظلام لیل مانند سبیل که از فراز میل انحرار
 بکند تک پای راه فرار گرفت و تا حد و چند شاپور
 از اعمال خورستان که مستقر اجداد و اسلاف
 او بودند در هیچ منزل مجال اقامت نیافت چون
 امالی آن ولایت خبر وصول او شنیدند شادمانی
 نمودند و کوشش با شارت گرفتن و لشکرهای که
 متفرق بود جمع شدند و قرب پنجاه هزار مرد شاپور

آن بجستی داده راه تیرش و اسباب
 و آن ببردی برده گوی از رستم و اسفندیار روی
 سپاه روم نهادند و راه پنج روزه بدو روز قطع کردند
 از هر کران روم میان را در میان گرفتند و هر چه در جز
 قوت و امکان بود از محاربت و مضاربیت بزدل
 داشتند و آخر الامر قیصر گرفتار شد و مواشی و خواش
 او در معرض تاراج و تلاشی افتاد و مدت یکسال
 در بند بماند و زبان روزگار این ابیات میخواند

بیت

جهان را فسونست نیز نکرد و زند همه کار و کردار تو سر بسر
 همین است آیین و دستان تو که گاهی دمی زهر گاهی شکر
 هم از تو غنیمت و هم شادمان هم از تو تنی دست و هم بهره
 خطا گفتم استغفر الله خطا جهان را چه جرم است ای خد
 قضای این چنین اقتضای کند ز تقدیر دارند و دادگر
 چه خوش گفت آن مرد دانش پزده که فرسند شو پرده خود در

فیوم عینا ویوم لنا دیوم یسار ویوم یسر
و قیصر آخر کار بشفاعت شفاعت التزام معالی فراوان
و فرزند صلی که با اسم نوادر حضرت ملازم باشد اجازه
انصراف یافت و آن مثل که اقلب فلان بخریجه
الذقن در حق او وارد شد و ابن قتیبه گوید بعد
از مراجعت قیصر بیلاد روم شخصی از اسباط قسطنطین
که ملت قیسان و مذهب نصاری داشت و بر شهر
قسطنطینه و آن نواحی با استقلال حاکم بود و خلق تمام
بر خود جمع کرد و چون دانست که اقوام عرب
با تنغام خویش از شاوور مکرکینه بسته اند و مترصد بر
شاه راه انتهاز فرصت نشسته و نیز بایشان پیوسته
و چون عدد جمعیت ایشان بصدد و هفتاد هزار سوار
کشید روی بجانب فارس نهادند و شاوور آیین حال
آگاهی یافت و فکر کرد بر درون اوستولی شد و دست
که ایشان لشکری ابنوه و سپاهی صاحب شکوه اند

هم آینه طاقت مقاومت بنیاد و اگر نمی رست پیش
ایند خود را در معرض تلف اندازد و ناچار عنان اضطراب
بقطری از اقطار آن ولایت منحرف گردانید و روزی
چند بانظار لشکری که بوی پیوند نداشتند و مکتوبات
بملوک اطراف ارسال کرده استعانت و استغاثت را
در آن حال وسیلتی بزرگ و دزیعی شکر فداست
و چون مدد انصار از امصار برسید و عدد صفوف
از میثات بالوف کشید با مدادی که طفل خورشید از
مشیم به چرخ شرق در قاطع افتاد **بیت**
بکس صبح ز عکس شفق ملوکش جهان ز مشعل آفتاب روشن گشت
بدت شمس النهار علاه یصحو عاوجه السماء بلا حجاب
فما شتهها الا بوشی علی المرأة من ذهب مذاب
روی بطرف خصم آوزد و با لشکری مخالف کارزاری
کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا روز قیام باقی ماند
و چون نخت مساعدت نمود و اقبال مساعدت نکرد

آثار فتور در چشم شایور بنظهور آید و سپاه دشمن
غلبه کرد و او با چند تن معدود راه اینهمه را گرفت
و چندگاه بیاوکی کرد آن ولایت می گشت و با بخت
و روزگار عتاب می کرد و می گفت **بیت**
صبر و ظوهر و دوستان قدیم بر اثر نوبت ظفر آید
بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر باز یکی روزگار چون شکر آید
تا باز چرخ معاند مساعد شد و از چپ و راست سپاه
رمیده در طلال رایات منظم گشت و دینیه و موروث
بر چشم اتفاق کرد و عددی بی مرد شری افزون از
ذره ذکر آورد و تخت رسولی سخن دان بقسطنطنیه
فرستاد و رسالتی بنشت منظوم بر ذکر آن که باز دیگر
شکری ابنوه بر نشانده ام و مثل مشهور که العود احمد
خوانده و با انتقام خلقی تمام که از ما کشته و خواسته و برده
فراوان برده آسین بر زده و میان بسته اگر چنانکه
ملتمزم خون بهای کشتگان می شوید و عوض مالی

خطیر که در موضع نهب غارت افتادی فرستید و ولا
یت نصیبین که در عهد ساله از مضافات عراق بوده
و امروز در تصرف نواب دیوان بازی کزاری شمشیر خلا
در غلاف کنیم و هم ازین مقام عزم انصراف مصمم داریم و لا

بیت

بسم ستوران پولاد ستم کنم نام روم از اقالیم کم
باتش نشان خنجر آبدار ازان بوم و ان بر بر آرم مار
و قسطنطین را چون رسول رسالت بگذار و شرایط ابلاغ
تقدیم رسایند از خوف انگ چهره امانات ممالک بدو
عبور سپاه شود قرار بر صلح داد و عهد نامه بنشیند مسجل
مسجلات شرعی و موثق بتوقیعات دیوانی و ولایت
نصیبین بنواب شایور رفت و شایور از اصفهان
و عراق و اصرح و فارس دوازده هزار مرد با اهل
و عیال از عالج کرد و مثال داد تا آنجا میقیم شوند و بجز
وزراعت اشتغال نمایند و از روم خواسته بسیار

و مراکز را حواری و اصناف غلامان ترک و قبیح و اسلم
و امتو و ملبوس و مفروش و حضرت شاپور فرستادند
و او آن تحف و هدایا قبول کرد و متوجه عراق گشت
و چون بعراق رسید مداین را بنیاد نهاد و بیک سال
با تمام رسانید و از انام دارالملک ساخت و آنجا اقامت
نمود و اطراف ممالک روی بحضرت او آوردند و مدت
ملک او هفتاد و دو سال بود و پس از وی شاپور بن
شاپور که پسر صلبی و ولی عهد او بود پادشاهی نشست
ذکر پادشاهی شاپور بن شاپور ذوالاکتاف

دین شاپور مردی مشفق بود ^{نیک خلق} و فقرای مستحق و صلی
معیل را روابت ادراست بر و وظایف صدقات
سر مجری داشت و نظر اعطای اشفاق بر حال رعیت غریب ^{گماشتی}

شعر

شاه المقال لقائل مستزید و فی النوال السائل مستزید
و چون نوبت حکومت بدو رسید و مدت پنج سال

و پنج ماه پادشاهی کرد و روزی در خیمه نشسته بود ناگاه
بادی مخالف برخاست و چندان قوت کرد که اطناب
گشسته شد و ستونها بروی افتاد و ممالک گشت و دم
در آن روز اعیان مملکت تخت بر پسر او بهرام بن شاپور
مقرر کردند و بهرام قایم مقام پذیرد و در بخت عدل و
خست بذل مبالغت واجب دانست و او بکرمانشاه
نام اشتها ریافت سبب آنکه در زمان پدر و ایل
و حاکم کرمان بود و اهل آن خط بوسیلت عدل و انصاف
او کنفی رحیب و مرتعی خضیب داشتند و در ظل ظلیل
و روزگار بر فامیت گذاشتند و و فوراً اخلاق و
شعول اشفاق او در آخر کار آن ثمره داد که فراغت و
عزت اختیار کرد و بعبادت و انابت مشغول شد
و از حاصل مملکت که پذیرد در حال جیوة خویش بروی
مقرر کرده بود بدست جو عتی و ستر عورتی قناعت
نمود و معنی این ابیات حسب حال و در روزگار او شد

بیت
زان طینچه که دیک سلامت می کند خوش خور تر از زعفران بایی نیام
زان زخمها که بازوی ایام می زند سازند تر ز صبر و ایی نیام
الملك والدين والرياسة والامر والنهي لياسة نظامهم التقي
وطونه لمن يكون التقي لياسة و تايوقت انقضاء مدت
اجلهمين طريقه مسلوک داشت و مدت شای او در
زعم اهل تاریخ یازده سال بود و گروی کوبید بر دست
یکی از خویشان که با او غرضی داشت نی جرمی کشید
و امثال این احوال از عادت دهر و خوی و روزگار بدید نیست

بیت
چو آنکس که دامن فرام گرفت چو آنکو شمشیر عالم گرفت
اگر از مکر و دستان حاسدتر که بنیاد اهل حسد باد پست
ذکر پادشاهی یزدجرد ایشم بعد از بهرام که بکرمانشاه ملقب است
بعد ازین بهرام که بکرمانشاه ملقب است مملکت بر یزد
جرد ایشم که نزد اینه تاریخ مختلف فیه است که پسر بهرام

بود یا برادرزاده یزدجرد ایشم از ان جهت
گفتند که خون ناحق فراوان ریختی و کرد فتنه و فساد
بسیار انگیختی و از ارتکاب معاصی باک نداشتی و
انها که مناسی را فرمان الی انکاشتی اساس فسق و فجور
در عهد او نهاد بود و بناء فتن و فتور در زمان او شید

بیت
نبودی بر کسی این نکردی گریه بخون آدمی تشنه چو مستقی بر استغ
و چون او بخلاف ملوک عجم که بداد و عدل و عطا و بذل
موسوم بودند بجز و بیداد مشغوف بود و محنت
برازافت دما و اقات دما معروف نفوس از صدار
رات افعال او مشغوف و طباع از دمای اعمال او مبرم شد
و زوال آفتاب عمر و انقطاع ماده حیوة او بدعا و شب
و نماز سحر خواستند که گفته اند که ملک با کفر پدید و با جور بر آید

بیت
ملک سلطان با وجود کفر باشد قرار یک مرکز با وجود ظلم نبود پایدار

عليك بالعدل لو دلت مملكة واحذر من الظلم فيها غاية الظن
فالملك يبقى مع الكفر المقيم ولا يبقى مع الظلم يبدو ووخف
آورده اند که چون تضرع وابتهاج بجناب ذوالجلال
متوالی شد روزی در حدود کرکان یاتنی چند از خوا
شکر خویش بصید تخیر مشغول بودند ناگاه اسبی بلند
هیكل تمام خلقت بر حوالی آن شکارگاه ظاهر شد یزد
آهنگ گرفتند او کرد و سپاه چون دایره که بر مرکز محیط
شوند از چپ و راست راه بگرفتند و او را در قید
آوردند و چون خواست که او را در زمین و لکام کنند
زور آزمایان سپاه از لجام او عاجز شدند یزد در
بیامد و دست بر بال او مالید و بر تن و لکام و فدام
و شام بیاراست و عزم کرد که پای در رکاب آورد
اسب بدکش حمل هر دو دست از زمین بر گرفت
و چنان بر سینه او زد که بر جایگاه پست شد و
از آن شکارگاه روی بخوا نهاد و کوی برقی بود که

بجست و باز که بردشت و خلائق آفت او را محض
رافت حق شناختند و از عیث و فساد و لجاج و غنا
او خلاص یافت و صورت الحق ابلج و الباطل لجلال نصب شد
که پادشاهی بهرام بن یزدجرد که او را بهرام کو شمس
بعبد و ضوح الحق بر چون فتنه و للمحق عقد مبر و الیس یقتضی
و ذکر این حال بر جراید ثبت افتاد و در تواریخ مسطور شد
و آن همه سطوت و شوکت و ملک و سلطنت بعد از انقضای
عمر او بهیچ برآمد و چون ولی عهدی در زمان حیات خویش
بهرام کور که پسر صلبی اوست تفویض کرده بود و نمان
بن منذر بن عذی را بمشافهه اعیان مملکت بر آن حال
کوه گرفته هر چند سلک ملک مدتی بی انتظام بود لیکن
آخر کار پادشاهی بر روی مقرر شد و ذکر آن بس ازین
مشروح و مبسوط بایراد پیوند و مدت ملک یزدجرد
بزه کار بست و دو سال و پنج ماه بود و بقول گروهی دیگر کمتر
ذکر پادشاهی بهرام بن یزدجرد که او را بهرام کو خوانند

علماء تاریخ متفق اند که این یزدجرد در راه فرزندی که
متولد شد از بد و صبی تا بس بلوغ ترقی نمی کرد و چون
به ارم چهار سالگی رسید یزدجرد بوجود او امیدوار
گشت و بفرمود تا خداوندان علم نجوم را بیچ طالع او
بنمادند و در مواضع کواکب و وجوه دلایل آن نظر کردند
اقتضای ادوار فلکی را در آن میلاد چنان یافتند که
نشوونمای او در غربت باشد و مردانه و مبارز و فصیح
و سخن دان خیزد و وراثت ملک و چراغ دود
مان کرد و بس یزدجرد منذر بن عمرو بن عدی لخمی را
که از قبل او بر سواد جیره و آن حدود ملک بود طلب
داشت و بهرام را بوی سپرد و چند بزرگ را از
ایمان دولت و ارکان حضرت ملازم او کرد و بعضی
کویند امیر عرب در آن وقت نمان بن منذر بن عمرو
بود و چون بهرام را بنمان سپرد او را وصیت
کرد که در بعضی از متنزعات آن بلاد منزلی خوش

و مسکنی دلکش که بعد و بت و اعتدال آب و هوا
موصوف باشد اختیار کند و آنجا دو عمارت بر بنیاد
جهت ترمشگاه او بنهند نمان بر مقتضای فرمان
تفحص استاذان این حرفت کرد گفتند در طرف
روم مهندسی است معمار نام او سنمار که در صنعت
طیانی و اخذ مالک ثانی است قبای این مهم بر قد او
دوخته اند و چراغ این شغل بحرب دستی او افزون
نمان وجه موئنت راه تعیین کرد و در صحبت قصاص
بفرستاد تا سنمار حاضر شد و موضوعی فراخوار آن عمارت
در نظر آورد و نیزنگ دو قهر بطرح دو صرخ بینداخت
و از برای استحکام بنیان و تأسیس قواعد ارکان جفری
عمیق و مغالکی ژرف کرد و بصار و ج نکران و
سنگهای کران بینداشت و دیوار بران نهاد و چون
طول حایط بمقدار یک بالای مرد رسید خود از میان
کرانه گرفت و مدتی مختفی شد و هر چند متفحص احوال

اوشدند هیچ کس نشان ندادند و نمان بن منذر در تمام
عمارت مستعمل بود و فایده غی داد تا سنمار باز باز
کار آمد و عذر تو قعی که سبب مصلحت عمارت بود باز
نمود و بجد تمام در ایستاد و زمانی اندک ^{صفت} بسیار در آن
شیوه اظهار کرد و باز دیگر هنوز از ارتفاع عرش
و سمک و ارتباط طاق و رواق پیرداخته متواری شد
و کار عمارت در توقف افتاد و نمان از طول زمان
و امتداد مدت آن کسوت و کشت و سو کند خورد که
اگر سنمار باز آید با او باشد عذاب خطاب کند
و سنمار کوه تالیه مراجعت کرد و بحضرت نمان
آمد و گفت این بنا که من نهاده ام نه دو کاح بلکه
دو کوه شامخ است اگر نه هر گاه که بعضی از ارکان آن
بهند سه یا هم نهم و باز روزی چند بگذارم تا با هستکی
در زمین رسوخ یابد و بتدریج در زمین قرار گیرد
هر آینه دیر روز خلل پذیرد نمان عیار کفشار او را که

بعیار صواب موزون بود قبول کرد و صواب چنان
دید که بنفس خویش ملازمت نماید مگر این مهم از بند
امتناع بیرون آید و چون هر دو عمارت تمام شد یکی
بسیر بر ملقب شد و دیگر بخورنق این ببلندی و رفعت
با سمک سماک مقابل و آن بحکمی و رصانت با سد اسکندر ^{برابر}
شعر محلقه دون السماء کانه غمامه صیف زال عنها نمان
فایلیق الاروی شمار یحیا الله ولا طیر الا نسر ما وعقا بها

شعر

سبق برده بخونه نوش در که آن ز نقش بندی رخسار بختان چکل
ز آستانه این همچنان نمودی چرخ کز اوج چرخ نمودی محیط مرکز کل
و این قیله که در دانستن احوال ملوک عجم مشارالیه بودی
و در تحقیق تاریخ ایشان بدیضا نمودی می گوید خورنق را
بزبان پارسیان خوردن گاه گویند یعنی جای نشستن
و طعام خوردن پادشاه عرب از ابتعوب خورنق
خوانند و سدیو همچنین سه کبند بود متداخل یکدیگر و

و پارسیان آنرا بر دیر میخوانند و همانا کبند را در ایام
گذشته بزبان پهلوی دیر گفتندی و در کتب مسالک
ممالک یافته اند که منزلی از طرف اصفهان بر صوب
ری هست معروف بدیر کچین در مبادی کبند مجتص
بوده است و بهمان نام اشتها ریافته و امروز آنرا
بافواه دیر کچین گویند غرض از ایراد این مقدمات
ذکر چگونگی احوال و کیفیت زاد و بود و نشاء بلوغ
بهرام کورست که چون از پایة خردی بمرتبه بزرگی رسید
و نور شد و نجابت و آثار مردانگی و کفایت در
ناصیه او مشاهده افتاد از نمان بن منذر استکشاف
احوال نسب و ملک موروث و ملک شیب کرد نمان
شرح بعضی از حوادث که پیش از وفات یزدجرد
حادث شده بود و اعیان سپاه و اشراف کسری
نامی را از اولاد اردشیر پادشاهی نصب کرده
بار راند بهرام از آن تغیر در هم شد و گفت این نه

کار نیست خرد که بران دندان تو انداخته و شغلی
حقیر که احوال آن آسان توان شمر در اقتنای امری که
از جلالت خطوب و عظیم مهام است نهادن و توان
نه از کفایت و کار دانی است و پادشاه موفق
آنست که چون متهی ساج گشت وجه تدارک آن بر
کمال حصافت او پوشیده نماند و طریق تلافی پیش
راند فکرت او مشبه بنماند **بهر** کجا عقده رفت قلمش
بزبان حریر بکشاید **سینه** کز نفاق کبر در تنگ
بحسام صقیل نزد اید **مرا** اندیشه صواب در فتح ابا
این کار آنست که باشکری باران عدد و سپاهی
طوفان مدد که از شکوه ایشان ولوله در بحر و زلزله
در کوه و برافتد جمع کنیم و بنجیل بی توقف و تانی روی
بقعر و قعر اعدا آیم و این مثل را که الملک بعد از لیلی
لمن غلبا فرو خوانیم و ببینیم که **شعر**
ناقبضه شیر که بالاید خون با آتش اقبال که بالا ببرد

نمان چون این کلمات بشنید مستحق او در منصب
 پادشاهی و استعداد در مضار شجاعت و دلیری و
 غلبه بر خصم و زبردستی بر دشمن مشاهده کرد اصناف
 حشم و طبقات متجذبه را جمع آورد و از خزاین خود
 مالی موفور برایشان پیریشان کرد تا باستکمال ادوات
 جنگ و ترتیب آلات حرب مشغول شوند و بس از
 یکماه بهرام با چنین سپاهی که ذکر آن تقدیم افتاد
 بحالت خصمان تافت و اکثر آن ولایت بستم ستوران
 دیوان ویران کرد و هر کجا که در کیهان از آن مرای بود
 براند و مالی آن ولایت در بلایه بزرگ و غلای عظیم
 افتادند و رسولان بنحمان فرستادند که ما را معلوم
 و محقق گشت که ملک یزدجرد حق بهرامست و هیچ
 آفریده را در آن شبهتی و ریبتی نه اما بسبب
 ظلمی فطیع و بیدادی شنیع که از یزدجرد مشاهده کردیم
 هنوز از دود آتشی که او انگیخت فضای کیتی مظلم و تاریکست

معنی خواهیم که بهرام قایم مقام او باشد که از مزاج پسر خوی
 پذیر و دو باز فطرت اصلی و عرق جبلتی او اقتضای آن
 کند که خون خلق بریزد و بغار فساد و گرد فتنه انگیزد **بیت**
 از تو توقع غوی فرشته نتوان داشت کسی که طینت او بهره از سکی دارد
 نظر بچی که کرک درنده کن کو نیز همان طبعیت کرک از درندگی دارد
 نمان گفت کلا و حاشا بهرام فرزند بیت مقبل مقبول که دلائل
 رشد و خردمندی او چون تبا شیر صبح لایح است و غیا پیل
 اقبال و بزرگی او چون لمان آفتاب واضح و افتدای او
 در اقصای شرف و کمال اسلاف کرام خویش که پادشاهان کینین بودند

شعر

تلقی المعالی عن اوایل ریشه فزال بیدیهالنا و یعیده
 و شیده ما حتی استحق ترا شما ولایت العلیا من لا یشده
 و من از قبل او التزام عهدی و یشق میکنم که اگر منصب سلطنت
 بروی مقرر شود بهیچ وجه از جاده که برضا و خرسندی شما
 مقرون باشد عدول ننماید و هر شلمه و رخنه که در دیوار مملکت

بسبب احوال یزدجرد و اغفال او از امور سیاسی و
 اشغال ملکی حادث گشت بحسن تدبیر و لطف تقریر و وفور
 کفایت و شمول درایت مسدود گردانم چون رسول بشارت
 و پیغام نعمان بگذار د کسی را که ناگاه ملکی چنان خبیث و بی سبیل
 جهد و سعی بدست آمده بود موافق نیفتاد و گفت نعمان
 شما را باطل مکرزوب و مواعید غرقوب مغروری دارد و
 عشوه زور و وعده غروریه دهد چنانکه ملک بر بهرام
 قرار گیرد آغاز تسلط و تغلب کند و بنیاد شطط و افتخام نهد
 و کار جو روحیف و ظلم و بیدادی بی پایه سازد که خلایق عموماً
 یزدجرد را بدعا و آرزو طلبند و طایفه نیز با کسری موافقتی
 داشتند سخن کسری را موافق وقت و مناسب حال یافتند
 و همچنان در ورطه ظلال رایت جدال می افراشتند
 و بهر جای و هر کس التجای ساختند و مدد و معاونت
 می خواست تمارای موبد موبدان چنان اقتضا کرد که
 اگر نه از راه توسط کرد طرفین بر آید و کار جانین را

عیاجی عقل بفیصل رساند آتش فتنه هر ساعت افروخته
 ترک کرد کسری را گفت آنچه بختی رضاء شما تعلق دارد
 آنست که مانع شهر یاری در میان دو سبع ضاری
 نهیم و ترا با بهرام مخیر کنیم هر که بهادرت نماید و تاج را از
 میان آن دو دزد بیرون آورد ملک و سلطنت او را
 باشد و از هر دو طرف برین رای که موبد موبدان زد
 رضادادند نخست بهرام را اشارت کردند که در آن
 موضع اظهار چاکبک دستی کند چنانکه مؤلف این کلمات
 و مصنف این مقالات گوید **بیت**

چو بهرام از موبد موبدان شنید این سخن بست حالی میان
 بنزدیک شیران غنچه خست بیکدم زدن کار ایشان خست
 یکی را بیک دست بگرفت پای چو بگرفت پایش برآمد ز جای
 چنان بر آن دگر شیر زد که گفتی دو نمیش بشمشیر زد
 و تاج شاهی برداشت و بیرون آورد و پهلوانان لشکر
 و مبارزان میدان که حاضر بودند همه بر مردی و هنر و

ایمن و خرد بهرام آفرین کردند و کسری که معارض و
معاند او بود چون آن حال مشاهده کرد سر بر خط انقیاد
نهاد و باتفاق امر او قواد سپاه زمام ملک بهرام سپرد
و همکنان بر سلطنت او بیعت کردند و کار حکومت
و سروری بروی قرار گرفت و مشرب پادشاهی از
شایبه خلاف صاف گشت و او را درین حال سال
عمر هفتاد و نه و شصت و یک سال بود کوی زبان
وقت و لسان حال در شان او این بیت انشای کرد

بیت

مر است از ندب فضل هفده ^{خصلت} هنوز میان نوزده و بست کی گم
و بعضی از اهل تواریخ گویند که چون سند شاهی ممکن
یافت و تخت شهر یاری بفروغ فر و او جمال گرفت
روزی چند معدود در رعایت رعیت کرد و با خلق
طریق معدلت سپرد و باز شیطان نفس بد فرمای نقش
مناسی و معارف را بر طبع هو سناک او عرض داد

تا بصورت بجانان شیفته شد و روز کار خویش را
مستغرق عشیات و نوم و غدوات کرد ایند چنانکه
یکدم فی جام مدام و ساقی کل اندام و حریف شیرین رفتار
و ندیم شکر گفتار و سماع روح افزای و معنی پردازی
قرار نگرفت و از سر لهو و طیش گفتی **شعر**
اسیر الهوی این شربت فاشکایه و آن شربت فاجر لانکال مرالای
و من شرب الخمر الذی انادقته الی غد حشر لا یفیک من السكر
و بدین سبب سپاه و رعیت نفور و خدم و حشم از ملا
او دور شدند و در انشای این حال آوازه در افتاد که
خاقان چنین باد و بیست و پنجاه هزار سوار از شط جیحون
عبور کرد و امانی خراسان و عراق را خصوصاً و کافه
اهل فارس عموماً از خیال سواد لشکر و آتش سودا
در التماس است و دلها در بر چون سیلاب در اضطراب
هر چند بهرام را بر و علن تنبیه کردند دم ایشان در
نگرفت و ترک شراب و مستی نکفت و چون زبانه

طاعتان دراز شد و مبالغت رعیت و رعایه
از حد گذشت برادر خویش نرسی را در ملک قایم مقام
کرد و با سیصد تن از مردان روزگار و دلیران
کار و ذرا رعیت از دیجان مصمم داشت و چنان
نمود که بزیارت آتش کوره می روم و همکنان را
کمان افتاد که بهرام از خاقان بگریخت بهرام چون
بارمین رسید همین اندیشه که مردم را در باره او بود
مجدد گشت و گفت اگر من در استقبال دشمن شیوه
تکاسل و رزم بتهمت عجز و اضطراب متهم کردم و
بست فرار از خاقان موسوم شوم و این فکر است
ضجرت او را بر سر آن داشت که شکری تمام بخود
کرد کرد و هم از آن حوالی غنان حرکت بصوب خوارزم
تاخت و چون بیک منزلی مخیم و بنه خاقان رسید
با قواد لشکر خویش مواضفت کرد که جمع ما بنسبت
با این قوم سست است از صبایی و قطره از در

یا بی اگر نه متنه عزت باشم و در دل شب مراسم
اشبجون با قامت رسانیم و بهتور و ستمکار را از
بیش بیرون بریم مجال مقاومت و مقابلهت نیابیم
و فوجی را از لشکر جدا کرد و بشب کوهی که مکین گاه
حصین و پناه جای رهین بود تعلق ساخت و بقایا
سپاه را گفت که پیانی از چهار رکن لشکر گاه خاقان
در آیند و چون ما تا خشن کنیم ایشان با اتفاق کوس فرو
گویند و چون بحر کی از باد صحر متلاطم گردد در خروش
آیند و نام بهرام بر زبان رانند و بر هیچ کس که تابید ابقا
نکنید و برین قرار اتفاق کرد و منظر بود تا وقت آنکه
ماه از نشق ابر بیرون آمد و ستاره از افق آسمان طالع شد

بیت

بر برج بنات نعش و پرین بستند نقابهای مشکین
پوشید شب سیاه دامن اکسُون سیاه و خرا از کن
بهرام چون مرغ غم خون آشام بر سمندی صحر کام سوار شد

و بایستد تن از مردان شیر افکن روی بمنزل خاقان
نهاد و از اتفاقات حسنه آن روز تا وقت خواب
بشراب و عیش گذاشته بود و شکم بنقل و نیند و کباب
انباشته و وجوه سپاه و مردان لشکر در ننازل گاشته
موافقت نموده و زمانی از تعب مقاسات آسوده در
بحال مهاد با عروسان رقاده در اعتناق آمده که بهرام
چون مرکب مفاجات در سر ایشان تاخت این سعی گفت
مستی مفرات الله و آن دیگر میزد الا ان نصر الله علی الجمده
سپاهی بدان سیاهی بطرفه العینی چون کواکب متحده
در اتران صفین محترق شدند و بر اثر آن کار خاقان
نیز بیک ضربت تاشد و آب خیز فنا کلبه بقای او
خواب گشت و با تش نیغ نیز برک و بارشجر زندگان
او بسوخت **بیت** بخندان کاجل گفت از راه بر
سپاهی چنان شد همه ترس و موت **چون** ترک مشرق
خنجر صبح از قراب خاور برافراخت از جندان دلیران

بیار و سواران بسیار دیار نماد اگر اسباب گریختن
می یافتند جان بشک پای بیرون می بردند و واسیه
منزل یکی می کرد و بهرام در قفای ایشان می تاخت
و بنه و اثقال و امتعه و احمال بتاراج می داد تا بکلی چون
مها از مهت صبا منفرق و آوار شدند و از حد و در
خوارزم مراجعت کرد و با نخب تمام و پیروزی کامل با در
بایجان رفت و جواهری که از خزاین خاقان یافت
بود برسم صدقات و نذورات در محاریب آتش کرد تا تنبیه
کرد و آن مترت را وسیلت قربت و ذریعت زلفت
شناخت و چون آن فتح نامدار او را دست داد و مظفر
و منصور بوطن مألوف و دارالملک معهود باز رسید
بشکر این موهبت که آفرید کار عزت شانه او را کرامت
فرمود سه سال خراج از رعیت بینداخت و قلم اسقاط
بر بقایای احوال گذشته کشید و مبلغ آن هفتاد و بار
هزار هزار دینار زر بود علی الجمله تفریط که در باب

فضایل و آداب بهرام تقدیم افتد آخر الامر بتقریب
کشید و این حکایت که ایراد خواهد افتاد مؤدی می شود
بشطری از صفات حمیده و سطری از دیباچه خصال
مرضیه او در تاریخ مسطور است که ذوالریاستین در زمان
وزارت خویش یکی را از خواص اقربا بنزد یک حکیم از
حکماء عمر فرستاد جهت مہی که داشت و آن حکیم در
جواب ذوالریاستین فصلی در قلم آورد دشتمل بر ذکر
چگونگی عشق و کیفیت احوال عاشق و این چند کلمه
در آن فصل درج کرد که سخن مروج جان و مفرج رنج
و از استماع کلمات جانی لذات روحانی حاصل آید و
این معانی وقتی ملکہ نفس شود و جان بمقتضای آن
ملذذ گردد که مرد بسمت عشق موسوم و بصفت محبت
موصوف باشد چه عشق دواعی طلب معانی را باعث
و شرف نفس و علو همت را محض **بیت**
عشق اکبر حیات ابدیست عشق آیات کتاب احدیست

عشق نور نیست که جان سایه است عشق طفلیست که دل دایه است
عشق دریا و جهان قطره است عشق خورشید و فلک ذره است
و عاشق بر تطهیر بدن و شتلیف لباس مولع باشد تا در نظر
معشوق مرغوب نماید و از خساست طبع و دنائت همت
دامن فراہم گیرد تا بنزدیک رقبای منتظر زنجل مشهور نشود

بیت

تا بو که رساند بکوش تو پیام در دیده کشم خاک کف پای قیام
بر بوی عبادت که پرسی بزم گوشت چوبیاری بکف طیبیان
و چون ذوالریاستین این فصل مطالعت کرد گفت
ما معلوم می شود بقراین که منشأ سخن حکیم و خلاصه مقال
او حسب حال بهرام کورست با فرزند خویش و این حکایت
بیان کرد بهرام را پیری بود کند فهم و کثر طبع و سنجق عقل
بلید حس هر چند در باب تربیت اوسعی زیادت می نمود
بامضامی رسید و چند آنک در احکام تعلیم و تغذیم و شرایط
جدید مذکور داشت بنقادی پیوست و پیوسته

متفکر احوال او می بود و معلمان و مؤذمان را بروی
 ی کماشت مکر از انوار علوم ایشان اقتباسی کند و بآمار
 رشد و هدایت اهل فضل از حقیقت چهل با وج علم ترقی
 نماید و میان او و دو اب فصلی ممیز که عبارت از قوت
 نطق است ظاهر شود که گفته اند: **لولا اللسان ما الانسان الا دابة**
مهملة او بهیمه معطلة العود لولم يطلب منه رواية
 یا صاحب ما الفرق بین العود و الخشب و هر روز از استاد
 احوال او پرسیدی و از سوء فهم و نقصان درایت او
 استفسار نمودی روزی یکی از ادا با بحضرت آمد و گفت
 ازین پسر بیکبار آیند منقطع شد و بکلی اعتماد ابرشاد
 از او برخاست گفت سبب چیست و این سخنان را
 بنا بر کجاست گفت با چنین بلاد حس و کثافت
 طبع دعوی عاشقی میکند و شیوه مغالطه می ورزد
 و با فلان دختر عشق می باز و اکثر اوقات بادر
 سماعت و سرود یا در استماع نغمات مربوط و در

از پیوند کاسته و در وفای او بسته و سواد این غزل که از
 بکار افکار مصنف است بر بیاض اندیش نقش کرده

مصنف

از جهان زیبا نکاری و نیامی کز بود حاصل به از ملکی اسباب
 بر کنار شمع نتوان پیش از این ^{باز} شعله ساقی مجلس گنج شد تا هدایی مرا
 کوشش دل سوی میستی و عشق عاشقی عقل خردانی که میگوید زیر بانه
 خون جگرش آمد و لرز و هوای روی زان بشکر فشان بفرست غنای
 خسته زخم فراق و کشته تیغ تو زنده کردان زان آب شیرین بجلا
 بت پرستم که هر جانب که پیوندم غماز نیست جز طاق ابروی تو محال
 هم خیالت می کند تسکین طوفان در نه بر بودی ز موج دیده سیلان
 مرغ دل را دانه خال تو خود بینم از خم کیس و چه محتاج است مغرور
 چشم عاشق ندرخ معشوق و اندک ^{خواب} خود خیال است آن که نه از بیت بود خوا
 کاروان دور شب تاریک و من گم گشتاری روشنی بودی ز مهتاب
 دوش تو رسیدم چون بگشتم بیالین شب کاب چشم او در اندازد بغرقان
 بهرام چون این کلمات از استاد معلم استماع کرد شادمان

گشت و بفرزند دلبند مستظله و امیدوار شد و گفت
حکیمی را گفت پیرت عاشق شد فرمود که الآن تم فی الا
فی الانسانیة بس در خفیة صورت حال عشق بازی پسری
خویش با پدر دختر در میان نهاد و گفت ترا معلوم است
که من بیدنای خانوان عفت و هتک پرده و دودمان
بعصمت و خست ندیم و سخن نامشروع مسموع ندارم
توقع است که دختر خویش را بکوی تان خویشتن رابرزو
زیوریا را یرواز گوشه بام جمال بعاشق خود نماید و
باز بر آستین باز چهره بپوشد تا محبت جان باز در
اشتیاق بخروشد و بتفرع و زاری گوید **شعر**
اجن الی لقاءک کل یوم کما یکنو الی الوطن الغیب
سوری انت فی الدنیا فقوم تغیب جمیع لذاتی تغیب

شعر

که گفت آن روی شهر آرای بنای چو بنودی در باره فراپوش
مگر پیرم بوسیلت عشق بازی با صورت بوی طریقت

بشنود و بوی اهل حقیقت ببرد قصیده عن طوبیة
آخر کار میان دختر و پیر جاده مراسلات و مکاتبات
گشاده شد و شاه زاده از خوف آنک این سخن بگوش
بهرام رسد و بکلی رقم اعراض بروی کشد پنهان عشق
با هزار دردی باخت و چون شمع آرایش دل می گداخت
و با سوز و کدازی ساخت و در آتش آن حال تحصیل
اخلاق می کرد و با کتب اذاب اشتغال می نمود و از
فواید کلمات عشق آمیز و مقالات شوق انگیز بهره
مندی گشت تا استعداد او در آشنای کمالات بدان
پایه رسید که در عهد پدرو لی عهد و قایم مقام گشت
و افاضل آفاق بثمرات فضل او مثل زدند و علماء
ایام از نتایج طبع او سخن گفتند و بهرام نیز بدان واسطه
گاه گاه غزلیات زبکین و سخنان شیرین میخواند و
نکتهای دلاویز از خاطر خطیر خویش اخراج می کرد
چنانکه بلغت فارس و عرب قطعهای اشعار تازی

و پارسی گفتی و بعیار شوموزون بودی و حادین
ابی لیلی که مدار اکثر روایات اشعار عرب بروی است
چند قطعه تازی از منظویات بهرام شتمل بر تنقید
نکات روایت می کند و عجم خود تختین شوی که
در فارسی گفته اند بهرام را نسبت کرده اند و یکی از انبیا

بیت

منم آن پیل دمان و منم آن شیر بد نام من بهرام کور و کنیم بوحید
و در بعضی از کتب ملوک فرس مطورست که علماء عصر
هیچ چیز از اخلاق بهرام متبحر ندیدند الا انشاء شعر
چنانکه روزی آذر باذین زردشت حکیم که یکی از
حکماء عصر او بود در آمد و از راه نصیحت گفت ای پادشاه
دانا و ای شهریار خردمند بدانکه شعر از کبار معایب
ملوک و دینی عادات پادشاهانست از بهر آنکه
اساس آن اکثر بر کذب و زور است و بنیاد آن
بر مبالغت قاحش و غلو مغرور و ازین جهت عظماء

فلاسفه از ان معرض بوده اند و از ان مذموم داشته
و مهاجرات شعرا را از اسباب ممالک ملوک سالن
و امم ماضیه شمرده اند و از مقدمات تلف اموال و
خراب دیار نهاده و عامه زناده و منکران نبوت
را بمجال طعن در گماشته های منزل و انبیا و مرسل جز بواسطه
نظم سخن نیفتاده است و اندیشه معارضه ایشان
جز بسبب اعتبار اسجاع و قوائف روی ننموده
و اگر چه طایفه از دوستان علوم آنچه عادت
از ان جملت بر نهج صدق و صواب افتد و بر نصایح
مرشد و حکم امثلمان فاع شتمل باشد از آیتی از
آیات دانش نهاده اند و معجزات حکمت شمرده اند
و اول آفریده که در زهد و موعظت نفس و تنبیح و
تقدیس حق تعالی شعر گفت ملکی از ملایکه مقرب بود
و نخست کسی که در شعر خود راستایش کرد و در ان بر
دیگری مفاخرت نمود ابلیس بود بهرام چون این سخنان

باشند از آن بازگشت و بعد از آن شعر گفت
و شنود و فرزندان و اقارب خویش را از آن منع کرد
و با ملازمان مجلس و محرمان خلوت گفت زنهار
تا در شعر مدخل نسازید و در شرع شروع نمایید که گفته

بیت

شعر دانی چیست دور از دوستان حیض الرجال
قایمش کو خواه کیوان باش و خواهی شتری
تا بمعینهای بکرش ننکری زیرا که نیست
حیض را در مبدأ فطرت کزیر از دختری نهانا
ازین معنی یارب جبری احتراز کرده است و در
نواختن بر بطن و چنگ بنای لحن و اغانی خویش
خویش با انگ آنرا خرویی خوانند و سر پر مدح و
افزین خسرو است بر نثر نهاده و هیچ از کلام منظوم
در آن بکار نداشته و بعضی می گویند که اول شعر
فارسی ابو جعفر سعدی گفته است از سعدی سرقتند

و این ابو جعفر در صناعت موسیقی دستی تمام
داشت است و ابو نصر فاریابی در آشنای تالیفات
خویش ذکر او کرده است و صورت آلت موسیقاری
ملقب است بشاه روز بعد از ابو جعفر مسیح کس آنرا
در عمل نیارده بر صغی بر کشیده و او در سنه ثلثمائیه
بحریه بوده است شعری که بوی منسوب گردانده نیست

بیت

آهوی کوی در دشت چگون بودا باز دارد بی یار چگون رود
هر چند ایراد این حکایت بذکر بهرام تعلق نداشت
اما چون سخن در بیتی رفت که از نیاچ طبع او بود
این کلمات بتبعیت ثبت افتاد و بهرام چون پسر خویش
یزد جو در اولی عهد کرد از کار ملک فواغت یافت
و بلمو و نسا و شکار و شراب مشغول شد روزی
در تخییر گاهی بر اثر صیدی می تاخت تا گاه بز مینمی
شوره رسید و اسب در روی راند و در آن شوره

زار فرو رفت و تا پیدا شد مادرش بیامد و مال بسیار
بذل کرد تا میزد آنک جسته باز یابد چند آنک بیش کاوید
از وی اثر ندید کوی این دو مصراع ز بهینه وقت
و قرینه حال او گشت **بیت** بهرام که او کور گرفت همه سال
این نادره بین که کور بهرام گرفت . و مدت مملکت
او بقولی شانزده سال شش ماه و بیست روز بود و جمعی
گویند بیست و سه سال و دو ماه و بیست روز بود و السلام

ذکر پادشاهی یزدجرد بن بهرام و حال او

چون که کور وای بهرام کور هم از تخت بگشت و هم از تاج
ولی عهد او یزدگرد سلیم که دشت سخی بود و طبعش حکیم
بخت بزرگی برآمد چو مهر بر افروخت از دولت و تخت
بخشید بر بیوه و بر یتیم بدرویش در مانده زرد آذک
و این یزدگرد پادشاهی بود عادل و خرد و عاقل و در
مجلس آداب و مکارم اخلاق کامل و دستی متفق
داشتی بر خلائق مال پاشیدی و کنج بخشیدی و از فقر

نیندیشیدی چون جای پذیر بکان او زینت گرفت خلائق
از بشت معدلت و نشر مرحمت او فواید و منافع زیادت
از ان یافتند که در زمان بهرام کوی زبان ایام در شان
او این بیت میخواند که **شعر** کم من اب قد علا باین روی شرف
کما علا بر سول الله عدنان . و او نیز دجرد سلیم از ان
جهت اشتها ریافت که با حکمنان سخن بچشم گفتی و قیام
بالنزام مصالح خلق از سر شفقت نمودی و رسوم
محدث برداشتی و قواعد نیکو وضع کردی لاجرم کافه
سپاه و رعیت و جمهر و رخدم و حشم بدعا و ثنای او
یکدل و یک زبان شدند و این یزدگرد در ادب و پسر بود
یکی هر مز و یکی دیگر فیروز و هر مز در زمان پذیر مملکت
بمستان مملکت شد و آن مملکت او را مستم ماند و چون
یزدگرد جهان را وداع و خطبه اجل استماع کرد میان
اخوانین بواسطه افساد گروهی مفسد خصومت افتاد
موافقت بخلافت بدل شد و فیروز نیک بد خلق و محب

بود و دوم استقلال و استبداد می زد و می خواست
 که هر مز پشت زمین را و دایع کند و مال و ملک
 جهان بروی مقرر گردد و عاقبت الامر ملتین باج
 مقرون گشت و عنان بجانب صاحب هیاطله تافت
 و پناه بدرگاه او برد و خواسته ناخواسته بی حساب
 بر ثواب و حجاب او بپاکشید و صاحب هیاطله او را
 بسپاهی نام عدد مدد داد و روی بولایت هر مز
 آورد و آن مثل که فلان برادر برادر نهاد بشوی
 نفس بیروز بر هر مز واقع شد و بیروز نیز چون در
 مملکت تملک یافت حبت مال و جذب منال او را بران
 داشت که باستثنای اموال از رعایا دست بکشاید
 و خزانه خراب از دست رنج ضعیفا و مساکین
 بخواسته مشحون گردانید و خود را سلک و للمساکین
 ایضا للندی و لغ انضمام **ب** از آن غافل که سلطان شکر
 چویم اندود از درویش نه از بدست خود کند بنیاد خود بست

زند پیوسته دست غصه بردست و چون سالی دوسه
 قاعده برین بگذشت در مملکت بی تربیتی و بر خزانه
 بی دخلی و بر رعیت نایمینی و در شکر پر کنده بید
 آمد که کعبه آمد من عمل شیا و جده و من زرع شوکا حصه

بیت

ستم ممکن که در گشت زار زود بداسد هرمان بدر روی که می کاری
 و آخر کار بدان انجامید که صاحب هیاطله بواسطه صدور
 فعلی ناستوده بروی متغیر شد و لشکری کران فرستاد
 تا با وی محاربت کردند و او دران حرب کشته شد
 و گویند طاقت مقاومت نداشت و در حالت
 انهمام بخندق عمیق رسید و با اسب و سلاح دران
 خندق افتاد و مدت ملک او بقولی بست و یکسال
 بود و بقولی بست و شش سال و این فیروز را دو پسر
 بود یکی نام بلاش و دوم قباد و کار ملک داری و
 منصب پادشاهی بس از بیروز بر بلاش که فرزند

ارشد و خلق انجب بود مقرر شد قباد از قصد او بمنی
چون نداشت راه گزیر پیش گرفت و بترکستان رفت
و پلاش بغایت عدل گسترد و رعیت پرور بود
انواع هنر بصیرتی کامل و در فنون آداب ذمینی صانع
داشت و در سمت بلند خود آیتی بود از آیات **بیت**
وما خلقت الا لحدی کفّه و اقلامه الا لفیض المواب
و اکثر بشری بعضی از اوصاف ستوده و اخلاق پسندیده
او قیام نموده آید سخن دراز گردد و از آثار او عمارت
عالیست در حدود مداین که بسا باطامعه و فست و مدت
ملک و چهار سال بود و قباد از خاقان ترک مدد خواست
و با عددی انبوه باز گشت و چون بنشایور رسید خبر
مرگ برادرش **بیت** اگر چند مرگ بر در نخواست
که هر دو ز یک صلب بودند در است و یار غیبت شامی و خرو
همی داشت پشت امیدش قوی **بر فور** شکر باز
کردانید و فرصت غنیمت شمرد و چون باد که صوا

صحا پیا پید و سبیل که نامون نورد و بچند روز معدود
از خراسان بمداین آمد و بر تخت مملکت متمکن
بنیشت و هم دران روز او را بولادت نو شروان
بشارت آوردند و قباد بشکر آن موهبت قیام نمود
و نزدان را بعبطیه فرزند دلبندش گفت و درم و
دینار بر درویش و توانگر نثار کرد و چون روزی
چند از جلوس او بر سریر سلطنت بگذشت مردکی
آتش پرست ظاهر شد و آغاز دعوت کرد و بنیاد
مذهب ایاخت نهاد و مردمان را رخصت داد
در تفرغ کردن زرها و درها و تعلق ساختن بخانهها
و حرما یکدیگر و خلافت خود چنان محب فتن اندک
انگور حوادث هنوز غوره است بخینال شراب آن
عبدای مستانه بنیاد **مذهب** الظلم من شیم التنوس فان تجد
ذاعفیه فلعلیه لا تطلم و بدین سبب خلقی از رنود
و او باش بروی جمع شدند و بقوت او مال از منتهای

و خداوندان بسیار استیغای کردند و بھر کسی
خواستندی دادند و قباد نیز بخدای مزدک فریفته شد
چنانکه دینار و درم و خانه و حرم از و دروغ نمی داشت
و او را بنی مرسل و سخن او را وحی منزل می پنداشت
لاجرم ممکنان متفق شدند و قباد را بگرفتند و
در قید و بند کشیدند مدتی عوس مملکت از پیرایه
تدبیر قهرمانی عاقل بود پس خواهر قباد جیلی نشست
و او را از حبس پنهانید و بیلاد ترک فرستاد و از
ایشان استمداد لشکر کرد و خاقان ترک ملتشی او را
باجایت مقرون داشت و بار دیگر با نخ مرام و
وجدان مقصود بازگشت و پادشاهی را متکفل
شد و روزی چند از مزدک اعاضی کرد که بسبب
او تعب نفس و رنج خاطر بسیار یافته بود و از
و نقصان بد پیرفته و چون مدتی برین حال بگذشت
غریبت جانب روم کرد و عهد نامه نوشت موشح

بتوقیعات موافقه و مسجل بجملاست فلاسف و ولی عهد
نوشروان مقرر داشت و بحضور اعیان و اشراف
ملک او را قایم مقام خود گردانید و آنچ از شرایط
اعزاز و تزیین او بود باقامت رسانید و بیت
و شوکت او را در دل و چشم رعایا و سپاه بنیکوترین
وضع رسوخ داد و خود با مشتری نامعدود بروم
رفت و بم آنجا متوقف شد و مدت ملک او چهل
و سه سال بود و از آثار او شاه حوزه است
از شهر ارجان از مضافات اعمال فارس و احو
و حلوان از عراق و موصل از دیار بکر و آنمل از
مازندران و ارغان و شهر آباد از جرجان
و چند ناحیت از ولایت طبرستان هم از آثار او است
ذکر پادشاهی نوشروان بن قباد و عدل او
چون نوشین روان رایت عدل بکیستی برافراشت بعد از
همه نامداران و فرماندانان بستند فرمان او را میان

در معدلت ایچنان باز شد که گنجشک سینه باز شد
چون دست اجل قبای بقای قباد چاک و خلعت
حیاتش خلغ کرد افرشاهی و سر پر خرو و بفر و شکو
نوشه روان زینت گرفت و عرصه عالم و فضاء افاق
از شمول عدل و وفور احسان او روشن گشت
برز جهر حکیم را که سر جریده حکماء عمر و بیت القصیده
وزراء و دهر بود حکم وزارت فرمود و در حفظ قوا
نبن ملک رسم آیین آن منصب اعتماد و کلی نو فور
دانش و حصافت رای و صفای ذهن او کرد و
او چنانکه از و فور خرد و متانت حرم خویش متعارف
و معهود شناخت روی بنظم آن مصالح آورد و حد
و فراستی که در آن باب کمال شایستگی داشت ظاهر کردند

بیت

رای او سکه اصابت زد گشت نفع جهان تمام عیار
حزم او خطبه عدالت خواند شد ترا زوی ملک چون طیار

ایمه تاریخ آورده اند که ولادت کسری انوشروان
در کوه اسفرائین از اعمال نیشابور بود چون خاتم
غیر وی بنیکین تمکین کسری وی مزین گشت و گوشه
شادروان نوشروان از قمر سماک و قبه افلاک
بگذشت همگی ممت برقع قوا عدل و قلع شجره بدعت
مهدم بنیان یعنی معروف داشت و کلی نعمت
در آنچه سبب تکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر ذات
واقفائی ذخایر بر خیرات نجات است مقصود کردند
و فرمان داد تا هر صنف از اصناف رعایای در آن
شغل که بایشان موسوم است شروع نمایند و محیره
و صنایع و ارباب حرفت از شرایط من اراد خیرالدین
فلیلزم حرفه تجار و زنجویند و چون خاطر از تو فر
محافظت ملک و ترفیه حال شکر و تطیب قلب رعایا
پیرداخت با بوز جهر حکیم که تدبیر امور بمثانت
رای او منوط خلوت ساخت و طریقه از جرات

تا سامان و اقدام بر وقاحت و خذلان مزدک و
بخسارت او بر نیکوکی و خسارت و ناپاکی او تقریر کرد
و گفت مدتی تمام است تا قوی بسبب نفس بدفرمای
و اندیشه ناپایدار جای او در تپه ضلالت سرشته اند و در
بحر کم راهی غرق از تلاطم امواج فتن جهوت و از نرا
کم افواج نعم جبران اگر نه مواد فساد او منقسم گردانیم
و خلق را بهنج مستقیم ترغیب کنیم و گرویی مفسد جاهل را
که شی روی و ضلال اند بر اشراق مصباح هدی بخیر نصیب
از عادت که طباع بران مجبوس است چون اعتیاد امتداد
یا بویچنانکه تب ربع خریفی از پیران زایل کردن
مستحیل اکنون باشد منع آن در قوت بشری تعوز نماید
و دفع خیال آوردن مقصور نشود **ش**
اندر درمزه که در شعله گرفت آسان بود و قطره بر و بر
لیکن میان پیشه چو آتش زبانه زد آنرا بآب دجله نشاید نشان
بزرجمهر گفت کفایت مهمات و حل مشکلات و دفع

معضلات باندیشه مبارک و فکرت صواب باندیش
پادشاه متعلق است بر عادت معاد کمر انقیاد بسته
ایم بر آستان امثال فرمان نشسته دفع این حادثه
بنوعی از خداع باید کرد و بشعبه و افسون تدبیری
اندیشیدن که بنج کردن لشکر بسیار محتاج بناشیم
و او را با اتباع باسانی در عقابین عقاب کشیم پس
رای مشیر و مشاور بران جملت قرار گرفت که فضای عیض
و صحنی سیح چاهها چون حفره جهنم پرزد و بر مثال
لحود اهل کفر و خود ظلمت اندود فرو بردند و روزی
فرستی جستند و او را با قوم و تبع باسم دعوت بر مقام
حاضر کردند و در اثنای تناول طعام دران مخاکما انباشتند
و شرابان مزدک را بدست خویش شمشیر زد و چون دل
از انتقام او فارغ گرد و از پرده غیب لطیفه
وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم روی نمود و مال
و قضیه آن مخاذیل حکم فجعلناهم حصیدا کان لم یغن

بالامس گرفت عنان بجانب روم واستجلاص آن
نواحی منحرف گردانید و بالشکری که ظل را یات فتح
بیکر جمع بود نوروان شد و سپاه روم را منهنز کرد
و قیصر را بگرفت و خزینه با خواسته فرادان که
فکر محاسب از ضبط حساب آن قاهراید و در خوردیون
آمد و وثیقت نامه نوشت که هر سال مبلغ سه هزار
بارنزار دینار زر خالص و ده هزار بارنزار درم نقره
شاهی و پانصد زرمه خامه روی محضرت فرستند
و خود در زمره چشم منظم باشد و چون این شرایط
نامه با شهادت امجاد سپاه موشع شد خویشتن بسبب
اندفاع صواعق دی که اول فصل زمستان بود غم
مراجعت کرد و زمام ناوّه سفر بدست صبا و مسا
داد و لشکری را که در اهتتام داشت بمحاربت
هیاطله موسوم گردانید و در اثنای آن حال خبر متعاقب
شد که لشکر قبیاق بر در بند استیلا یافته اند و آن

ولایت را بکلی فرو گرفته رای شاهانه صواب چنان
دید که تخت تشر در بند را از آن گروه حمایت کند پس
جمعی را که بحرب هیاطله مستوفز بودند و مسافتی
راه قطع کرده باز خواند و بتجیل آنک در بند ساخت
و قبیاق را براند و اتباع او را مستأصل کرد و یکی را
از وجوه سپاه با خلقی ابنوه بران ولایت بحمايت
نصب کرد و دران چند روز که مجال اقامت یافت
حصنها ساخت و قنطره بست و بر سر رانی بجای از
رسانه بنگاه بان بکماشت و هم دران حد و سیف
ذوالبیزین که از ابنای ملوک حمیر است بحضرت آمد
و شرف تقبیل بارگاه یافت و جبین را در مقام نضوع
زمین فرسای کرد و در دفع ابرهیم بن سروق از
اسباط ابرمه که با صحاب الفیل منسوب است استغاثت
کرد و استمداد لشکر نمود و گفت اسباب و املاک در
دست اعدا و خزاین و دفاین در معرض تاراج و بیغا

فتاد و عنان طاقت از دست تحمل زلفت **مهر** اع
فان کنت ما کولاً فکن خیر **مهر** اع در یاب مرا که آیم از سر کشت
نو شر و ان ملتس او را با جابت مزول داشت و سپای
نه عدد بد و او روانه کرد تا بملک میرمن شخلص کرد و انید
ویکی از آثا را و طاق ایوان مداین است که نطق نطق
مهندسان آفاق از اعتناق و صف آن تنگ آمد گویند
چو بر تخت نشستی و تاج مرصع با انواع جواهر ثمین ز لآلی
آبدار و بواقیت شهریار که چشم بیننده از فروغ تلالو
آن خیره شری بر سر نهادی از غایت مهابت کشت
بمال نظر در جمال وی بنودی و مللاد میمون رسول الله
علیه و سلم در زمان او بود چنانکه فرمود ولدت فی زمن
العادل انوشروان و روز ولادت سعادت بخش او
آتش خانهای مغان که کما بیش شش هزار سال بودهای
افروخت بیکبار فرو نشست و دوازده کنکس از ایوان
مداین در افتاد و یکی از شعرا در لغت ذات او علیه

من الصلوة اکملها این معنی نظم کرده است **بیت**
آن شب که رسید سوی دینی از بیم شکست طاق کسری
آتش تیز پارس نشست هم آب بجره ساو شد پست
و از انکسار بروج ایوان و سقوط شرفات آن کسری
عظیم تکسری یافت و سطح کاهن را که دران عمر مقنن
گفته بود حافر کرد و حال باز نمود سطح گفت وقوع این
حادثه دالست بر ولادت رسول عزه از ضمیمه قبیل
قریش و استیلا ی او بر آتش خانها و غلبه امت او
بر سایر امم و انفاذ احکام او بر اقالیم جهان و بعد
کنکس که افتاد یکی از ملوک فرس پادشای کند
و با فر ملک از ایشان منقطع شود آورده اند که در عهد
او توانگری بر درویشی طنبی زد سحر منکی از دکان طمع
در طمع کرد و فرمود تا هر دورا سیاست کردند بر زجر
در خیفه گفت عجب از عدل پادشاه که بهای لقمه جانی و
قصاص لطمه انسانی فرموده گفت من دو شیطان را

بیجان کردم نه دو انسان و این سخن از روی حقیقت
مستند ماضی مقدار است که معنی آدمیت اقامت است
برخیزات و عزیزت سباع از ردن حیوانات پس هر کس که
باقاضت خیر غالبست انسانست و آنکه بر شاعت
شر تو فر نماید شیطان و مؤلف را درین معنی دو بیت است

مؤلف

ملکی کرد لی بدست آری دیوی از خاوی بیازاری
نه سبب آنکه مردم آزارد نه سخن سک بر شرف دارد
و اغلب غمخورد و صایای او مطابق و موافق سخنان
ارد شیر با بکان است همواره عهد نامه ها و مقالات
او مطالعت نمودی و آنرا دستور خود ساختی
و بدایع نکت و غایب امثال او گاه گاه بدان تلفظ
کرده است در کتاب سیر ملوک مکتوبست **بیت**
این در شاهوار از ان بحر زار خراست
وین نقد با عیار از ان کنج فاخر است **یوم الریح**

لنوم و یوم النیم للعبید و یوم المطر للشراب و یوم
الشمس للحواج و قال ابناء السفلة اذا نادى بالخوا
معالي الامور فاذا نالوا انهمكوا بذلیل الاشرف
و قال لا یسغنی افضل الملوك عن الوزير ولا
اعقل النساء عن الزوج ولا اکرم الجنیل عن السوط
ولا اجود السیف عن الصیقل و قال التقلیل
مع قلة الهم اهناء من الكثير مع عدم الدعة و جون
پیری در وی اثر کرد و اجلش نزدیک آمد ولی عهدی

بهر مزداد و مملکت بوی سپرد **بیت**
شنیدم که در وقت ترغ روان بهر چنین گفت نوشین روان
که ز نهارد در دانش داد کوش **بیت** بجان این سخن را می دار کوش
که دانش ترا قوت جان دهد ترا عدلت ره بیزدان دهد
مراد داد که هر نیک داد که هر کوه نیک را نیک باد
ز نیکی بدی تا بدانسته ام نکردم بدی تا توانسته ام
ترا نام باید برود داد کن جهان را با نضا ف آباد کن

و بعد از و مملکت بر هر مزرکه ولی عهد بود مؤثر شد و الله
اعلم و احکم بالصواب و چون اکثر اوقات منطوبست بر شرح
مکارم اخلاق سلاطین و محتوی بر نشر محامد صفات ملوک صواب
جنات نمود که بر ذکر کبری انوشیروان که با اتفاق اعدل
ملوک اتفاق است بساط کلمات را که چون حوادث ایام
آغاز و انجام ندارد دخیل کردن بنا برین مقدمه بحکم

شعر

او جز نتذکری در ایجاز فایده و لکرام من الشطویل تصدیق
در وقتی که کفیه میزان طیار شد و حریف خریف
بطلوع سهیل میل انحراف از جاده اعتدال موار

بیت

استاد زر کر مهر بکشد دست باز و افکند خرده زر در کف و ترا
بیان از تلیق بنان از تعلیق فراغت یافت
اگر کسی این مختصر بنظر انصاف ملحوظ دارد بدروی
بر آینه مکشوف گردد که مخایل ابداع بر صفات آن

لایح و نسیم اعجاز از نفحات آن فایح است

بیت

گرامندست کتاب چهارا باب زربنشت این دستاورد
که خود قوی که بکون نیلند برز بر لوح گردون می نویسند

و الله تعالی یثبت اقدامنا با صابرة الآرای و

یبعصم نفوسنا عن تغوی الالهواء و الله

المستعان فی المشهد و المخیب

علیه توکلت و الله

اینیب

کتابخانه کتبه العظمیٰ محمد بن محمود
فسر رندی طبع گری